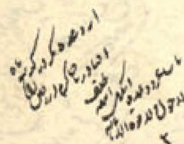
تفصیل کتابهای موجود





۱۲۸۶

تفصیل کتابهای موجود



[illegible]

تا دوران آب و هوا [illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معشوق [illegible]

[illegible] اسم میرزا محمد حسن

[illegible]

[illegible]

۱۲۸

ذیقعده



[illegible]

هو الله العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه بعضی از ذکر آثار رنگارنگ و شعار ابرار از قطره و غیره ... میرزا مهدی

حمد و ستایش بیحد کسی را که از ازهار رشحات گلهای معارف از بوستان دل
بصد آب و رنگ از خاک خیزد استغفار نه و استغفاریکه از گفتارش
انواع ذنوب و معاصی را از شاخ وجود چون برگ ریزان از باد
خزان فرو ریزد ستار العیوبی را جلت عظمته سزاست که سرسبزی
بهار از باران فیض نامتناهی اوست و الوان پوشی شاهدان چمن از
کارخانه ابداع و مشیت او سروران عالم چون سروران در پیشگاه
کبریائی او روز و شب بر پا ایستاده و سرفرازان جهان با همه از
عجز و مسکنت بر آستان عظمتش روی عجز و نیاز نهاده گلریز آن بهار

امید از قطرات باران عفو و بخشایش اوست و رنگ باختن
شاهدان خط از بیم صرصر قهر و سطوت اوست **عربیه**

تامل فی نبات الارض فانظر — الی آثار ما صنع الملیک

شعر

از شده پیدا ز تو بالا و پست — داده بهشت نشان هرچه هست
نیستی و هستی تو برقرار — هستبت از نیستبت آشکار
از تو درین بحر معلق روان — کشتی مه بی مدد بادبان

ای ملک الملوک و رب الارباب که این سپهر خضرا را بوجود
بنی آدم برافراشت و طبقات فلک را بر جهان جهانیان دایر
دایر داشت و انسان را از جمله موجودات منتخب کرده و بکرامت
دقامت هریک تشریف ولقد کرمنا بنی آدم در پوشید حالش را
در لباس فی احسن تقویم جلوه بروز و ظهور داد و پایه بینش

با علی علیین رسانید قلب در ورا عرش و مقام خویش گردانید
چنانکه در حدیث قدسی فرموده است ما وسعنی ارضی و لا
سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن خوش حالت
آنکه از در عبودیت و پرهیزکاری درآید توسن مراد و هوس بر مراد
نفس اماره نراند تا ازین نعمت درجه که مؤمنان محبوب شود چرا که
همه لذات دنیوی بخواری قل متاع الدنیا قلیل در نظر اوان
خدا اندک است چنانکه گفته اند **قطعه** منه الخواجه دل بدولت درهم

نه ندارد بجز ملال مآل	زیر این سپهر غبار رنگ
کاخ خاک است و لاجرم نقال	آن سرا خردمند توان گفت

پیوسته گوش جان بندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
بدارد و مضمون متین و ما خلقناکم عبثا را نشید اخاطر

ننموده دفع از وی ترا این دهر درت نوازد اعتراض کرده متوسل
بحبل المتین شفیعان روز جزا شود **شعر** اگر برافراشته به ستون

خرگه آبنوس آن گون	قدرت از خاک سینه به درنگ
کاه کشید و که ارد شرنگ	در صفت کهنه العجز اعتراف
مفتخر دو ده عبد مناف	احمد محمود محمد سام
خواجه کونین علیه السلام	جهان بدریا ماند چو بحر شوریده موج
برو محمد و آتش سفینه های نجات	جهان تیره ظلمات است کشتی بر رود
مگر مشعل نور او ازین ظلمات	و صلوات برولی بر حق و صنیعه مطلق
وصی بلا فصل خواجه کائنات	در مدینه علم رسول و زوج بتول
که در ستایش عقل درست ماند مات	مخصوص مرتبه خلافت و پادشاهی

منصوص بنص من کنت مولاه فعلی مولاه قائد الغر المحجلین امیر المؤمنین

شاهی که بردرید صف شرق و غرب را / در روز حرب نعره الله اکبرش

بوده است از عبادت جن و بشر فزون / یک ضرب روز خندق در جنب لشکرش

ظلمت سترده گردد از روی روزگار / گر ذره تابد از نور قنبرش

و بر یازده فرزندش صلوات الله علیهم اجمعین خصوص حجت عهد و امام عصر خلیفة الرحمن شریک القرآن امام الانس و الجان صاحب الزمان ع

ای ولی مطلق باری خدا / صدرنشین حرم کبریا

مشک ز بوی تو معطر شده / ماه ز مهر تو منور شده

رفرف پوینده ترا ابرش است / فرش ترا عرش برین مفرش است

چون شود ای حجت و نور اله / بر فکنی پرده ز روی چو ماه

تا ز رخت دیده منور کنیم / خاک درت گوهر افسر کنیم

گردن ما بسته پیمان تو است / گوش دل ما سوی فرمان تو است

ا

ای بدو گیتی شه مالک رقاب / مهر ظهور از چه نداری شتاب

و بعد این نوآموز دبستان سخن و شاگرد استادان کهن ابراهیم المتخلص بمشتری در هنگام جوانی در وطن اصلی و مسقط الراس

حقیقی ارض اقدس و مشهد مقدس / امام مشرق و مغرب علی ابن موسی

که هست حجت یزدان و شرع را ناموس / نثار مشهد او در ابد روح القدس

طباق نور فرستد بهمن فردوس / در آن خاک بتقبیل بام شب کاهگاهی

خود را بسرودن قطعه و غزل مشغول می نمود بدین هنر روزگاری بعز و دلال گلعذار در بستر کامرانی آرمیده بود تا آنکه در مملکت جریان اسباب جنگ و طغیان فراهم آمد سالار دریکی از ستمکاران هر کس پادشاهی مینمود کشور نهاد و سلطان کهن از جهان رخت بربست و پادشاه جوان در سنه ۱۲۶۴ تخت سلطنت

شعر

ناصرالدین شه غازی ملک روی زمین / خسرو بی بدل پادشه بی انباز

شکر خدا را ادا کنم پروردگار   حسام السلطنه شهزاده بزرگ حسب

که بود آبروی دین و دولت اسلام   مراد سلطان مراد بخت گوهرزاد

پدر ازین رو سلطان مراد کردش نام   با شکوه خسروانه سنجر خراسان فرستاد

پس از محاصره مشهد و تنگ شدن کار بر اهل ایمان و سالار بار بحکم عقل رخت

از شهر باردوی همایون کشیده در محفل دبیر عطارد نشان از آن سیم قصیده

در مآثر شاهزاده دولت یار برشته نظم کشیده در حضورش معروض

داشته بود و صله و جایزه ملوکانه بواسطه جواب شعر سنگر شهر تسخیر گفته

نزد همه امرا و بزرگان محترم کردیم تا آنکه قلعه مفتوح و امورات مضبوط

گفته با چه بسر بره مع ازان خزان زرد چهره لاغر   شبهه مرا جنت گفتم

شبی در عالم خیال اندیشه نمودم در رساندن خلق معتصورات بطلبت وجه

معاش هر که را از راه اصلا مستعدتر دقت نظر بیشتر بسیار است

ابدا

بر بند خود را بمرتبه بلند از چند رسانند باید از ادراک سعادات و تحصیل

کمالات تحتی فرو نمانده دقیقه بر ترک است باید خیال قوت کرد ۱۲۶۷ در

از خراسان بعزم عراق بار بربستم بعون یزدانی در هر بیست و شهر از عرض راه

در روزی توقف نموده تا از صورت الحال بعضی بپرسیدم در سبزوار بحضور

قطب الحکما حاجی سبزواری شرف شدم از نفس ایشان استمداد فیض کردم

توجه فرموده نکات و نصایح حکیمانه‌ها در این سفر خیر و برکت اثر فرمودند تا بعد از

سه ماه در ماه مبارک رمضان و فصل تابستان بدار الملک پادشاه جهان

رسیدیم در جرگه شعرای عهد محسوب شدم در ماه بعد از ورود بلعب بعض

فروغی   از شعرا اهرغض فروغی بچاره و ضعف قانوناً در دروغ را ترجیع سدر منقولی

هجو گفتم پسند همه اهل دار الخلافه و اولیای درگاه شد چون خلق گفته که

استغفر الله فروغی از دعای خدائی منکر و از و نفور از ترجیع بند سلطان

مورد هزار تحسین و صله و جایزه گردیده و هم سخن پران مجرب قدیم معلوم کرده
و همه وقتی از اعصار مزخرفات بیشتر مشتری داشته و رونق بازار
بیشتر بوده چنانکه شاعر گفته **شعر** اندرین ایام ما بازار هزل است و فسوس

کار بوبکر ربابی دارد و طنز جحی
هر که با شعر ربابی بایدش پیش دوری

گوید این تکبیر دروغ است آنچه تا آنجا تهی
کار هیجا بالا گرفت خریدار

مع کم پس از ترجیع بند فروغی ترجیع بندی بجهت سرور شاعر سرور
خوانسار رفت حضرت مرزبان دارالجنی مشهور سخن سرا شده بود گفتم

ای سرور این کثیف سیر چیست
این مرزبان دارالجنی چیست

بهایت کلیتره گفتنها عادت نمودم تا آنکه امیرزاده محسن میرزای
متخلص بسلطانی در رعایت این بنده همت برگماشت بدین
وسیله رفع درجات شمس آسمان تقیات و مداح اهلبیت اطهار سزاوار

سروش

محمد علیخان سروش مصاحب و معاشر که دیرم پیوسته اندرز
ایشان این سخن بود که زبان بمنزله تیغ است جز بوقت نباید
از نیام کشید بسیار سخن است که گوینده را تا جدار کمند و بس
کلام است که رقابرا تاج وار نماید از غرور شباب بدین سخنان
تابع نگردیده هیچ از معاشرت ابنای ملوک و تماشای جاب
خوبان ری برامش بر میبردم **شعر** در دل و جان سروری داشتم

در سر اندر وجد و شوری داشتم
از پی صورت بسان مهوشان

بودم اندر هر طرف دامن کشان
لیک از معنی دلم آگه نبود

روی امیدم بسوی ره نبود
یکبار که پرده غفلت درید

چشم جهان بین و اندیشه رایت جهالت را فرو نهشته است
تا فرمان عهد یا نشو خان و لا رام هر صبح و شام در پرده ضیا و ظلام

جام مدام بکام دهر بداد از چنگ حمیده قد نوای عقاب الصبوح
شنیده بکلی از وطن اصلی و سفر حقیقی فراموش کردم ناگاه هر کار
پاسبان قصر دل در توفیق ربانی است و قاید طریق سبحانی
در رسید بگوش جان من فرا خوانده ندای قدسی داد در آنجا خلاصه
تقدیر و بنده مقدور تحیر از خواب غفلت سر بر آوردم
با رسولی بسیار از این بد انجام سار گشته غرق عرق ندامت و پشیمانی
گردیده ، بگفت خود زبان بگشودم

یارب ز فعال زشت خود منفعلم
در بحر گناه غرقه و پا بگلم
از رحمت و فضل خویش آزادم کن
کز کرده خویش کردگارا خجلم

پس روی نیاز بر خاک بسودم و مشغول گشتم
بار آن از پس مرا بخود وا گذار از حضیض مذلت و چاه غفلتم برآر
نهال استغاثه و انابت ثمر داد سعادت ازلی رهنما شد چندی بگذشته

بار سفر بسته در شهر ذیحجه سنه ۱۲۸۵ بسمت عراق عرب زیارتگاه اولی الباب
خداوندست روانه شدم از ایام عاشورا الی اربعین باین فیض بزرگ فایز بودم

ای نوح روز حشر و کشتی نجات
کز بهر شهادت تو عشق آمده مات
صد لعن بکوفیان بیدین ترا
کشتند لب تشنه لب آب فرات

پس از نیل مقصود ماه ربیع الاول بالمراجعت بطرف عجم نمودم در کرمانشاه
رحل اقامت افکندم با شاهزاده آزاده عماد الدوله امامقلی میرزا که
دارای کمال و جمال و خداوند ملک و مال بود در آن مرز مرزبانی
داشت در حقیقت مرد با سخا و قدردان ادبا و شعرا بود و در صله بیدریغ
در عرضه داشت حضورش بنهم فرق سیاه تم اوج سموات رسید
سه ماه در ظل عطوفتش بسر بردم پس از آن بجهه زیارت غره شهر رجب حرکت و شعبان
بعتبات معاودت نمودم ماه مبارک و شبهای قدر را با نجف بسر آوردم

در آن آستان بهشت نشان و در آن حریم عرش بنیان از پروردگار
درخواست نمودم به حق همین چهارشنبه گویا این بنده کمترین را سعادت
زیارت مشهد حضرت رضا علیه السلام در چند سال است محروم مانده ام
نصیب شاید در آستان آن امام همام از صله ارحام سرکشی نشود پس از
زیارت عید فطر با طاعات پذیرفته و مدایح گفته مراجعت با یاران نمودم
پس از ورود طهران مدت دو ماه اسباب سفر زیارت ارض اقدس آماده نمودم
به همراهی کمال سلامتی مزاج و کاروان غیبی و توفیق ربانی در ماه جمادی الاول
خاک آستان آن مشهد پاک و بقعه تابناک را کحل الجواهر دیده نمودم

زهی مشهد و آن خداوند خسرو طوس | سپهر احمد و نور مهر قدوس
تو اصل منتقی و کائنات جمله فروع | تو نخل طینت و ممکنات جمله سبوس
بنور خویش رخ چو ماه عالم بزبان | ز بخت ماندم در بند اهرمن محبوس

پس از فراغ زیارت به دیدن صله ارحام و فاتحه و طلب
مغفرت پدر و مادر و روح بهادر زندگان را خوشوقت و مردگان را
شاد نمودم ولی چه مشهد و چه وطن در آن زمان از قحط و غلا
مافوق آن مقصود نبود در آن دیار چنان آتش جوع زبانه کشیده بود
از دودش از روزن درون خاص و عام بر می آید منعم و فقیر صحیح
و سقیم از فرط مجاعت و گرسنگی در خرمن گاه انجم سنبله
نوا دار گندم میدیدند ولی دست هیچ یک از پا فتادگی بخوشه اش
نمیرسید و فور گرسنگی چنان همه را از عمر سیر کرده بود در سال ۱۲

خورش ما تمام از خانه بر خوان سحرم | چه رخ داده است گفتند اینکه دارد گرسنه
نوازش داده دیدم دگر جائی ز کف | ز مرد بروز اندر خوان دیده سفره
عوض ز نان هنگامه زر | بود دیگر خون از نرخ دینار در ماه

مدارا با همه کن ای برادر سعدی وار
عنان گله باید ازو دادار

قوت عراق در حوزه بهاران
گرمی در فروردین ورده شه

گندم چو ابلهی شکوه ز آسمان بسیار
که در گرد و ابر و اسمان بار

رفته رفته غله و حبوبات چنان قیمت پیدا کرد در پس کاشان بسیار
پیدا در همسنگ نان گندم میدادند مالها را برده جهت غلّه فروخته شده
در بعضی جاها تمام جمیعا سوخته گندم صدی پنج تومان است ذلک شمس
چو بعضی کمال ما اها را نخوردن کاه و علف همه تلف شده قوت اعیان
گوشت سگ و گربه و برگ چغندر و پنبه دانه بود از هجوم مردمان و قحط
تا بوت و چهار چوبه بالا قبرستان سر هم بود تا بانان قحط تمام
ابر دکان زخاک دی سر بدر گشته رجال زنده ده هزار خود کشته
از برای قحطی کسی ملعون در بند خانه که از ارباب حیرات بنفر
دختر و پسر در زیر درب باز کند الی هلاک شدند چنین بنیه اسم
هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود تا آنکه سحاب عفو و رحمت
پروردگاری ریزش گرفت اندک اندک عسر به یسر مبدل گردید

... ۱۲۹۲

حشمة الدوله

حشمة الدوله رفت حسام السلطنه آمد زمستان سپری شد
بهار طلبکتر دا آب مردی کار آمد ولایت دیر بالای کذشت
از بند بلا جستیم از قحط غلا رستیم از درگاه ثامن الائمه بهر استدعای
مرخصی و توجه در توفیق دادن در زیارت خامس آل عبا نمودم اذن
گذشته بار سفر در ماه ذیحجه ۱۲۹ سنه در رکاب شاهزاده والا حسام السلطنه
بطهران آمدم گرمی تابستان را بسر بردم اول مهرگان و ماه رجب
بطرف عراق عرب سفر شدم ماه شعبان مجدد النفیس بزیارت رسیدم
چهل روز تمام تا عید فطر قرین این سعادت بودم در ماه شوال
شوق عتبه بوسی مولای متقیان امیر مومنان ع دامنگیر آمد از راه طراده
روانه نجف شدم از زیارات فیضان در عتبات و حشر وطرات
اسباب مخلفات سفر بالا آب گرفت پس از رسیدن بمقصود

و تعیین منزل در خیال مقوا شدن مسوده‌های اشعار افتادم به هیچوجه
کاغذهای باطله هیچوجه شعرهایش ضایع و مهمل شده است در این
در حال رفیق سفر و از سلاله پیغمبر بود توضیح گفت اکنون اشعارت
ابدار شده است باید در سفینه دفتر منوی بخصوص نوشت شود ذات
ذات مرحمتش از جهت است یافته دیگر لکه هرچه از حروف
باشد از کلیم و صائب و ظهوری بهتر نیست بجهة مشغولی خاطر دانش
آقا را اطاعت کرده این حرف پاره‌ها را در این دفتر درج نمودم
بعضی از قطعه و غزلیات تاریخ و مطایبات و [illegible] از نظر گذشت
بعضی بدانکه ارباب فهم را در حقیقت نسبت شعر را مردود و رعایت
کرده و میگویند گفتم و چه ترجیح نه هم از جواب است و ابراز
شعر است در گوش این مردمان پر عیب و پا عار رقم کردم

کلیم - صائب - ظهوری

چون اغلب از قصائد و مدایح استادان قدیم بلاغت رسیده که
گفته بودم شرم آمدم درست در جمع آوری اشعار بپردازم آنها
بینندگان را خورده‌بین بدیهیات نگرفته از در عفو و اغماض
نظر فرمایند و در حک و اصلاح بکوشند خط عفو مغفرت [illegible]
مقصود مانده است شعر بود اگرچه یک شعر شعری اندازد فقیر از جهان
در مجلس و محافل مشتی بالا کار عیسی را که از طرف مرحوم خاقانی
محبت مقربان درگاهت با لاش همراه هدی و جاده عبودیت راه نمایی گیرد

از لطف تو هیچ ذره نومید نشد | مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذره پیوست دمی | کان ذره به از هزار خورشید نشد

نیست جواز
پادشاها گر به زبان ما را از هر چه زبان ماست خاموش کنی در دل ما هر چه
دولت است فراموش کردن عواقب دولت امور [illegible] بحکم گردان [illegible]

قصاید صنع الله [illegible]

چو نکهت آن زلفین آن تب ربا | نسیم غالیه بر پرنیان در بر دیبا

شب پرند بین روی است و کیش [illegible] | تنیده از گل سوری و لاله حمرا

دو دست حلقه همه دارد از بنفشه گون | هزار سلسله بر گل ز عنبر سارا

نهفته زیر دو بیجاده رشته گوهر | فتاده بر دو گل سرخ عنبر [illegible]

بچهره [illegible] است و بغمزه پنهانی | نسب ز خلخ دارد نژاد از یغما

ز خلخ آمد دین و دلم به یغما برد | عجب مباشد از ترک خلخی یغما

ز فرقت لب و دندان او دو دیده من | ریزنده خون جگر عاشقان [illegible]

کرانه از لب او [illegible] | کرانه [illegible] عنبر [illegible]

هزار جور ز عشقش کشیده ام و دل | به بوسه ز لب او نگشت کام روا

از این سپس ننهم بار عشق او بر دل | [illegible] مدیح پیمبر غم [illegible]

ابو الحسن اسد الله قاهر کفار | که بود نور خدا و نبی از او پیدا

نه ذات او را اول پدید نه آخر | نه وصف او را مقطع پدید نه مبدا

بزیر امرش از ذره تا خورشید | سطح حکمش از پشه تا به عنقا

بدو چگونه دهم عقل نسبت ای دانا | در آنچه بیشتر از جهات و از آلا

فروغ او را دیده و فسون او را | مسیح در ساعیر و کلیم در سینا

چه برد گوی [illegible] | نگاه آمد و زن سوی بسترش و دنیا

[illegible] سوی فرشته کان [illegible] | فضائلش را سوی سپهران ز سما

بدست اوست لوای [illegible] | پیمبران همه در زیر آن خجسته لوا

تن درست ازو یافتند و [illegible] | [illegible] پیمبر تا هنر [illegible]

مقرر معرف چاکریش گشته سپهر / ازان بلندترش گشت خرم و خضرا

اگر کلاک درش خضر داشت پیمانه / طلب نکردی از کردگار آب بقا

ولای او را با خویشتن بمحشر بر / گران بهاست ببازار محشر این کالا

دم مدیح سرایش صبا برد بسوی حله / بجای غالیه مالد بگیسوی حورا

بیک زبانه حکم آتشش منم ز بارجه‌ای / سرشته است زحب وی همه اجزا

ایا ولی خدا روی صحن غیب [illegible] / در خلق شد بطفیلت جهان و ما فیها

نظاره کن بسوی مشتری [illegible] / نموده قامت او را کمان و گوژ دوتا

اگر بگیری امروزش از عنایت دست / تو بمحشر شرمنده و خجل فردا

در تهنیت تولد پسران [illegible]

نگار نوش دهان دُر عقیق لب / چو ماه چارده آمد بر من از دلش

دو گوش پر ز سماع مرغ [illegible] / دو چشم پر ز خمار شراب و دل طرب

چو لاله رنگ شده عارضش ز تاب عرق / چو لعل ناب و رخ آفتاب گشته ز تب

رخش ز نور بمانند آفتاب منیر / خطش سیاه بمانند عنبر اشهب

پذیره گشته و در بر گرفته‌اش که نعم / ز رای [illegible] مهمان چه عجب

بیا و آمدت این تحفه [illegible] / [illegible] دل [illegible]

بیا بسنجم لب نوشین گشوده خنده / [illegible] نعمت دارد [illegible] طلب

دل از قدومش آزاد شد ز بند عنا / تن از نوید خوش وارسته شد ز رنج و تعب

چه گفت گفت [illegible] از آسمان [illegible] / طلوع کرد دو مسعود و نیک کوکب

بزرگوار تبار و بزرگوار نسب / دو فرخجسته پسر چون [illegible]

خدای عرش عطا کرد این دو [illegible] خوب / بآل [illegible] بلند اختر ستوده حسب

ستوده صهر شه کامکار عین الملک / سپهر مجد و بزرگی جهان فضل و ادب

چو از عدم بوجود آمدند این [illegible] / بهیچ مشتری [illegible] خواند لقب

امیر بوی خداوند و امیر سعید | کزین در نام سرداران هزار کو لقب
بعون بار خداوند زیر سایه شاه | شوند این پسران مر مهروران ارب
یکی تیغ شود پاسبان ملک عجم | یکی بعلم شود محتسب از دین عرب
کشنده فخر با جرار در کار تمام | بحشمت و بهره ز بقا خرجد آب
خدای چشم بداران جاودان بدارد نور | ازین دو پاک گهر سال و مه برازد شاب
ایا امیر جوانبخت مکرمت آیین | در دست جود تو ارزاق خلق را سبب
زبس صفات پسندیده نکو تراست | ستایش تو بود در مذاق ها چو رطب
سرشته است ز رحمت خدای طینت تو | ازین سبب محبت در دل تو غضب
بشکر بار خداوند تولد پسران | خجسته جشنی کنی برون ز رنج و کرب
بروی این پسران شادمان تمام روز | نثار بر سرشان گنج هزار دره ذهب
همیشه تا که کمان است خانه برجیس | چنانکه خانه بهرام آمده عقرب

بشادمانی و رامش هزار جشن بگیر | بجد بخت تو بکف ران با همین غضب

قصیده ۱۹ السلطان

در صفت پویانی معشوق و مدح

هر که را دل اسیر دام هواست | شاد اگر نیست در زمانه رواست
داد از این عشق دلبر او | روز و شب بر طریق جور و جفاست
دل همی برده نوش لب سیمی | در رخش خوبتر ز ماه سماست
هم ببالا بلای خلق جهان | هم ز رخسار آفت دل ماست
چون خرامنده بگذرد در کوی | سرو گوئی که در میان قباست
هر شب از هجر خط گرد ماهم | در غم آن صنم که بی پرواست
از درش آه من اثر نکند | دل او گوئی آهن و خاراست
عشق او تا نشست در دل من | صبر و آرام رخت بسته بجاست
هر دم از من طلب کند زر و سیم | چکنم نیستم خدای گواست

باید از شعر چنگ آرم | انهم اندر زمانه هیچ بهاست

گرد پیری تبرم باید هم از عشق | از هوای بتان غم است و عناست

گرنه پیر ازبدم بشکفتم | از فلان بنده هجو با رضاست

او سپهر و جهان ازو بشکفت | دست از اول روز فرش دریاست

چه بلائی عاشقی بجهان | هر بلا جسم و جان ز رنج فناست

که شدم با چنین بدر که خلق | گر زقیم یار زر و سیم کجاست

باید از عشق توبه کرد نخست | پس انگونه شاعری ز مراست

نیست چون از خوش لاله ارزانم | دیده از روی لاله زنهره لقاست

مشتری آنچه در دل اندیشی | همه مواعید است و راه خطاست

بهتر از عاشقی و وصف نگار | مدحت غم خسرو دنیاست

ملک دار دگر وزیر علوم | که از روی وصف ظلماست

داد گر عضد سلطنة آنکه | دایم از وصف خویش کامرواست

آنکه فرخنده سایه اش بجهان | بر سر مشتری چو فر هماست

بخشش و جود تو است انتجریر | از بر و برگ و بر ز مدح و ثناست

شعر اسلاف از نی که جود | همه را از تو نعمت والاست

این شنیدی ز شعر مختاری | که بس نغز و دلکش و زیباست

گرچه بهتر دم ز خسرو ادراک | عمر شاه نی مدایح شعراست

تا چو گیتی بنو بهار آید | باغ کوه ها چو جنت الماواست

جاودان باد عز و اقبالت | هر کجا کار شه ز مدح ثناست

در تهنیت بهار و مدح حشمت السلطنه

باد بیزد نافه نافه مشک اندر مرغزار | ابر بارد دانه دانه گوهر اندر کوهسار

گیرد از آن نافه نافه مرغزاران بوی عنبر | گرد از این دانه دانه کوهساران لاله زار

گشته سنبل حلقه حلقه چون سر زلف نگار — حلقه سان بر رسته لاله از عقیق آبدار

در خم هر حلقه بیزد باد مشک تبتی — بر سر این حلقه ریزد ابر دُرِّ شاهوار

طرفه طرفه نقش بافد هر زمان باد صبا — تازه تازه نقش بندد هر زمان ابر بهار

گشته از آن نقش طرفه باغ رشک [illegible] — گشته از این نقش تازه راغ شرم قندهار

تیره تیره ابر خیزد سوی گردون بامداد — خیره خیره برق خندد در دل شبهای تار

تا به از آن تیره تیره گل [illegible] — گریه از این خیره خیره چشم ابر [illegible]

دسته دسته در میان بوستان سنبل شکفته — توده توده گل نشسته اندر کنار جویبار

مشکبو زان دسته دسته [illegible] — باغ از این گل همچو طبع خسرو دارا تبار

شاهنشه ملک اختر حسام السلطنه — داد گستر خسرو پیروزمند کامکار

از دو دین و دولت داد [illegible] — کاسمان اقتدار است آفتاب افتخار

آنکه از [illegible] در هر کار روشن [illegible] — هست تابنده تر از خورشید [illegible]

[illegible]

عزم و [illegible] چون [illegible] — حلم و خویش ثابت [illegible] استوار

خرم او را استواری داد [illegible] — ملک و ملت شد ز عزم استوارش استوار

در رضای او بلندی در خلافش پستی است — که کند هشیار [illegible] بر بلندی اختیار

پاس او [illegible] امان بنده اگر [illegible] — هر کجا [illegible] عقاب چرخ را [illegible]

آنکه از تیغ تو افزوده [illegible] — آنکه از [illegible] گرفته است [illegible] اعتبار

گشت از تیغ تو [illegible] ایران — زان فتوحات در گردون [illegible]

که ز [illegible] گوی [illegible] — چون [illegible] در میان خویش [illegible]

باد [illegible] تو [illegible] — باد [illegible] تو [illegible]

بیشتر از [illegible] تا مشتری — در حضور [illegible]

از چه [illegible] — در [illegible]

[illegible] — [illegible]

تا هست پنج نوبه بهم مقصود [illegible] / عرض حوائج ما در حضور شهریار

تا جا به فرقدان کند تو بادا امکان ملک / تا پایه آسمان با اجلال ملکدار

بر تو عید نو بهار و سال نو خجسته باد / چندان که تا بشر از آدم و رنگ ریز گل [illegible]

در تهنیت بهار و صحت شاهزاده حسام السلطنه

بهار دلپذیر آمد برون از روضه رضوان / بسان باغ خلد آراست طرف گلشن و بستان

ز پیروزه بساط افکند اندر ساحت بستان / ز سجاده فرو گسترد در کهسار و دامان

همه گلزار را آنگه از یاقوت رمانی / همه کهسار را پوشید از پیروزه و مرجان

به شاخ گلبن و صحن چمن بنگر که پنداری / سپهر دیگر و در وی هزاران اختر تابان

صبا هر صبحدم از کوی عطاران شکست آرد / ز بوی سنبل مشکین ز عطر لاله و ریحان

عرق گویی نشسته بر رخ معشوقه دلبر / چو چینی قطره باران بروی لاله نعمان

بسان ظرفهای مست هر شب باشد [illegible] / شکفته غنچه بر شاخ گل و غلمان خروش ارغنون

چه

کلید گنج قارون گر نه در دست آمد / چرا آید نثار از باغ لاله پر ز سیم قربان

سحر که در بهشت [illegible] خورشید / سپه کو ملک شد زین خصم [illegible] خسرو ایران

حسام السلطنه شهزاده والا گهر که / مبانی عدل از او والا و کاخ ظلم از او ویران

خداوند رعیت پرور چون خور [illegible] سپهر / هم اندر مملکت ایران و هم در ملک توران

ز بویش [illegible] کشور / ملک را ملک بسته چو دین را جان — دل چون تن

همی روح القدس خواند مر او را در ظفر [illegible] / روان ملت احمد مراد و صاحب سلطان

دلش بحری خروشنده [illegible] / کفش ابری است بخشنده [illegible]

هم انگشتش [illegible] سخاوت [illegible] / [illegible] او تا ابد [illegible]

ز طبع او [illegible] / ز تیغ او ظفر [illegible] صورت [illegible]

ز رخم [illegible] / [illegible] مردم دانا [illegible]

چو او در عزم و حزم و رزم و بزم [illegible] / [illegible]

نباشد هیچ کاری در و تیر او کند / نباشد هیچ بر پیش سالار دشمن نهان

وقت در مکانش هر که آید گمان / بلند اختر خداوند از فر طالع روزبهان

الا ای در هنر یکتا و فرد در دانش و بینش / بزرگی را تو ای مرتضی اورا دری تو کیهان

فروغ سالار تو بر تارک حشمت فلک افسر / مبارک نام تو بر نامه نصرت بعنوان

مظفر بار کشتی هر کی سلطان فر زمانت / بهر معنی تو ای شمشیر شه در عرصه میدان

به خدمت در پور زال گرد دار جهان / بتوران شهر تو [illegible] شاه صفحه جهان

کجا رستم [illegible] جهان لشکر گرفته / طلایه دار رستم که روان [illegible]

اگر فرمان رزمه بودی رسالت گذشته / ز جیحون تا بجیحان [illegible] قوم [illegible]

هوا چون پیشه از شیر علم کرد روز بهران / چو اندر جنبش آید لشکر [illegible] دامان

به پیش تو در [illegible] حیدر نجم ولا / در تو روشن شد هستی و امان لشکر سلطان

زمی ران آتش از شمشیر فرقت / گردد ز تیغ [illegible] خلاف فلک [illegible]

همی

چنان بر آتی رزو دشمنان ملک دوران / مبادا زین پس بر شاه کس سالار [illegible] طغیان

بکشتی و اسیر آوردی آن به [illegible] / در تشنان تو حرب ابولاد دل [illegible] دوران

همه هم پیشه تیغی همه هم پیشه ضیغم / همه هم کوشش بزم همه هم حیله دستان

ب کاری که بودانند در عشق جهان معشوق / به پیش فرخجسته رای تو بهر آید [illegible]

کسی کو سر کشد زین پس شرف [illegible] / ببارد در تن و جانش ز [illegible] بلا [illegible]

بسوی روز که شاه آمدی تیغ و فیروزی / [illegible] ساده را [illegible] [illegible]

ز [illegible] جنت [illegible] / [illegible] که گوید [illegible]

بر غم به کهر [illegible] کشتی / سوی ملک [illegible] چون خضر [illegible] حیوان

ترا هر کس نگوید [illegible] / [illegible] [illegible] اندر عقل [illegible] نقصان

شنیدست [illegible] مدح تو [illegible] / در مهر و مه ترا [illegible] آسمان [illegible]

ترا دهان [illegible] / [illegible] [illegible] دانش از [illegible]

الا تا چون بهار آید به بوی گلشن و گلزار   هزار آواز بر هر شاخ بلبل نغمه در تکرار

خجسته بر تو بادا نو بهار و عید سال نو   برآور رنگ سرسبزی که شاد و خرم و خندان

قصیده در مشرف شدن بعتبات عالیات عرش درجات

هر سعادت و اقبال و بخت آید یار   چو زیارت سبط محمد مختار

قتیل دشت بلا گوشوار عرش خدا   شفیع جمله گناهان خلق روز شمار

بود برابر یکره طواف درگه او   بصد هزاران حج با پیمبران کبار

کنم چه شکر کنم شکر کردگار جهان   که در زیارت شاهم ستاره آمد یار

چو من بسوی عراق عرب ز ملک عجم   کمر ببستم با فرض و عزم و وقار

بهشت بود همه کوه و دشت در نظرم   گهی گذشته‌ام از رخت و گه فکنده‌ام بار

اگر چه بود بسی رنج در فراز و نشیب   ولی بیاد شهم رنجها شدی هموار

ز خانقین خراب و قول رباط کشف   ندانی آنکه چها بر دلم رسید آزار

شدم روان بسوی شهروان چو باد شمال   که باد از آن می‌برد بوی گلزار

ز شهروان بسوی سر من رای شتافتم   دلی به دوستی و حب خاندان سرشار

پس از دو منزل صحرای خطر دیدم   بگونه گونه ریاحین و رنگ رنگ ازهار

ز زر ناب یکی قبه آمدم بنظر   ز روشنی و صفا چون سپهر چار

درنگ هیچ نکردم شتافتم بشتاب   بسوی حرمی که باغ خلد دارد عار

یکی ضریح بدیدم در او شه دین گوهر   یکی صدف که نموده دو گوهر شهوار

یکی ولی خدای جهان علی جواد   دگر امام امم عسکری شه ابرار

بخاک درگهشان چون حسین حج بسودم   ز شادمانی گشتم شکفته چون گلنار

جدا ز گرد ضریح در آن بنای مجسم   بگشت روشن و پر نور سر دیده بیدار

سپس بسوی سرای حجت عصر   روانه گشتم از آن بارگاه عرش مدار

خجسته شکوه سردابه بدیدم   بر او تافت نور خداش از در و دیوار

چو دیدم طوبی بالا اندران بستان | که بود یوسف مصرش بنده بازار
طواف کعبه و درخواستم ز ایزد پاک | سعادت ابدی و عنایت بسیار
در آن حریم شریف زیارتگهی | مرا بجز طلب مغفرت نبود کار
برون چو رفتم از آستانه آن امام | شدم مرخص با خاطری ز بند آزاد
همی براندم مرکب بعزم در راه | تهی دل از غم و رنج و اندوه و تیمار
بکاظمین علیهما السلام کردم روی | بعون ایزد و با فر طالع بیدار
بنجف تحت هفتم چو پای بنهادم | سر از شرف برساندم بگنبد دوار
چو از حج شدم محرم از پی طواف | بیارگاه در سلطان ایزدی زوار
زمین بحجره و سینه صفت رواق | در سجده کاملک بود و کعبه احرار
فرا از آن حرم اندر روضه زرین | چو آفتاب و مه از روی بیدل و بیمار
بیک صحن در صندوق علم ربانی | همی درآید در دیده اولوالابصار

عرض

عرض چه گویم که هفته صبح و شام هم | مقیم در گه آن خاک پاک مطهر
وداع کردم در هفته دوم ز نجف | شدم بکعبه مقصود خلق زوار بسیار
چه از سیب و شطوات بلند گشتم | زخم محنت و غم زرد گشته چون دینار
سپیده دم چو رسیدم بدشت کربلا | ز رنجت اشک ز چشمم روان ز ابر بهار
ز گرد لشکر شامی هنوز گفتی بود | بر اوج چرخ ز ران خاک مشکبوی غبار
چه دشت رنج فزا ای مه چه گلستان | ز محو و خیره از او مانده دیده نظار
ز جای کسی و خوی شه تشنه لبان | فرو نشستم بگریستیم بزاری زار
بگو ز روز بدرگاه شاه دین برسم | برفت از کف عقلم عنان صبر و قرار
گهی پیاده و گاهی سواره زار و نژند | قدم بشهر نهادم بدیده خونبار
دو چشم گریان رفتم بروضه احرار | بهر که دیدمش جز مدح حیدر کار
از آن حریم ندانم چگونه شرح دهم | که نی قلم نه زبان را است قوت گفتار

چنان بماتم شاه شهید صبحدم | که از دو دیده برخساره ام بنجف تر زار
ز نو کلان خزان و دیده آتش زد زرنول | خلایق من از سوز سینه خلنده خوحار
همی طواف نمودم همی زدم بر سر | همی گریستم از غم چنانکه ابر بهار
پس از زیارت شاهنشه و دو گوشه شهدا | شدم بروضه ابوالفضل مستمند و فکار
شهید باخته سر با دو دست در ره شاه | بکوفیان که کشش و فرقه اشرار
ببارگاه علمدار شاه شد همه حق | ز رحمت ملک العرش شاد و برخوردار
برون شتافتم از بارگاه و دریا پاش | قلم کشید بجرم من ایزد غفار
بروز دیگر بهر طواف حر شهید | روانه گشتم با بخت نیک و دولت یار
پس از زیارت وی با هزار گونه امید | شتافتم بنجف همچو کوکب سیار
چهار فرسخ از آن شهر چون گذشتیم | دلم چه آینه گردید مظهر انوار
ز طور نور الهی چنانکه تجلی کرد | ز اوفتادم و رفتم ز هوش موسی وار

سلام کردم و رد داد او سلام از آنکه | بدیدم ارواح انبیا ملک گرد غمخوار
بدان صفت که شنیدند ز بهشت برین | تمام گرم به نیکی نشسته در گفتار
چو دیده دیده حصار نجف بگفتم | زهی خجسته زمین و زهی بلند حصار
چنانکه مردمت فرزین شهر و وطن | وطن گزیده ام در شهر حیدر کرار
ولی بار خدای و وصی پیغمبر | ابوالحسن اسد الله قاهر کفار
بدو شناخته گردد خدای عز و جل | ز ذات اوست مصدر فعال و مظهر اظهار
نه جز خدایش خواندن توانم و غیر از | نه دانمش ز چه خوانم خدا ز انظار
اگر خدایش نگویم مدیح گردد پست | اگر بگویم باید گفت استغفار
بحکم اوست همه جنبش سپهر و نجوم | ز دست حکمش امر خدا را معیار
ستاده مالک با تیغ آتش اندر داد | که لا بگوید گیر و که بگوید دار
ولای حیدر زد آتش ز دل برد سپهر | چنانکه مصقله از آینه برد زنگار

غرض ز خاک درش گشت چشم من روشن | بیافت صحت از آن روضه این دل بیمار
پس از زیارت شیر خدا و آدم و نوح | شرف بدیدم و اقبال در یمین و یسار
چو بر سر آمده ده روز صبح بازآیم | بسوی کوفه ببستم میان خود ستوار
بتخت مسجد حنانه ام به پیش آمد | بصد خضوع در آنجا شدم نماز گذار
پس از صعصعه و زید و سهله کردم روی | چنانکه بوده و رسم فرقه اخیار
بسوی مسجد کوفه برفتم از شتاب | بره نبود بجز عون داد کرد یار
بهر مقام بگریه و خشوع تمام | نماز خواندم و کردم به سجده ها اقرار
زیارت آنکه کردم بمسلم ابن عقیل | پس وداعی بر قبر هانی و مختار
بیاز گشتن حمدی بخواندم از اخلاص | بخاک پاک کمیل و میثم تمار
پس از زیارت و انجام الحجه برهوم | بفرق گشت مرا رحمت خدای ستار
چو راه کعبه روی آوردم بکام جهان | شدم ببال فرشته ز روی حج زوار

شدم بطبع اقبال از این نجف شریف | هر آنچه دیدم از نیک و بد هم اشعار
قلم گرفتم و اول بمدح شاه نجف | رقامه کردم بر نامه مشک تکه بار

در صفت نجف شرف زاده شرفا

هر که بگذارد قدم اندر نجف | روز محشر ایمن است از ناله و آه و اسف
شکر یزدان را که در ملک نجف رفتم بار | در طواف آستان پادشاه لو کشف
شاه مردان شیر یزدان حیدر صفدر که بود | علت ایجاد عالم معنی بحر لطف
تا ز طاق کعبه سازد سرنگون اصنام را | پای خود بنهاد بر کتف محمد از شرف
نوحش اینجا بارگاه او ز عرش کبریا | بر فراز قبه او طوف دارد از شعف
روی سوی آستانش هر که بگذارد ز شوق | کرده صرف در جهان عمر گرانمایه تلف

هست جای ساکنانش جمله در باغ نعیم

در مدحت ... کار و ازان شود

در جهان جای محبان او ز اعلای غرف

2 خان شور ای رفیق پرخطر است — نام او کاروان سرای شر است

بسکه دزد عرب پی تاراج — اندران جا کمین بر رهگذر است

عرب شمر و عنتره مدام — کرد اندشت سجده و شمر است

همه با نیزه های آتشبار — همه را تیغ و خنجر و سپر است

گاه زوزه کشند همچو شغال — گاه شان نعره عربده خر است

همه کلب این کلب دختر زن — همه را خرس مادر و پدر است

آتش شیرین

رو بطر اده بر آتش و بر آب

بنجف رو در شور پرخطر است

در پا — کربلای نجف

3 دلا رسی چو بصحرای کربلای حسین — ببار خون دل از دیده در عزای حسین

بخیمه گاه چو روی آوری بگوش آید — خروش و ناله اطفال بینوای حسین

برای موسی در کوه طور رب جلیل — بگفت شرح غم و ماجرای حسین

پسران

پسران همه در ماتمش زدند بسر — در آن زمان که شد اندر وغا فدای حسین

دمی ز گریه بیاسای و جان ما را بخش — ز تشنه کامی و اندوه و ابتلای حسین

ز داغ اکبر و عباس و قاسم ناشاد — بنال اکبر بود اندر سرت هوای حسین

بفرق ماه نهی پای شیر ز شرف

اگر شنیده قبولت بیک سرای حسین

در وداع — در رجب از کربلا

4 ازین کوی تو رفت با چشم گریان میروم — با دلی پر درد و با فریاد و افغان میروم

آمدم بر درگهت با کوه کوه معصیت — گشته پاک از جرم و همچون گل برافشان میروم

آستان تو است خلد و حبت ریعان همچو — فرحناک از خلد یا رب سوی زندان میروم

لیک خواهم سوی فرزندت رضا اکنون روم — زین سبب از کربلا سوی خراسان میروم

دیر گاهی گشته در روضه امام ارزو — سوی درگاهش کنون افتان و خیزان میروم

هست شه ... کربلا مر هشت — از بهشت اکنون بسیر گلستان میروم

لطف تو خواهم که گردد مونس و یاور مرا   زانکه من در این سفر چون بیکس و بی همدمم

در رسیدن بشط و حرب

چون رسیدم بشط غم و محنت زار   ناله کردم بشط بفرق که ابر بهار

با دل زار نشستم بلب آب فرات   گشتم از وقت شه شهیدان زار و نزار

گفتم ای آب تو در کربلا بجوش   پسر شیر خدا تشنه شهید کفار

کوفیان را همه سیراب تو کردی و دریغ   درد دل ماند سکینه ز برای تو نزار

از سر جسر بصد آه و فغان بگذشتم   دل پر از محنت و جان خسته و چشم خونبار

پسران دو غم پور مسلم بودند   کشته حارث بد اختر شوم غدار

کردم از دور زیارت پس از آن صد افغان

در بیان کاروان   محمودی عرض [illegible]

نمودم بعینه با سگ سفله شعار

سوی خان محمودی بهرام دبستان   زعصیان پاک گشته آمده از جنبر اصاران

عج

عجب نبود اگر گردد عاقبت محمودی گبر   کسی کو رو بسوی خیر آرد چون سگ آن

دلا راهی بحق گوی حسین ابن علی بسپر   اگر خواهی دهندت راه اندر حضرت شاهان

بحمد الله زیزدان داد از رحمت شفا ما را   ز جرم بیشمر هم اگر خسته چو بیماران

مرو جویا سعادت یا رب اندر خدمت غلامان   غلط گفتم ز توفیق است و میسر شد مرا آن

دلا اندر جهان حب علی و دوازده اولاد   که اندر روز محشر باشی از جمع نکوکاران

سحر گاهان چو گردد کاظمین منزل و مأوا

بخواهم رحمت از ارکان گوهر باری

در صفت کاظمین علیهما السلام

این بارگه که پایه اش از عرش برتر است   فرخنده آستانه موسی ابن جعفر است

سبط رسول حجت هفتم امام دین   کز نور قبه اش همه گیتی منور است

دریک حرم دو پاره تن شده مقیم   گوئی بیک صدف بنموده گوهر است

موسی کاظم آن نبی و اندر آن جواد   جبریل خاکروب حرم آن شه است

یکره طواف در حرم آن در نور پاک
اندر جهان مقابل صبح حج اکبر است

یکدم ز آستانهٔ ایشان مشو جدا
کز شوق آمدن تو او در تحیر است

ای مشتری مگوی بجز مدح و منقبت

در هجو بغداد

کز هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است

و بغداد و بغدادیها

زین پس مکن ز اهل صفت حق بغداد
صد لعن بصورت و بر سیرتش بباد

غم خورده اگر انوریش مدح بغداد
گو نیز قومش خون خود دهد داد

غیر از سگ دشتی و نصارا و یهودی
آدم نه در آن شهر چه در شیر و چه مرداد

بر قبر امام اعظم اگر بار گذاری
گوئی حرم او ز کس دکون شده آباد

از دجله و از قصه و طراده و کشتیش
مگذر ز شود خاطرت از عشق ناشاد

هر ساده او چون دم از قید رهائی
تن می‌ندهد تا بر از شاه و بغداد

آزاد شود از آتش دوزخ بصد جسر
بگریزد به هر کس ز ... ولاداو کاد

در قدح یعقوبیه و اهل آن قصبه

بیعقوبیه چه زنیا طلق نشد
که آرام دل و آشوب جان شد ٩

زمستان قافله حیرولی سلطان
قافله کاروان در کار روانشد

هزاران دلبر مه روی تا شب
برای مشتری شمع دکان شد

بغیر از سکه سیم و زر سرخ
ز در کس دلبری چیزی نخواهند

همه عشاقند و ترک دیدخو
ز بهر غارت دین بسته‌اند

بقهوه‌خانه چون آیند گویند
عجم اغلی عجب یا قوبه‌نینه

الا تا از امام اعجمی ثقت

در قدح شرخه

شان لب مره ...

عجب است بکوی و از آن ناشند

روشن بسپیده دم چو خورشید جهان
جستم ز جای خویشتن آمده از جهان ١٠

از بهر حاکوکبس تا دین الا الحضر
بستم ز روی شوق کمر تنگ بر میان

با یاران و همرهان ز ره خیر — رفتیم زی خزانه خورسند و شادمان

آنجا که مرد امنی سپرده شد — سیم و زر از تو بهسره کاروان

از بهر آنکه راهزنان عرب تویند — خوار و خجل ز پای زر پرسم خوان

آن راه سال از دو عرب پر خطر بود — بسیار کس تباه در آن راه ماکرو

شه وقت شام شکه بجا رمانِ مقام

در صفت آنکه — تره مرای

بی رنج و بی ملالت و بی محنت دریا

۱۱ لوحش الله آستان حجت ثانی عشر — کز بهشتش هست افزون ترحمائیه دور

می بباید خلد خواند آنجای رازنکه — زانکه آنجا جا بنند از ملک تجدد

بت ور آتش صفا و حسن زدی حور عین — هست از خاکش ملایک ساطر آزر

قبه او نور تحت بید ماه فراتست — در سیان را گرد الواش کوه بصر

چون برامی حاج از رحمت خدای عرش را — ساکن و نه شب سوی زایران دو نظر

خاک او را سوی فردوس برین ریح — بهر زلف و گیسوی حور ابر دام و گر

هر که پروری و نصرت خواه از او زر کار

در مدح حجت — ارزش برای شهروان

سوی ایدر که بیاید آنکه گردد چو پیر

۱۲ خرم و شاد سحر که بحضور امام — خواستیم اذن وطن با شرف عز تمام

نه باتن خسته که از ره نه بدل بار که — نه بخاطر غم اسیم و نه بر جسم آلام

هم به اسب آن تن و شاد بر گستیم — تا خزانه بر آمد و امین آن ... مقام

بگرفتیم زر و زاد ره و ساز سفر — که نگه داری هر روز کمی با شام

مزد دادیم بآن مرد و بفتیم ... — در چنین است ره ور سم بزرگان کرام

مرحبا گفت و دعا کرد به قافله — باز گشتیم و نهادیم مسیره گام

چه ره پر خطری بود و چه زروان قفس

در ... — شهروان

که ز لو و دندی مهر از فلک اسپه قام

۱۳ دلا چه منزل کرخ است شهروان ... بگو لعنت بر آن خوارج شهروان

هزار دزد و دغل ستمکاره و بدعمل ... ز شهر بیچاره خلق گشته باهم رهان

بچشم دیدی دران دیار حرب ... که بر فلک میرسید ز دست دزدان

شنبه و ام دختری در خانه طعیب ... دران زمان که وقت جهد از دوران

که هر زمانی زراه رسند زوار ... بجاده جاری کنند مرات را بکتان

که در کل اقتند ولای کرده چو ... شود روان عمر ز فضل ز شاکیان

همیشه اند خرک بد در خش جارها

در نکوهش منزل قزل رباط

هزار لعنت بر آن کرو کار جهان

۱۴ چون در قزل رباط ما شود مقیم ... جان و دلش ز دزد در افتد بترس و بیم

آنجایگاه دزد عرب شماره ... خونخواره و ستمگر و بدگوهر و لئیم

بنود شبی زرا نهر ربیعات آن گروه ... بر اوج چرخ می رسد نالۀ یتیم

درد ست دزد با همه دلو سهار قهر ... گر شهم شود دل بیچارگان دو نیم

با همه در شهروان خراب و قزل رباط ... مقتلش به بند ظلم و بند جهنم از قدیم

بد کوهران دزد سالنه کرکوت و فهلنه ... دراین دو قریه اند بهر رود نشسته مقیم

باد این گرده را را تو بگردان جحیم

در نکوهش خانقین و سوزش که یافتم

جان دم بدم همه از آتش جحیم

۱۵ خانقین شهره ملک عربست مجلس ... عرب انجا بود افزون و عجم کمتر است

است باشنده ها بغداد از ین و بعجم ... روز شب رنگ بود در نشینی ستم است

خاصه آن قوم قرنطینه نعوذ بالله ... که زبان فصحا از بدی او بکلم است

داد در آن نایب ایران و ارادت دارد ... گرچه در چشم خردمند و خلوص عدم است

از ضعیفان نتواند رکنه رفع ستم ... زانکه از دولت عثمانیه اش سرکشی است

دا ور بزدکه از دی ببرم زانکه مرا ... دل عهد بده ز حرص و طمع وزر است

گوشش بده و ز من شرح قرنطین شنو

در مذمت قرنطینه

تا بدانی در بدایت همه رنج و غم آن

۱۶ کاش بر افتد نه بهر نام قرنطین — تا نفتد هیچکس بدام قرنطین
جور و جفای یهودی و عمر — سهل بود پیش صبح و شام قرنطین
هیچ مصیبت بعهد — خون دل اندر بهار و شام قرنطین
هست یقین که عالم برزخ — زر پس مردن بود غلام قرنطین
تا بصف حشر در خمار بماند — آنکه خورد جرعه ز جام قرنطین
کار کنان جهنم از پی تعلیم — هر سحر آیند در سلام قرنطین

غیر قرنطین کنم چه شکوه ز لعنت

در تعریف بچه گرگوته

مطایبه

باد ز یزدان بخاص و عام قرنطین

۱۷ ببر فتاده کنونم جنون گرگوته — بیار باده که گیرم بکون گرگوته

گشت راست مرا حرزه — به پیش قامت سرو نگون گرگوته
نجات یافتم و قرنطینه پای شدم — ز چشم پر حیل و پر فسون گرگوته
هزار فن و فریب از پی هلاک دل — زدم نگرد ثمر با فنون گرگوته
نیاز بوده فتادی دلا چه پا دردم — نکردی از چه سبب آزمون گرگوته
هزار شکر که چون رو بقصر آوردم — شدم سوار به پشت ستون گرگوته

چو شد بقصر مرا جا بگو دلم شگفت

در صفت قصر شیرین

ببر فتاده کنونم جنون گرگوته

۱۸ بسوی قصر شیرین دلاوری که بیابی — اگر ز حالت فرهاد بیکست خبر یابی
بپای ایوان خسرو شده از راه او — ولیکن این سخن را در دل عاقل اثر یابی
هزار عاشق در خانه وصل خوان — همیشه در خانه نقش
چو فرهاد آنکه — طمع بگسستش از وصل یار سیم بر یابی

بباید کوهکنی کرده با جان کندن از غم | زسیم و زر درخت خشت بازی را بهم
فراوان محنت و غم دید فرهاد از شیرین | ز نقش طاق دست بر بسیار [illegible]

غرض بود راه عشق و رنج و خطرها [illegible]

در حکایت

بگوید عاشق عهد آن را اندوه [illegible]

اندر پل دنیا

19 اندر پل دنیا مکن منزل ای پیر | کاینجا نبود قند خوش تو در کار ای پیر
یاران همه چار بنما چنان [illegible] | کاری برون خودش و فغان آرد ای پیر
در منزلی که باشی باشد هوا چو ابر | هرگز مشو رفتن مستعجل ای پیر
یاران بپای طاق چنان [illegible] | کز کل نبود [illegible] محمل ای پیر
گر اندانم آنکه که بقعه [illegible] | آنجای داشت منزل [illegible] ای پیر
بالای طاق از صدمت نسیم [illegible] | گردید خلق در سر [illegible] ای پیر
از سردی هوا و در [illegible] لباس | تا شستی بمردن خود مایل ای پیر

20 بمیان طاق مرا شد چو مقام | نفر استاد و برم از پی پیام
گفت فردا به نثار قدمت | ریزیم از سر راه کرم نقره خام
تا که شکوه نکنی از گل و لای | آب را سخت کنم همچو رخام
ریش بگرفتم و در پاسخ او | با دو صد عجز بدادم پیغام
که بخیر تو مرا نیست امید | در میان شهر نکو گم شده نام
از [illegible] عهد چنان [illegible] | [illegible] بلرزید هوای در و بام

[illegible] یکسو شده دربالان استاد

در تعریف

آب هوا [illegible]

خوش [illegible] حرام

21 معروف بگیتی همه جا نام گرند است | [illegible] شیده در و بام گرند است
با چشم بصیرت بنگر تا که به پیر | تشریف هوا را است ماندم گرند است
[illegible] بهاران | در سایه بید و گل [illegible] گرند است

در بسکه بود پاک و لطیف آب و هوایش | بهتر ز خواص همه جا عام کرمانست
ای آنکه تنت خسته شده است از سفر دوار | آن به که از این رنج به حمام کرمانست
سرحد عراق عرب از بیم دلیران | چون توسن بدخوی فلک رام کرمانست
گر مانشه با آن همه نعت حقیقت | اما با عزّ و با اکرام کرمانست

در مذمت بازار لاله‌زار

۲۲ بیا سر منزل کژه که بازار کهن لاله‌زارش | ز هیچو کر کلهرها نماید بادیه کیم بادش
همه اندر فروش مال صاحب‌بازند حیلت‌گر | تو گوئی هر یک از ایشان شیطان پیر استادش
اگر اسبی بود صد له ساز ایشان حیوان وار | رسیده از تخم رخش رستم بادپایش
یکی اسبی خریدم من به ارز شبدیز پرویزی | سوارش چون شدم دیدم الاغ است ...
چو از سایش پرسیدم که گفتند سرم چند | ولی این رخش کشته از نصاحی استادش
سبک خیز اندر آن رفتن چو بر لب آبش | مکن آنجا که منزل در ویران آبادش

ولی قشنوز رعیتی ... حکمرانان آنجا

حکایت

بی وارد و مضمون است شخم رباطش — در کرمان مرسوم است

۲۳ ز باد زمانی دشت کاکی کل آبست | افتاده نقلی هر روز صد قافله بازار
که برف و کهی باران اندر سر بود آنجا | ایوان بران کس کو پا سوره و دستار
کو نی تو که با خاکش سرشته سرش و قدر | در کل نتواند خواست کس و گران
انجمله عزیها نگند همه ایرانیه | تعجب کنید آنجا زیرا که کس انبار
یکسر قره پی نشسته بدکوه ز هر جا صلنه | نرخ کس اندر قره بری و سری و رماد
از رحمت کردن نکرند آنجا | در دل دل کس هر یک محبوس و محتاج

از ره شیطان هرکز با وسّد

در تعریف — دولت کرمانشاه

اندر پی اندر قره آن سوی رحمانیست

۲۴ خوش بر زور و ز هر بلاد کرمانشاه | در کنده زمستان مبارک باد

۱۳۰

دلم ز دیدن یاران و دوستان عزیز — قرین شادی و عیش آمد و رفیق رفاه
خجسته شهر ری نعمتی بود که بجا — همی نگردد گردش جلال تخت و کلاه
چه یکفلوس دهی در بهای آن دو خورش — دگر گرسنه نگردی بمدت یک ماه
ز عدل شهنشه علاء ملک و دین — بگرد کارش در در جهان نگاه
ز ان ولایت فرخنده همچنان بادا — در امنیت زنده ز ... نعمت رفاه
بمکران چنین عادل آخیدار جهان

در شکایت — منزل بیستون

همیشه با نظر رحمت کند بر تو نگاه

۲۵ کاشکی بیستون نبود آباد — کنده از تیشه اش تن فرهاد
گرچه سرمنزل فرخ گاه است — از هوایش روان رندان شاد
لیک بر من گذشت غم تلخ — از دم و هوای آن خراب آباد
رفت هوش از سر و توان از تن — هم ز سرما و هم ز تیزی باد
دادم اندر بهای یک تر — تا سحرگاه زر و سیم زیاد
همچنان شاخ بید لرزیدم — هیچ گرمی بجسم من نفتاد
تیز رندان سبلت خسرو

مطایبه در منزل صحنه

کس شیرین بکیر رندان باد

۲۶ ای بر خرابات سوی صحنه گذر کن — آنجا چو رسیدی کس و کون سجده و سر کن
آنجا بت دلخواه و لط باده بسهولت — از شاهد و از می لب دلخواه و دهن تر کن
رعنا پسرانش همه رند نر و مقامر — اندازه سه قاپی همه ... رو گذر کن
اندر که آید شدن کیر ز جعفر — از آن همه نالند تو لعنت بعمر کن
هر شیخ که در صحنه ببینی بسر راه — بر کیر بابین تیزه ... و فکر ... کن
بی سود و ضرری نبود کار زمانه — از سود بصحنه نکند و فکر ضرر کن
زیرا که گدا سیم و زر آنجا بظرف — هشدار از آن خلق و از آن خاک حذر کن

در بیان دزدی ... کرک در ... برنج

۲۷ کرد دزد و غول خیالی دور از ... در — کان قصه بر دزد ... ست ... ماه در

با سیم و زر بسیار آنجا یکی منزل — بر این سخن آن که رفت الحق ... را باور

این خزال است آنجا ... شد ... — تیغ و تیر و آهنی جنگ آورده ... گوهر

در کرده را ... شد کردن کردن خورد — از بسکه بکرد دیده ... دور و دست ... در

پس قافله بنده تماشا شده در آن — با قافله ... لالان با سیم و زر و ... هم

افسوس شهنشه را آگاهی زین ره نیست — ور نه ز چه اگر دزد از این جا ... سر

فرمانده کرمانشاه باید شود آگاه

در شکایت از زمان — منزل در تیغ

هم از خطر این راه هم از ظرف دیگر

۲۸ از فرسنگ چون زنگه در ... — دست و پای ما بر فت از ... سر ما ... کار

خود تو گفتی ... نسیم ... — الامان زان باد و سرمای ... از ... بهار

کرد در آن سرزمین شد چنین ... — کاسمان ... فزار ... زار

ازبی

انهوا با رید برف ... و از غربال آرد — از زمان ... کان را اندر ... کار

تا کمر رود در تیغ را ... و ماهی کشند — مردمان را چشم همچون ... سیلاب ... ر

گاه گریان گاه نالان گاه فریاد و ... — شیخ و شاب و پیر و برنا از صغار و از کبار

اسبها مانند کشتی روان در آب و برف

در تعریف تیغ — و ملاير

تا به شهر تیغ رسیدیم و بفکندیم بار

۲۹ تیغ در ملک ملایر چون بهشت عدن است — اندر آنجا ... نشاط و طرب و عشرت است

مردمانش همه سرمایه جهد و وفا — هر یکی را منش و ... خال ... است

دولت ... بخشش و به از خلد ... — اگر انصاف دهی ... خرابات است

پسرانش همه شکرلب و شیرین ... — خاصه ... در تحیل از لب لعلش ... است

تاج خوبان جهان شد ... و ... چشم — مایه فتنه و مجموعه رنج و محنت است

... سر زلفش و ... — کان ... و ... عنبر ... است

در تعریف داود خسرو رود ورق

در صفت بلاد دیلمان

مثل خسرو و شیرین و خسم کو ملکر است

در صف و ساد

هزار داد در سرمای بلاد دیلمان | که ز مهر پرش کو نامش رسته قوچ مباد
زبان بکام همه کاره آن آ گیرد | به نصف رتبه بطله حرف ان
گهی ز سیج شبه تار جامه بر پید | گهی ز سورش سر ما دماغها پر باد
نعوذ بالله از آن سخت‌ها دراز | چنانکه فرسخ بمقتش فردن برار
خوش هوای بهاران و فصل تابستان | در هر سه فرود کوه و دشت شاد
گهی ز سبزه بصحرا همی کند بالین | گهی ز لاله بهامون همی ستاند داد

غرض بوصف بهستان بقدر شد

در بیان منزل ساده

رضیب هیچ عنان حال با برسه مباد

سوی سارود چو هنگام سحر رفتیم | بهر تنها که دره یاد را بار و کوهیم

حتی منزل

چون بمنزل برسیدیم بگفتند جواب | پاره آمد ره و ما شمره چار و کوهیم
دل غمین گشته بد از فرقت یاران وطن | بیک جام بیش چار دو دار و کوهیم
تا شبیخون نزنند بر سرما لشکر غم | کرد خفه آتش می قلعه و بار و کوهیم
سخت جائی زنما آمد و ماند خوانت | گاه سرپشت و در ازدسته پاره کوهیم
یک برادر زنما ماند در منزل عقب | بنشستیم و لبی یاد برادر و کوهیم
هیچ خورشید بنا رزده سر از کوه برون | سوی ایوان سیاوش اینکار رو کردیم

در توصیف منزل سیاوشان

سیاوشان که منزلکه سیاه دوشینه | تمام ماه جمالند و پرنیان پوشینه
بتان شهر عراقند و آفت دل خلق | بغمزه عربده جویند و شوخ دوشینه
ز بامداد جفا گسترند تا بغروب | ز شام تا که هیچ صبح دیده دوشینه
برانگیان همه قتل سخن نیاز کشند | ولی بنرخ زر و سیم بوسه بفروشینه

در تعریف داود چشمه و جوزرق

مثل خسرو و شیرین و خشم کوه کرانست

در تعریف ییلاق دیزباد

در برف و باران

هزار داد و هزار بار ییلاق دیزباد | که ز مهر پرورش گو نا سرشته بود باد

زبان بکام همه کاره آن قدرد | به وصف رتبه حاله حرف آن

گهی ز میغ شده تار جامه پر پر | گهی ز شورش سرما دماغها بر باد

نمود ما به از آن ییلاق سخت دراز | چنانکه فرسخ هفتش فزون هزار

خوش هوای ییلاق و فضای بستان | در هر سو فراز کوه و دشت شاد

گهی ز سبزه بصحرا کند بالین | گهی ز لاله بهامون بهشت داد

غرض بوصف زمستان سفر بتقریر

منزل ساروق

در پایان

ردیف هیچ [illegible] حال ما به مباد

سوی ساروق چو هنگام سحر رو کردیم | هر تنها ز ره یاد ز یاران کردیم

حتی شام

چون بمنزل برسیدیم بگفتیم حیف | یار و آمد ره و ما شیره جاری کردیم

دل غمین گشته مرا از فرقت یاران وطن | یک جام بیش چاره دوا رو کردیم

تا شبیخون نزنند بر سر ما لشکر غم | گرد خود آتش می قلعه و بارو کردیم

سخت جایی بر ما آمد و ماندیم حالا تخت | کاو سر تخت و ز در دسته پاره کردیم

یک برادر ز ما مانده در منزل عقب | بنشستیم و لبی یاد برادر کردیم

همه صبح خورشید بیاورده سر از کوه | سوی ایوان سیاوش آنگاه رو کردیم

در توصیف منزل سیاوشان

سیاوشان ز بس که سیه و سفید شنیده | تمام ماه جمالند و پریان شنیده

بتان شهر عراقند و آفت دل خلق | بغمزه عربده جویند و شوخ و شنیده

ز ماه جفا گستری تا بغروب | ز شام تا که صبح [illegible] شنیده

بر ایگان همه قتل سخن نیاز کنند | ولی به نرخ زر و سیم بوسه شنیده

بگاه طاعت و فرمان بری همه چو شیند ز بهر مشتریان متاع خود گزیده

ز بسکه غره بحسن و جمال خود شیفتند بسان خویش سیاوش ...

عاشقان زرد چهره چون برو کاه

در توقیف منزل چارده

هزار رطل به سینه هیچ نگرده شنیده

خوش هوای فرح بخش ساحت چارده ز نسیمش خیزد شمیم عنبر و گل ۲۰۳

بباغ و راغش بنگر دمی بدیده مهر اگر بخواهی دیدار جنت موعود

تمام مردم آن قریه سبط پیغمبر حبیب بار خدا و نبی احمد محمود

چو گشت منزل ما ساحت بهشت آیین ز بهر تهنیتم بخت کف بزد و درود

بسیر باغی من کلتی ز رهاس ساالکار کمر ببست و دلم شد ز بهر او خشنود

سرا و محفلی داشت پر ز نقش و نگار بطرف باغش مرغان نغمه داود

اگر بخواهی خلد برین عیان بینی سرای خانه او کن ز بهر جهد و درود

خوشا

در صفت حضرت معصومه قم

۲۰۴ خوشا هوای حرم و ساحت فضای قم که ز سر رشته مشک ختن با هوای قم

از بهر بار دادن خیل ملک عرش جبریل حاجب است به درگاه سرای قم

یکره بچشم دل نظری کن در بنای خوش جدا در حرم کبریای قم

در باغ خلد فخر کند آدم صفی از خوبی و طراوت لطف و صفای قم

در مشهد مقدس و قم نور دو خدا جانم فدای مشهد بادا فدای قم

چون قم حریم بانوی حوران خلد گشت زان رو بود چو گلشن مینو لقای قم

خواهی شود فصیح زبانت به نظم و نثر امشب بگوی مدح و ثنای قم

در منزل پل دلاک

۲۰۵ چون رسیدیم در پل دلاک تخت کردیم فرش بر سر خاک

ز انکه منزلگهم ز نقل و مزه بود مانند کوه گلابه پاک

آمد از حجره ها بگوش کلام بانک لحن عراق و ناله راک

هر روزنامه بنگراف ز شوق | میزدم حرف تا به افلاک
گفت ماه فلک بیا پنج فن | مشتری لیکن ورچالاک
حال نزدیک رسید جنی | نامه کن روان بیا بپاکت ولاک

در شکایت

تا که دلاکها رفیقانت

از نشنا حوض سلطان

بسر برادرانه حکیم زمعاک

مرا حوض سلطان چو آمد مقام | کشیدم ز آب خنک انتقام
بخواندم یک اخلاص فاتحه | پی شادی روح صدر کرام
چنان تشنه گشتم زباد کویر | رخ خشکیده آمد زبانم بکام
مباد اگر ره شب فرو بند | درین لالا بتوشه و آب کام
فرو شد دران لالا بهرام گور | سپاهان گور بهرام روز ماند نام
کنم شکر یزدان در روز سفر | بیابان رسیده ز اقبال رام

تر

خوش حال آنان که در دو حسته

در منزل کناره

گرد دامن نقد

نمز لکه از صبح تا وقت شام

کنار ره کیر دم لاکشت چون مقر حلال | بیاید به همه در بستان با استقبال
یکی از خنده فرو ریخت شکرها شکر | یکی ز گریه بیفشاند عقد لآل
یکی بگفت که از ترک کعبه ابدال | درین دراز سفر بر تو حرج احوال
جوابدادم منت خدای اکرم | رفیق بود درین ره سعادت اقبال
تحقیق اگرچه سفر قطعه بود ز سقر | چو باغ خلد بمن بود کوه و دشت و تلال
سعادت از لب یافتم زیار خدای | بحمد و ثنای صدر و پیمبر و آل

بشنیدم بغرت انکه ای باری دگر

در صفت حضرت

عبد العظیم

حبا لکه که بیلا شته نصیب عمر مال

ای همایون بارگاه خسرو عالی نسب | با هوای باغ خلدی با شکوه عرش رب

در تعریف داود جسد و حور رقت
مثل خسرو و شیرین و خسم کوهکن آرزوست

در وصف پیلاق دیزباد — در برف و باران

هزار داد در سرمای پیلاق دیزباد | که زمهریرش کوه تا ستره قدح باد
زبان بکام همه کاروانیان افسرد | به نصف رتبه جل حرف آن و از باد
گهی ز تیغ شده تار جابه پرید | گهی ز سورش سرما و ماغها باد
نعوذ بالله از آن پیلاق سخت دراز | چنانکه فرسخ هفتش فزون بیراز
خوش است هوای پیلاق و فصل تابستان | در آن هر سه فرو در کوه و دشت نشستاد
گهی ز سبزه بصحرا همی کند بالین | گهی ز لاله بهامون همی ستاند داد

غرض بوصف زمستان سفر نقد شد

در بیان منزل سراده

رفیق هیچ عنانش حال بار به مباد

سوی ساروق چو هنگام سحر رو کردیم | بهر تنهائی ره یاد ز یار رو کردیم

چون بمنزل

چون بمنزل برسیدیم بگفتند جواب | یار و آمد ره دوری باشره جا رو کردیم
داغ آن کشته بد از فرقت یاران وطن | یک جام بیش جاره و دارو کردیم
تا شبیخون نزنند بر سر ما لشکر غم | گرد خود آتش می قلعه و بارو کردیم
سخت جانی ز ما آمد و ناخنده حوالت | کاو سرپت وی از دسته پاره کردیم
یک برادر ز ما مانده در منزل بعقب | بنشستیم و لبی یاد برادر کردیم
صبح خورشید جا زده سر از کوه برون | سوی ایوان سیاوش آنگاه رو کردیم

در توصیف منزل سیاوشان

سیاوشان از آن منزلکه سیاه دو شده | تمام ماه جمالند و پریشان بو شده
بتان شهر عراقند و آفت دل خلق | بغمزه عربده جویند و شوخ و دلکش شده
ز نابدو جفا گسترند تا بغروب | ز شام تا که صبح مست و دیده شده
برادرکان همه قتل سخن نیاز کشته | ولی بنرخ زر و سیم بوسه بفروشند

یکی طاعت و فرمان بری چو پیشه   ز بهر شتربان متاع خود کشیده

زبسکه غزه بحسن و جمال خود شیشه   ب آن خوش سیاووش ملا هم زره

بعاشقان زر و جوهر چون بروا کی

در تعریف   منزل جاوه

هزار لطف به سینه هیچ نکرده ز نشینند

۳۳ خوشا هوای فرح بخش رحمت آباد   ز رائحیش خیزد شمیم عنبر و عود

بباغ و راغش بنگر دمی به دیده   اگر بخواهی دیدار جنت موعود

تمام مردم آن قریه سبط پیغمبر   حبیب بار خدا او به راحمد محمود

چو گشت منزلم آن جنت بهشت آیین   ز بهر تهنیتم بخت گفت عزو

بمیر بانی من کلبی از بهاء سالار   کمر ببست و دلم شد ز مهر او خشنود

سرا و محفلی داشت پر نقش و نگار   بطرف باغش مرغان نغمه داود

اگر بخواهی خلد برین عیان بینی   سرای خانه او کن زهی چه زرآلود

در صفت حضرت معصومه قم

۳۴ خوشا هوای حرم و شاهی فراز قم   گوئی سرشته سنگ خاک با هوای قم

از بهر بار دادن خیل ملایک عرش   جبرئیل حاجب است بدرب سرای قم

یکره بچشم دل نظری کن بر سرای   جوش فدای درحرم کبریای قم

در باغ خلد فخر کند آدم صفی   از خوبی و طراوت و لطف و صفای قم

در مشهد مقدس و قم نور و جد   جانم فدای مشهد باد و فدای قم

چون قم حریم بانوی حوران جنت است   زان رو بود چو گلشن مینو لقای قم

خواهی شود فصیح زبانت بنظم و نثر   امشب بگوی مدیح و ثنای قم

در منزل پل دلاک

۳۵ چون رسیدیم در پل دلاک   تخت کردیم ثبت ما بر خاک

زانکه منزلگهم ز نقش و نزه   بود مانند گوشه لاهه پاک

آمد از هر جهت بگوش گلا   بانگ لحن عراق و ناله رای

مهر و ماه تلگراف از شوق   میزدم حرف با به افلاک

گفت ماه فلک جواب صحیح فی   مشتری ایستم ز رچالاک

حال نزدیک در رسیدستی   نامه کن روان بیا که ولاک

تا که دلاکها رفیقانت

در شکایت — از شیخ حوض سلطان

سر برادر نه حجکی زنغاک

مرا حوض سلطان چو آمد مقام   کشیدم ز آب خنک انتقام

بخواندم یک اخلاص با فاتحه   بشاهی روح صدر کردم

چنان تشنه گشتم ز راه کویر   رخشکیده آمد زبانم بکام

مبادا اگر ره سپ و نهید   درین لالا پا توشه و آب کام

فرو شد دران لالا بهرام گور   سیاه گور بود از رو ماند نام

کنم شکر یزدان در روز سفر   بپایان رسید و بن اقبال رام

خوشا حال آنان که رو در راحتند

در منزل کناره — گرد و دامن رفقا

تمام کله از صبح تا وقت شام

کناره گرد جلا گشت چون مقر جلال   بیامدند همه دوستان باستقبال

یکی ز خنده فرو ریخت شکرهای شکر   یکی ز گریه بیفشاند عقد لالی

یکی بگفت که از ترک که از ایلان   درین دراز سفر بر تو چون گذشت احوال

جواب دادم منت خدای اکبر   رفیق بود درین ره سعادت و اقبال

بحق اگرچه سفر قطعه بود ز سقر   چو باغ خلد بمن بود کوه و دشت و تلال

سعادت ازلی یافتم ز بار خدای   بحمد و ثنی حمد و سپهر و ال

بشهدم بغربت اکنون باکی دکر

در صفت حضرت — عبد العظیم

چنانکه کربلا شد نصیب عام سال

ای همایون بارگاه خسرو عالی نسب   ماهوار باغ خلدی باشکوه عرش رب

خوابگاه آن فروزان اختری کز نژاد | روشن و رخشنده تر مهر چهره دین و دولت

زاده زهرا و حیدر حضرت عبد العظیم | خسرو دین عجم شهنشه ملک عرب

خوابگاهت را طواف اولیا از صدق | چون طواف قدسیان بر گرد عرش رب

آنچه تو حفظ کرده ای در تربت تو | کام اهل ری را اساس و استغاثه است

این خبر گفت امام است آنکه گر زوار تربت | است چون طواف حریم شاه دین شد

شیری را دیده گردیده است یار و ارزو معروف

در تغیر یافتن صبح طبیب طهران از زمانه

اینک از گردش چرخ کشته پنهانی

این نه آن تخت که شاه ری دیدیم بار | یارب اعمال بد ما چه دگرگون شده کار

آشکار اشده ام مستی و هم باده کشی | کرم اندر سستی و داد ستان زار

نه قوام است بدولت نه امین الملک | نه بود خازن شه اهل سر و در نکی قار

گوئیا حادثه وارده باشان آمد | یکبار به بستند ز گیتی همه بار

آری آری چو دگرگون شود کار جهان | اهل دانش را نگیرد به خانه مقدار

مسکنه پیروی آن یک بیضه محبوس | وانکه گر راست نعمان و بود قرار

همه دنیا طلبان کامروا اند و عزیز | وانکه دین دار بود در همه جا آمده خوار

ای ولی ملک العرش که در پرده غیب | بنهفتی و از امر الهی رخسار

زود نقاب از رخ اسلام بر افکن و درود | از سر مبتدعان حمله برون آرد دمار

حکم نوشیروان عهد بهمن | کوس بیداد کوفت اندر طوس

فقرا را بسوخت آتش ظلم | بسکه زد چوب و کرد شان محبوس

طمعش بود بدتر از قحطی | بر مسلمان و ارمنی و مجوس

گفتم ای حرص حیف دادت آب | گفتم عیب گفته بر فلوس

فسم ز نسل عاش شاد هم | که شوم یار عشقش مانوس

خاصه در نطفه‌ام شریک هستند　　خواجه بپاس و خواجه مخصوص
الغرض زنکه ولایت را　　زان یک و پوزه و صورت منحوس
چون یکی دید از آله رهی گفت　　گفته سخت بیدریغ و فسوس
آنچه در طوس بد فرزندش　　پدرش میخورد به دولت روس

دوش اندر حجره کیوان جولان آستری　　دیدم اندر صدر مجلس گاه کیر و گه کام
آسمان بر پشت او نهاده بالا دو حجر　　تنگ آن پالان ز ابریشم کون الماس [illegible]
آنچنان بر باد و فیس و آنچنان از غرور تیز　　خود تو گفتی جسته فرس از طویله با غول [illegible]
با ظریفی گفتم این به نور یک به دماغ　　گفت می نشناسی‌اش شخصیتش چه نیک کدام
گفت این را در جلب آقای مستوفی بود　　گر ملنگ بربری محبوب [illegible] دارم
گفتم الحق در وزارت با کمال هنر جهد　　هست [illegible] الملک [illegible]

دانم

ورنه او با آنچنان خو [illegible] بابی　　گر نباشد که چه نصرت از او دارد [illegible]

در هجو میرزا ارشد [illegible]

صب با میرزا مرشد [illegible] برو بگو　　چرا با شتر پیوسته پیدا دوستم داری
ترا در خانه شیر پالانی روش و [illegible]　　چو پالانش را برهم اندر برت [illegible]
[illegible] حوله تو [illegible]　　[illegible] شکین می کلکون و هم [illegible]
ترا اندر [illegible]　　تا [illegible] جولان [illegible]
[illegible] و ارباب قلم [illegible]　　که از روز ازل اندر [illegible] رقم

در هجو میرزا قهرمان

خواهی از دو آن کون را اگر هستی [illegible]　　رو تبریز و بیابان [illegible] رو [illegible]
کار هر کس نبود ریز فروختن حق　　بجز آن کاین هنر نغز بود در کارش
این هنر خاصه کیتی بود از روز نخست　　کانچنین بچه هنر پیشه پدر بر پدرش

قهرمان را دو یوسف در زندان　　است چون روز پدیدار تمامی [illegible]ش

چون زمادرش بوجه آمده چون [illegible]　　سود همواره برورش آموزگارش

ترجیع بند در مدح آقا محمد حسن پیرجمال

دیرگاهی زینجا بود مرا بسته زبان　　زانکه رنجی شد از رنج کس آسیب روان

اندرین هفته و ایام نجم بی‌سببی　　چهره شد زان جلبی مشغله بخشش و بهتان

خسته از حرقه و مطبقه و سوزش تب　　شی افتاده بهم با تن بی تاب و توان

بانگ یا که زد ز خانه بر آمد ناگه　　از فلان ابن فلان خواسته ای الحفظ و الامان

جستم از جای و برون رفتم و در بگشودم　　گفتم ای مرد بمهمانی رفته مهمان

گفت کم ناله و کم لابه و کم یاوه بگوی　　هست دو خانه دار پیک شکسته زبان

رو بدانکه که باشم فرو محتشمی　　جای کرد از صف خواجه قادر و دولت

عن قوزی تجارت سر سحاب محجور　　خوشنودی حسن صاحب علی احمد کور

چون بگفت این سخنان تیز روان شد پشت　　راست مانند تیری که جهد ز پرتاب

صبح سر بازده از کوه فراز آمد و گرد　　هم بدانگونه که شب برد ز نور آفتاب

آنچنان حلقه بدر برزد و برزد و فریاد　　که سرآسیمه زجا جستم از بستر خواب

سوی در شتابیدم و باوی گفتم　　دیگرت چیست بگو مطلب خانه خراب

با تغیر کرم را بکشید و بگرفت　　همچو عاصی که کشندش بسقر بهر عذاب

گفتم ای تیره دل چهره سیاه حبشی　　از پی بردن این خسته ترا چیست شتاب

پاسخم داد که گر جان بدر آری بمثل　　هم بدانگونه بر باشم نفر بود دراز

گفتم ارباب تو بر گو که و باشش چه بود　　خنده کرد و پس آنگاه بمن داد جواب

عن قوزی تجارت سر سحاب محجور

خوشنودی حسن صاحب علی احمد کور

فرداد او هر دو برفتیم به صدلیت وتعب　　تا در آنخانه رسیدیم سوی کاست و لب

همچو کون زن زیبای خداوندزادی — در کهی دیده‌ام او نشسته تا اوج جلب
در درون رفتم و دیدم در لحظه کردی — ایستاده است بیا غنچه نژادی طول
پیچ پیش تن ریش انبوه بالا ریبای — دستها کرده به پا ... بکش جلب
ریش آن یک هزاری شال دم — کون این فراخ چو تنور و منقل
چاپلوسانه با او یکبره ورگفت و شنیده — او عجب در تکبر شده چون لات و امید
یعنی از سیم و زر مال جهان گشته چو ... — نه زلالی در آن جا به او مستعمل
تا بدانند خلایق همه کین هجو کراست — نام آن سفله بگویم بطریق اجمال

عن قوزی تجارت سرجالب فجور
خرمولای حسن حاج علی احمد کور

سر بر آورد ملا چون ز ورزشته — همچو گاو از دل خود نعره بکشید
گفت ای حیزه سر پهن یاوه درای — که ز خیار تو لار که ای ابتر

که تر گفت در بر پهده و دشنام دهی — لقب الحم که پدر با همه غشش بکجه
بهتر از بنده محتاری باشد بهتر — راست داند سخنم هر که بود در نگرید
گاه با خلاجه در آمیزد و که جوالوت — شاد باشم از دو چون بچه کان از درخشید
خواهی این لحظه کنم روز تو چون شام سیاه — الحق از این سخنش رنگ رو دوم بپرید
گرد شدت تب و اندر تنم افکند شرار — گفتم اکنون بتو ام نیست سر گفت و شنید
باش تا با سخ گفتار تو معلوم شود — از نر مائی در شود مه بهجام نجدید

عن قوزی تجارت سرجالب فجور
خرمولای حسن حاج علی احمد کور

تا کی گور دو کری ای حسن حاج علی — ای ... ای حسن حاج علی
بچهنم رو از این شاه ... ملک حیات — مایه درد سری ای حسن حاج علی
بسکه ذات تو پلید است و ... — مصدر شور و شری ای حسن حاج علی

گر بگردند در اصطبل همه گوت کشان | هنجو چون تو خر الحسین صاحب علی
گر بتصحیف برم نام تو تشبیه بود | بلکه زان هم بتری الحسین صاحب علی
بزبان دری و لفظ هجی شعرا | عزان و بچه عزی الحسین صاحب علی
گر در آیینه کنی بخر خود را دیده | در بتکده عمری الحسین صاحب علی
این دو مصرع بجای تو بخواهد نقش | در شش پا پیری الحسین صاحب علی

عن قول تجارت سراجات مذکور

فرمودی حسن صاحب علی احمد مذکور

در چنین حالت به تو توبیخ کنم | جای آنست در رکوب از تو تسبیح کنم
صحت از دست دهد بر زوال تو بکار | کو بعت ابجدی و در مرگ تو تاریخ کنم
حال خوش تو بدرد تا این گرامی | آید آن وقت در تا جایی و تاریخ کنم
بابه انسیم و وزیر بلادر به وبا نرشت | گر کنم نسبت با تاکی زرتیخ کنم

چون که بو ترهی از جبل و دیر بلو | چون نبود تو یک مرتبه من خنج کنم
آب جاری زده مانت نبود از فروغش | من چو نبود به کام دل تو تسبیح کنم
گر ازین مه هجی تیره شود پاک مدار | در ترا پاک من از چوبه و از تیغ کنم

عن قول تجارت سراجات مذکور

فرمودی حسن صاحب علی احمد مذکور

گر چه نیکو نبود شعر هجی در همه جا | لیک هست تو قرمساق سزاوار هجا
می ندانم تو چه بد فطرتی و بدسرشت | در تو هر چه بگویند بود جمله بجا
هر که زانبای زمان همچو تو از زرد حلال | نیست او را به همه حال زمن خشم رجا
گفتم اینها هجو سرای سخن آزار که بود | همچو ما هم بیشان همه چیز مرک جا
آنچه نقش کشم اندر رش بجویند | در خانه اند الله هر از آن بند بحیا
گردن تو بپا گنون بسته به بند رخنه | می ندانم در ازین بند گردن بکجا

عشق‌ورزی تجارت سر صاحب فجور
خودنمودی حسن صبح علی احمد کور

تو نه فرزند حجت پیر کاوه‌ای | گرچه با نخوت و با کبر چنین تا توی
مرترا مال زکر باس فروشی شده گرد | گرد کم کن نه تو در فضل و خرد قابوسی
بنه این باد و بروت و بیهوده ملاف (ازبرو) | که بصحرای عربست زبک دوسی
صد و سی سال بود و لیکن گذر از شود تما | باز در اصل و طبیعت همه مجوسی
از لیمی در صبا و شهوت سیم بنیف | مستی کن شب و روز پاپک موسی
تا ز معشوقه رسید به توتاق تو خبر | ایطرف بطرف انده طلب سوسی
بند ترجیع کلاهت به سوی ورثت | تا بدین شعر زبان زد با نش بوسی

عشق‌ورزی تجارت سر صاحب فجور
خودنمودی حسن صبح علی احمد کور

تو بمیری که گریبان ترا ول نکنم | تا تو را طی تبوت بسته و کامل نکنم
گرچه دانم در متان ذره و انعام فراغ | من با بین خنیه خود طی مراحل نکنم
لیک با قافله گر شوم راه سپار | تا که بیمی غم ز آلات دزده ها دل نکنم
باش آنکه در غم ما قوازین بعد جامع | همچو لام جوانی واو ای کنم
لیک زان ما زور در کوه دیت نکوهم | نقش کونت ز دل اغرزده زایل نکنم
بس بود آنچه بگفتم بهیت لیک از این | کار بر خویش ز کردار تو مشکل نکنم

عشق‌ورزی تجارت سر صاحب فجور
شرح احوال خودنمودی حسن صبح علی احمد کور حکیم باشی یزدی

ریاضی یزدی دراز بالای کوتاه خرد حکیمی با شعور ولادتش در مشهد
زنی دارد دارنجی قبیله زردشت معلاوه زادن پیشش
گوشش بشکسته و چین برابرو | چون چهره وجبهه نشان

کیسه کش بخشش از وزر ... هم همت کاسه گدایان

اتفاق شبی بر خلاف عادت درویش را بی تکلف مرکز معروف
نگشت و لنگ خود را چون پرگار بر گرد کردن و یکی دامنه رابی بهره
دراز جزوه درون سیر حق گرفت و به دخش را لنوزن گرد حق
تقول تجنب [illegible] مثل نرگس بر بیده چنان بچورش انداخت در خورش
را که از نواحی تبعین صیه بحت در دماغ را باضی بتقیع بسوخت از
فرط خود بین ان پا را دو په مانش خورده دگر خود را از فرخش نگشیه
سوگند یاد کرد [illegible] این با [illegible] بر خلاف [illegible] ازین گرداب
هایل بر خواست در بعد گشتی کیر بر پای فرح تو را و مالک هم
لنگر دارد در زمین عزلت اعتکاف جو یم زن عزیله کرده چنانکه گفته اند
داد بطاق کشیده شخص ششی [illegible] محکمی قطع مباد حاده وان زلزله ام رواق فلق

پس از عزیله از راه تملق و فرط تعلق تشش را بوسیدن گرفت و گفت
نه آخر تو عارف [illegible] و خواجه گفته است در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست
و پیوسته تو خود را [illegible] پیش بین و پیش نگر [illegible] حال
بسبب با دی تیز نعزی کردن خلاف لطافت است چه سر تا پا هم غرق
ارادت و مخلوقی تو است نه بگرا فصح المتکلمین شیخ سعدی گفته است
[illegible] از ذکر تو عضوی چه حکایت باشد علی الخصوص فرجسم که از ارادت
ذوق و شوق [illegible] تا نه تصور کنی [illegible] تو مصورات
کز نفسی [illegible] ریاض [illegible] حکمت عمل [illegible]
سخن را در ازکه گفت [illegible] ولیکن بچه
تیز را بردن [illegible] شرط [illegible] نسبتی
کرده پاسخ داد اگر چه عرب گفته است قد یؤخذ الجار بجرم الجار

ولا انصاف این است در شرع گوی
شمال از جانب بغداد خیزد

گناه مردم شط العرب چیست
حکیم مذکور با اوصاف مسطور

خود را از شعرای عصر میدانسته و پوشیده این اشعار میبرد

شه میگوید کامه فالوده خوش است
فر میگویم حمار الوده خوش است

شه میگوید نگار در گوش خوش است
فر میگویم خانه منقوش خوش است

شه میگوید طالع مسعود خوش است
فر میگویم مال محمود خوش است

ملخص کلام در سفر خراسان حکیم ریاضی در اردوی پادشاه بود و استعطاف
هر چند رشته اش نوشته شر بر سر بود در روزنامچه او در جلب گردید

مصرعه حکیم مولانا

ای شه بطحا که مدفن تو حرم شد
خاک حریم تو قبله گاه امم شد

قامت تسلیم از رضا چو علم شد
این عجب نیست بنده ملک عجم شد

آنکه وجودش شرف نهشت عدم شد

از قدمت خاک حرمش خلد برین است
خاک معطر که رشک مایه عیش است

لوح مزارت بروح پاک عجین است
مظهر انوار حق و صدق یقین است

خوش جنه آیست از آن ام بهشت شد

دیده وحدت کشاد عالم توحید
در نظرش چون نگاه کرد تراده

پاسخ این ماجرا زخویش بپرسید
پاسخ آن در خیال و وهم نگنجید

پس بخود آمد خود و ملازم شد

انکه کثرت نه ذات بلکه صفاتی
بلکه صفاتی نه بلکه لازم ذاتی

گر متحرک شود تو آتش حرکاتی
گر متدرج شود تو آتش درجاتی

نکته این نقطه مداد و قلم شد

نقشه انجا ده ماسوی سبق است
نقش تر از نخست آمده حق است

بر سر این نقطه آمده و مادق است
چونکه هیولای تو بطرز نسق است

درهمه شبانک بود و رقم شد

زن حلبی را به برترین درجاتی   همچو مخنث بعشوه و حرکاتی

اینهمه با طبع وحشی تو ضم شد

روح طرازا ز تو زن نمرد بگنبه   زانکه ترا زرد شعر و لقمه نجوید

بر تو از ان کرده تازش بسفینه   طبع ملا از پی هجای تو نگرید

خامه من اندرین میانه حکم شد

بر همه از مات حکمت آمده مشهود   انکه ترا هیچ راه نیست بمقصود

خود تو ز روز نخست بودی مردود   همچو عزازیل گشته رانده معبود

عقل تو از ننگ و حس کالکم شد

کلک ازل نقش تو چو بر ورق بست   نقش تو از سنخ سوسمار و وزغ بست

با پدرت مادرت چو ره زشبق بست   تخم ترا دید در مشیمه زلق بست

بهر حدوث جسد بون قدم شد

جواب مسمط باشی یزدی در جواب میرزا شرز قوقه

یزدی مردک نساء کاد محبط   انکه نه او را سواد شیر و نه خط

دانش وی اندک است و جهلش مفرط   بافته الفاظ چند خوانده مسمط

مدح نمودش مرا جوابش دم شد

قدر ریاضی چو بود شعر علم شد   هیزه مدح و غزل چو نثر و کلم شد

نامش در نامه تا حکیم رقم شد   بر حکمای زمانه سخت ستم شد

تیغ خود چون بر شنید و ازم شد

اونه ریاضی که در زحل و لعین است   بیخبر از علم و فضل و دانش آنست

ملحد و اندر لباس اهل یقین است   نا به اگر مردم حکیم چنین است

رزق نمود و قبول اهل کرم شد

انکه بتر از همه حس و صفاتی   شهره ببد کوهری و زشتی ذاتی

آن

گشت بیک روز لال بروت فتنش　　اندر از آن پس بهیبت و ضلالتش

قابله از زادن تو داد تنش　　نام ترا داده قطع گشت حیاتش

زد نفس آفرین و سوی عدم شد

حالت عزرا نیک از جمال تو پیداست　　شاهد من در تو بوی و ردی سماست

گر تو از کمال تخم کلامات　　ورنه برو کین سطر خرزه ...

ریخ به بینه هر آنکه ریش خم شد

ابله بردی ز ریاضی از چه سرایی　　آنچه ز تو دارش زعهد دبرایی

بر تو که حکمت نمود زهمایی　　دانش حکمت غذایی است خدایی

کاشنوایی است گوش اصم شد

چون تو از کرد جهان اسیح شود　　با چه فضیلت چنین حکیم شدی ازاد

مرد خردمند که شود ز تو خوشنود　　باشد ز خداهم سخت تا ز تو آزاد بود

باشد زره ز کام شهد عیش تو سم

از تو چه بد از جز که عیب نیاید　　غیر تو مقت رجیب نزاید

ز سخنم هیچ ننگ در پیش　　تا بچه تو سفله ترغیب نماید

کلکم برنده همچو تیغ دو دم شد

این منو ز درنده شیر عرین ...　　از نی هیبه تو تیره ...

گر چه ترا ... از پس ...　　هم از ره کین ... خشمناک و بهم شد

باشد از ره ... ...

با حرم ... زود کار رفته　　مدرسه ... فضلای ...

آن ... خرزه ... ...　　روز ... ...

هست ... ... شد

... آن ... ...　　مرد فراوان ... از ...

دیده نمانده نشان چیز بروت   پاره و پشک کشته ماکسه و سبوت

از تو گریزان بقصد هزار قدم پیشتر شده

[illegible]

هر که زنا بوده است چون توت طپش   بر در کس بغل است جو داب طپش

بیت ازان در طرح جادوانه نحیش   بیت خلل سگان دیگری پیداش

آنکه خط کار برو لعنت شده

ارجو به

ترجیع بند در هجو فروغی و خاقانی در روز محله

خوش آنکه بخت کند رخت از خراسانم   چرا که آمدن شهر ری پشیمانم

مقیم تا شده ام اندرین خجسته دیار   درست گویی در قید و بند زندانم

مرا نباشد جز مدح گستری کاری   ازین هنر نبود سود غیر حرمانم

کسی ز من نخرد شعر و زر نهاند بهر   نعوذ بالله ازین بخت سست بنیانم

ز مدح کار فرو بسته ام چو شکسته ام   بهجو گوشم و کس نیست مرد میدانم

زبان کلکم اگر در هجا صریر کند   عطارد آید در سجده پیش ایوانم

اگر کنم دوری در کار پیشه کنم   دهم ز رحمت اگر عمر پاک یزدانم

بخت باید کادن زن فروغی را

ازان بیش زن خاقانی از دو غیرا

دو زن اگر بزد در بیهوده گو سه بیشه   دو قلتبان در قرمساق بحیا

یکی فرودغی کز جهل وار خون اهوار | بکودنی مشدارست و بغز بی استاد

زمام کره خران در دست خویشتن داند | ولی زمام زن خویشتن بکف ننهاد

دگر دروغی خاقانی انکه شد نسید | نه شعر را زشعر و نه خونبها داد

بدان سرم فرازین پس کز آن زن چون فضول | بهجو ما زنو این نغز گیرم داد

گهی برانم برکون او بخوارش نفس | گهی بریزم بر ریش این کار خطا

چو خسته گشتم از آن زن و از آن | بدین در کار دگر گوشم بجد باد

سخن با بدگالان زن فرودغی را

از آن پس زن خاقانی دو غزل سرود

شنیدم فرودغی که خود سری و خیره رانی | بکرد شهره زن خویش را بکار سوانی

بگفت باز ای خیره شاعر هری | که هست طبع تو خصم زبان معانی

مگر تو سوزنی عهد خویش شدی حنق | بکون خود و کلان کیر خوب ساقی

چه افتاد

چه افتاده ترا انکه تنگ تر ستی | بپای لفت میان خورانی

بهجو من چه کنی خویش را بی معروف | ترا که هست بمدح و ثنا توانانی

جواب دادم و گفتم بر این دو مصرع نغز | شب گذشته شنیدم ز چنگ و نانی

نفتو در جهان دیده مغز کامل | حکیم الهی واقف مهر دانی

سخن با بدگالان زن فرودغی

از آن پس زن قاضی دو غزل سرود

هر است فرزه اند زدار شهر را ی | بشام ورت نوازد و صبح دشمکای

نه بر بیشه نتوان کنگلک ابرار | عقیق سکر و یاقوت رنگ و لولوی را

چو سکه تخت گهی و چو موم گاه نرم | گهی چو سرب ... گهی چو کاه

چو راست گردد همچون عصاره محروط | چو سست گردد چون ریسمان لا ابالای

چو شیر نر قفا انکه روکند به نرد | تبان مار قفا سر چو بر کشد اژدهای

اگر کنون فروغی فرود هوا کنی — ز غره گوزرش گردد سپهر پوینده‌ای
در تخمیسه برودی خانه این گهی — از آن که دانه فرو بردم کار دارم بسیاری

تخت بابه کادان زن فروغی سلو

از آن پس زن خاقانا درود غزلسرو

شنیده ام که فروغی زنی عجب دارد — که چهرهٔ چو به طرهٔ چوب دارد
بیاد حقه اشش این غزره مسکین — چو عاشقان حالکش همه شب دارد
ز چشم کرم هات عقیق بارد سیم — ز روز سیم بود از عقیق لب دارد
ابا بگفته مرگشته خشگلیس ورودم — زن فروغی اگر کس ده به لب دارد
بود فروغی زشت و ضرو غرو دو — گذشته ز تنهانه شوق و طرب دارد
اگرچه از حد تعیین گذشته او را سال — هزار سال دگر چند بولب دارد
مرا ز کسره اشعار هجو او تمام — همانی در مصرع مطلع منتخب دارد

تخت بابه کادان زن فروغی رد

از آن پس زن خاقانی درود غزلسرا

مرا بهجو فروغی و اراده نیست — نه هجو بلکه تمامی نصیحت و پند است
کسیکه از پس مردان کشد چلانش را — قسم به نجم عزاد عظیم بوکه است
اگرچه دانم او وارز نه خطب فروش — ولی ندانم شرح جماع او چند است
هزار زن ان مغیر بهای او بر سیم — هر در کمه او نقش کمه در بند است
بود فروغی از سکه در زبان از حم — هجای او را هرکس شنیده خورسند است
قسم به نجم غرش قاتلان اشعار — صفا و سر مرقها و غارت بند است

مرا برهست بدیوان مدح آن شه ادب

همانی و شعر گزین بنده مهر سند است

تخت بابه کلان زن فروغی سلو — از آن پس زن خاقانی درود غزلسرا

قحبه زن

فروغیا چو زن تو گفتار از حق نهفت | چو طره و رخ او سنگ و چهره گل نهفت
اگر چه هست در آفاق بسیار | ولی مثال تو زن قحبه معین نهفت
تو فاش لاف چند از زنا کردن | کسی نگفت به کار چه چند ایراز نهفت
همیشه بر نفس خویش معتقد باشی | بر دیگران بگفت غم تخم نهفت
فرشته خو زن تو هست همچو حور ترا | چرا در ساق بلورین او نگردان نهفت
اگر ترا نبود قوهٔ سلامان او | نخورد بیش کسی شتر بیش جو نهفت

بگو چه باید واین ماجرا از فرو پرسد
نه که معنی این شعر نغز دروش بیت

نخست باید کادن زن فروغی را | از آن پس زن فقانی درود عزرا
که گفت با همه آب ای فروغی آذر باش | بگیر نصیحت فرقانی و درست برو باش
تراکه گفت پس از شصت سال درد کشی | ز عاشقان زن خویش بلکه باش



اگر به چین ماان جلب کس زند جفت | ببایدت و اسپیچ مگو دم مزن قلندر باش
به تجه اندر از عمر خانه ات غزلو | به تجه دگر از عمر خویش زن غزباش
شعر زن جلب گر جهان عرضه | تو کاسه بکنی فنر چاو چو هم باش
برابری چو خیار ماولی گردن | بقعت نان حالی برو برابر باش
اگر بکون پرچهرهٔ تو بنده کنم | مگیر خورده نخن بنده کو بکر باش

نخست باید کادن زن فروغی را
از آن پس زن فقانی درود عزرا

فروغیا سخن گو بیت مدار پس | بکیش مزدک سکوتش و از کس مهراس
چرا که مرد قلندر چنین بباید بود | تو هم قلندری و هم سفیه و هم عیاس
بیا دردین ناموس خویش رحنه ادی | فکنده شیطان اندر دلت چنین وسواس
بگو چه زن سلطان چرا کسی | اگر نه وسوسه افکنده در دلت خناس



باین نمک نشناسی که در زمانه تو شده است فرض هجای تو بر جمیع اناس
همچو خویش گوشیده و معذوری چرا که تفرقه بسیار دیده ای کواس
باین درشتی از این پس مصلحت علاج هم تحقیق که بعرب باید کان نمک نشناس

نخست باید گادن زن فردوسی را

از آن پس زن خاقانی و فردوسی را

فردوسیا که تر گفت که خدائی کنی چو که خدا شدی بعقیده مردم ادائی کنی
اگر حلال تو از بود گادن زن ست برو ز خلق جهان ترک آشنائی کنی
مکو ز دل بهوای نگار رخ مه سیما بدان نگار بگو ترک دلربائی کنی
همیشه گوئی باشم خدای روز جزا بهر کون زن خویش با خدائی کنی
بس است دعوی تا تیر در نفس کون قدم منه بره شرع و پارسائی کنی
ساش هادی که کمال و معقول زنان ضر بدی و احمد تو لائی کنی

ث عزال تو خود از هجا بدگی در کار گفتم تو نیز ز هجا بگذری

نخست باید گادن زن فردوسی را

از آن پس زن خاقانی و فردوسی را

که با تو گفت فردوسی بی‌مرد چو شو تفقستان چو این خدائی حق شو
بس است لاف خدائی از دل جهان برو رو بمیر و بدان زن نمرد حق شو
گیاه سبز چراگاه اطهر هزار بود بیا و در طلب باده فردوسی شو
اگر خدائی چون هست خوردنی رو رو ز که بمیر بمیر و خندان شو
بگوی بر ریان بهر یک چند روی بسوی از منسی ان در کنار خندان شو
سطرا بر بنا تا بچپیده خسی خیز ده کار رو از من با تو تش شو تو

نخست باید گادن زن فردوسی را

از آن پس زن خاقانی و فردوسی را

شعر جواب تذکره چه روایت ... گفته

نامهٔ آمد ز سوی لنکه ز طهران بود ز سرتا به بن ف نه و هذیان

قائل او یاوه گوی و رانی دلاط شاعر او زن بمرد و ناکس و نالان

کرده فدا جان ز شیخ لنکه ز غیرت رفته بمیدان نظم لنکان لنکان

گفته به بند اندرم به بندر لنکه کرده از آن مرز و بوم شکوه و افغان

حالت خود را بشعر گفته مجسم همچو سگ اندر جوال و گربه در انبان

شعر را بوده است تا بجا ذم ابوبکر را سروده به پنهان

دادن باید بشعر او را پاسخ زن جلب و زن بمرد کرده عنوان

نیست اگر چه سزای پاسخ گفتن گویم از آن ناستوده شاعر گستاخان

هزل گفتم جواب هزل او را ک پاسخ ما با خداست توب نعمان

انشده بر کرده هات لعنت دشنام ضرطه میان دهان چون تو سخندان

حیثیه تو دادن است تذکره ز حق نه در پی فلان نمودن و بهتان

گفت پیمبر روا است تقیه کیش منافق بقدر قدرت و امکان

چیست تفاوت میان شیعه و سنی قبله یکی هر دو را بحشر و ایمان

ای به زبان تو باد ضرطه بوبکر ای بسبیل تو باد سنده عثمان

شکوه ست از شیخ و از خلیفه ملکت زانکه بود نفس تو متابع شیطان

تکیه اگر کرده دست مردم لنکه ناصر خسرو نه تو لنکه نه یمکان

عفو تو نه شیران از کجا نه رش یوسف مصری نه اسیر زندان

بندر لنکه حصار نای نباشد یا تو نه مسعود سعد زاده سلمان

از پس و پیش تو هست راه گریز عوعو بدریا نشسته خلا بیابان

چون تو خوری باده و سپوری شاده چیست غرض است شیخ لنکه دانان

نفت ببر از تن جرم بود کران بر تو شفق رایه ارزان خصیان

در عمل بد فسانهٔ تو بگیتی | خواه بشیراز باش خواه صفاهان
خوردن تریاک و بنگ چون تو ... | عقلا نتوان روی از خلائق کردن
گوئی بهتان بود گر اینها گفتم | باش چنان کت کسی نبندد بهتان
یاوه که تو راست شهره در همه عالم | هرزه که تو فسانه در همه گیهان
شعر تو باشد یاوه که تو حجت | قول تو باشد هرزه که تو برهان
پر هنر از جنگ می‌نداری دامن | پر ز ازار کادن جواری و غلمان
مغز تو گوئی ز رخش گشته ... | کان همه یاوه سروده و پریشان
از پس هفتاد سال عمر هواری | کان همه پوچ هرزه لاف و طغیان
تا تو بدان فعلهای زشت مشغول | هیچ نبیند کس از عقوبت و خذلان
شاد ز تو نیستند شیعه و سنی | خشنود از تو نبیند گبر و مسلمان
داوری آورده اند از تو بوری | سلسله شوزم و قبیله سعدان
انصات را و مخارج الکوفان | نسبت برشان ... ایشان
ماودان

صبحدم آنکه ز خفت نشستند | گوی جهان روشن از جمال رخشان
ناریات آمده به پیشگاه وزارت | آصف بردش به بارگاه سلیمان
صورت احوال خود نگاشته نوری | لیکن چون صور تصویر بی‌جان
از پس چندان هزار گونه نکوهش | باز همی گویم الحجت یاران
در حرم شیخ لنگه زنش و کادان | دختر آخوند را شبیه ... بهتان
تو بچه حیله برقص و بنهادی | دختر آخوند را سپرده زکرمان
گر معاویه داری و حبیب عمر | طینت فرعون ... نگاری
دور دوران ناصواب از تو نفور | سلسله پیغ احمد خفقان
کفر آن شعرها که گفتی باید | ضابط لنگه ترا بکو بدندان
تیر تو با داربرش و اینکه | سنده او به سبیل تو بکردکان
حق حق تکه زند کره داران | هستی ارزق چنبه درخوردشان
گفت وزیرا امور خارجه باید | رو سرت ... بداروغه ...

طیبت بود و مزاج این تیماری | دارد ترا از صیغهٔ کیر دسلطان
مشتری اندر حمایت تو شب و روز | شعر بود در بر و در زیر بیخه‌ان
چاره حال تباه نه کرد چرکن | ای سخا غیرت سخاوت قاآن

ترجیع بند در هجو سرور خوانساری

ای جمیع طبایع از تو نفور | غلط کرده نام خویش سرور
اندر محضی و سرورت نام | نام زنگی بعکس شد کافور
سور را طلعت تو بول کند | زخم تحخت چرا نشد ناسور
سیدی نان بخانه می‌بری | همچو آن سیخ فروش شب‌کور
من شنیدم که فرس در خوانسار | که خدا لعنه این فقره مشهور
تو مگو اینکه که خدا لعنه | پدرانم در آن طلاد و نفور
سفری سوی انه غار کنم | بریم مر ترا با پای قبور

بلکه

ماست هم زخلق بد تو زار | عالمی از زهر تو زدل یک زور
باچنین صفورت ترا | پیش قاد شهر شوم زور

ایسر در این کثیف سب جهت
این قرمان دار چنین جهت

اگه داند خانهٔ سوراخ | صاحب عقل کرده کون فراخ
میزنی لاف شعر با طبع | شکر به از خر مدار دشاخ
سیحوش همیشه باد و بروت | که زدی بر بعده نفاخ
باچو من پهلوی سخن تاچند | شوی ای قلتبان بکور شاخ
خواهی افتاد چند روز دگر | زیر سم طور شاعر سلاخ
برقناره چنان تفت بزنند | فروش کرز غرغره و کاخ
باشش نسخه بهای ترا | امر واش کنند استنساخ

میروی تهمت می‌کنی | گوز از پخته آچ گنه منهاج

ای سرور این کثیف پس چیست

این مربای دارچینی چیست

هجو هیچ صفت نخواهم کرد | مدح کس را صفت نخواهم کرد

گر بمیرم ز بهر شستن کون | لولهٔین از کلت نخواهم کرد

گر سبو بهر شست کله شوی | به بهر نیشکلت نخواهم کرد

شعر گوئی اگر چو این یالی | شاعر موصلت نخواهم کرد

گر کنم نقل زر برای ترا | از پی مصلحت نخواهم کرد

شعر ای ابله شکسته نویس | بظرافت چیت نخواهم کرد

گر به بندم ترا ز صد زنجیر | عاقبت عاقلت نخواهم کرد

روز آخر بگیرم از ریشت | تا نگوزی ولت نخواهم کرد

ای

ای سرور این کثیف پس چیست

این مربای دارچینی چیست

دیده‌ام شعرهای پر نکت | دیده‌ام بارها بچوز دکیت

نیستی شاعر و نداری طبع | زده‌ام چندبار ز محکت

شعر تو نفخ معده بفراید | چه بهم تام آلوی عکت

رو کنی سوی مصحف شعرا | تا یقین کرده آنچه است سکت

شعر تو کلیچه با فتن گیرنرک | ورنه من تو به بیده هم ز کیت

رو تو صولب ز راز رو شب | تا کنند ای روستا کلک

نبود شاعر مربای | چیست این کوک و چیست این کلک

گر تو دشنو بگو کآید | بهر زبان انتخاب از کلک

ای سرور این کثیف پس چیست | این مربای دارچینی چیست

همه جا اسب طبع لنگ ... بنزند ار چه صبح و شام شلنگ

ای رونکو مغربی تا چند ... باشدت طبع یوز و کبر پلنگ

گفتن تو چو گفتن مصروع ... رفتن تو چو رفتن خرچنگ

شعرهای کثیف تو بدرا ق ... سبه هم طعم چرس و رنگ بنگ

فردی از شعرهات اوان دکر ... هست بانگ دف و نی و کلنگ

از چنین شعرها بسنگ زدن ... جلوه عقل تو مکر با سنگ

کیفر آنچه گفته ای کوئی ... منتهایت بجایه است اردنگ

ای سرور این کشف سیس جست
این مرتبه دارد چنین جست

ای گذشته ز ننگ و ز ناموس ... رو بیاد آر حال و قصه طوس

اندران حجره در قبول شدن ... نهاده سر ترا چو عروس

شوداده

شعر و ارنه مرد کادان تو ... نخوری تازیانه زان افسوس

در نه شعر تو بهره است چنان ... که زند حجاج گردن ابوس

سنگ پالان ترا سر انگاره ... شال کشمیر و جبه مرنوس

پس کثیف زتو شریف تر است ... خواجه عباس و خواجه طاووس

در سوی کلیسا رفتم ... این ترانه شنیده ام از ناقوس

ای سرور این کشف سیس جست
این مرتبه دارد چنین جست

آخر ای زن بمرد آدم تو ... در مخزن زن و آن مقدم تو

گر تو خواهی که محترم باشی ... چند روزی برو معلم تو

ره بزم شراب ار ندهند ... انبه گفته ام بکار و محرم تو

نام حاتم بلند گشت بزر ... تو بدو هم زر زیر و حاتم تو

تا سپوزند در تو این تخم / تخت ز انجم قلتبان خم تو

چند گویی درشت و بیهده هم / [illegible] همه گشت و زان جهنم تو

آنچه گفتم ز من ملول مباش / [illegible] و شو غم مدار خرم تو

ای برادر این کثیف سنگی چیست

این مربای دارچینی چیست

دم هر ار بهر شعر باز مکن / پرده خویش بلا در از مکن

هر که با تو بد کند در شعر / زن خود را به دو نان باز مکن

زانکه او چون تو نیز بخت [illegible] / با چنان سفله شرح راز مکن

مادر او نگو ز ارزنده ان / [illegible] قال بکیر و ناز مکن

خود تو نیز از سرور کشان / در بر خلق ترکتاز مکن

کور ای کچل کار بگیر / پیش خود نیز چون گراز مکن

با تو این بیت های خفقان است / بشنو و حمل بر مجاز مکن

ای برادر این کثیف سنگی چیست

این مربای دارچینی چیست

زر این پرده سیاه و سپید / هیچکس چون تو زن به مرد نداد

مشتری را همی گوید / ای وجود تو [illegible] چون [illegible]

تیز بر ریش چون تو هجاگو / کیر بر کون آنکس که شنید

صله هجو تو زر ای کرم / تا نگردد ز هجو من نومید

تا ضحاک دگر زاد فریدون / نیزه سام و فرزند جمشید

هم بکون تو هم بکون زنت / تا فشاندست از سر خورشید

خشم بدل ده ده از این شعر / شادمان شو [illegible] تو چند

ای برادر این کثیف سنگی چیست / این مربای دارچینی چیست

باز رفتم جریدهٔ عشاق — از بلا هجو چون تو فساق

من شنیدم ز مردمان ادیب — که ظرافت ز هم برند سباق

در دل مؤمنین سرور کنند — تا بیابند مزد از خلاق

آن سروری که از برای صواب — بایدت شد به بر براق

کرد از هم مکرر چون کرا — که به بیلاق و گاه در قشلاق

بهر انعام مام فرتوت — خواهم از گرد چادر و مهراق

تا که این شعر فرد خواند — بهر تو بالعشی و الاشراق

این سرور این کثیف سیر چیست

این مربای دار چینی چیست

تا آن دهان ابسرود دره قیز — لاف شعر و کمال از چه زنی

صدوی بهر طرف گسسته مهار — تو ملکا و مادر حسنی

لاشه تو میان جبه تو — شش مرده است در کفنی

رو مرو با سر زر و شعر مگو — تو عجب مرد بی لب و دهنی

تا بپوی بهر دری چون غول — بت غلام کردت رسنی

خویش را نام عن گذاشته — از قرصاق عن به عنعنی

آنچه اندر زکومت بدیو — غیر از این هیچ ما توام سخنی

اسرار این کثیف سیر چیست

این مربای دار چینی

یاد داری از آن دو زن تبریزی — گفت فرزند حرزه درپی

اندران دخمه در خرم بو — با دو پیر شتران تبریزی

آنچه تو در تخم سوراخ است — شود از ابلهی دو چیزی

مخو تو بر کو حیای گربه سگی است — باز مانده است اگر بریزی

خوردن کیر اگر ز یاد برفت	یاد بادت کدوی جالیزی
همچو کولان عزب چو بنشینی	همچو کیر نی چو برخیزی
تیز اندر سبیل و ریش تو داد	آن زن پیر هر قند و بزی
گفت این شعرهاست در خور تو	مگر اینقدر تندی و تیزی

در هجو یکی از علما

ابیر درین کشف شیخ حبث
این مردمان در ره حیث

کس فلان چه بیه کشته بری	میده هر کس بیابد برطلبد
روز و شب چون رونق نور العقول	او لبوپش و قاسقان ازد
کرده از عشق خویش حران	عالی سالمه دان خوردن جی
جاک نش بیه ولی کس او	همه دارد بیه شوکت جسم و کی
مت پر آب تر ز بحر محیط	در حقیقت چو بنگری کس وی

اندر وکیر کرد یکد وشتا	گفت در آب می نپاید پی
دوش با قلتبان او گفتم	از تو مرد ده رکیا شده ای
نرخ یک شب وصال این دلبر	چند با خلق سفیانه طی
گفت یک اشرفی قیمت او	گرد انکه ز خشن تخجیل خوی
تا که در گوشه دنکوری	تعجب از چنواز دهی

در هجو بچه ترکی

گفت در کو برای زندان باج
کس خود بسا بوده است هراج

بچه دارم کتی دراز دان حلقه ام	عشق خانمش دارد و تخته گیرم
بود گوشش چو کان دو ابروان	ز چشم لور کیرم تخته سیم جام
بغیر آهوی چشمش در دام صریه	خوان رنیا بیر شیر است او دربه
هم او ترک و هم بد خوجوی	دیدا کت در ان ترشیره با پیر

سپیو زنیم بر غنی و روی ما دارد درد لب آزار
ز آزادی ترش بانگ غوغا چرا در عالم

در هجو میرزا غوغا

ای ابر سخن تو سکا رعد آمد
غوغا بر ما با پیری خویش گفته آمد

تا رفت سخن خنجری چاکش ادراک شنید
این طرفه میر سوخته نفس الله آمد

هر کس تحقیق نکرد بیت او را
داند که این پیشه زر و زار آمد

گیر در یک جنبه ستانند ز تیغ شال
اندر بر مشال رهزنی شغل آمد

هر سه ده بر باد او بر قدم لالا احمد قدست
به نام و زبان کاکه تر و مشغول آمد

در داشتن کس شده معروف در اسلام
مشهور نه از گفتن مدح و غزل آمد

هر کس بخت بود از روی حقیقت
در نطفه اش البته ز شیطان خلل آمد

در هجو لعنان و غیره

مردم همه دانسته ز ادر و معاملات
من مشتریم او ز نحوست زحل آمد

دو دو نی زاده مهمان زدن قوم و تبر
در فرومایه و بی رتبه ز تیغ پدر نند

وان ورق تیغ و غوغا ز دو صف
قره چی بلاده و لطف بر آن نظر نند

هر کجا ساکر حقی را نگر بنده در
بوکشت زنده غش بلا و دوان بر از نند

شاعران گیره کرد آمده بغوغا بگیند
کای ورق در همه اعمال ... نند

ایها الناس بدانید و همه شب بسید
این دو ما بوان به ... زنند

در هزل محسن کره

ای آنکه نمانده است ترا هیچ شعوری
در آمدن فصل وی دلم شد اخر

خرا چه کنی سردی خود بلا بردن تا
... در تا ز تو گر برید صد کر

افسوس که تا خر شده از بیکر تو
گردیده سپید تو و ریش تو تیر

تا زور نیارد ز تو سرمای زمستان
از سرکشی خود بشنو گفته مو خر

یک جام تحکیک آزان آتش دهقان
آورده بر ریش تو عقیق از قند زر

بسیار کسان که کار بنهاده‌اند — مانند تو مسکین در آن در گذر

بی دف و با چنگ طرب آراده شادی — هر کز نه بهشت دمی کوته میرز

در حکایت یکی از دهقانان بادار

بود در ری تیرپیری رخسار — شوخ و ظریف و زوشتا هر دو عیار

آفت جان خلق خورد و بزرگ — از رخ مشکلین کمند غالیه‌بار

غارت هوش کمیجان فتی ق — از کس تک و کوه چون مروار

تا کند از هوس رخسار را — بست ازری سوی قزوین بار

دوستان را بهروری و صلش — ریخت از دیده لؤلؤ شهوار

یکی از پا درش در گل — مانده و ساز کرده ناله زار

دیگری در جهای و صد نگار — خلق را پنجه کرده لیل و نهار

دیگر را کوک بود ساز نفر — فارغ از رنج بود و از تیمار

چون رسید و برین نشت و بیاخت — سوی قزوین چو کوکب سیار

بهری از شب نرفته رفت و بکوفت — حلقه شوق بر در دلدار

شوی او ناگه روی آمد و کرد — باز در بسته و ماند خیره بکار

گفت خیر است مبارک پی — در ترا بینم اندرین شب تار

گفت بهر خریدن مرمر — اندرین شهر آمدم ناچار

تا سرانجام خویش فرش کنم — در نو ساختم چو باغ بهار

لیک اتمام کار با تو بود — از حریر و حصیری و دین دار

زر بهم بسته نگار برد — تا رود سنگ آرد از کهسار

شوی زن شد برون وا داد — گشت و شب تافت تا محفل یار

در برادر لا کشید تنگ و سخت — تا بهنگام صبح سپید بار

روز دیگر سوی ری برگشت — شده از روی صدرت برخوردار

شور زان چمن‌ها بخشش نیک | رونق پر شکوه چه دیدار

در تعریف اسب ملکزاده

مرحبا اسب ملکزاده چه خوش سینه تقی | در تک شب برسد برش پیک آب بقا

سخت سم نرم دم آکنده بری | خشک موی چرب بر او ز آهسته تکیه

مست نازیست در رشته حالی | نو عروسیست در زرخز عمدو بسته حنا

گاه چون کبک بهاری بجهد بر کوه | گاه چون فکر منجم برود فوق سما

ای غزالی که چراگاه تو بود ختن | ای رو سینه تو خجلت دیبای ختا

ایعرب ناله مجنون روش ذرت نورد | اینکه از رشک دمت نقش تیره و لیلا

جز تو کز ریح لحظه بقرون رفت | نتواند در تک شب برده با صبا

در تهنیت عید و مدح ... الملک ...

ای برگ گل رخ تو باغ گلستانست | از آن گل یاد در دلم خار است

عج

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] نجوم

[illegible] | [illegible]

تهنیت عید شوال و مدح صاحب ... سعد

عید آمد و شد روزه و کار ما نیکو کرد | این آمد و نزد آن شد که بدو روح فرسا کرد

صیادی در شیادی و اعظ بعد در رفت | کولان مدام آمده از دام رها کرد

بازار ربا را رمضان داشت برونق | عید آمد و بی رونق بازار ربا کرد

کردیم قضا حیله علمای شده فوت | با عید طرب فوت شده نیز قضا کرد

ماه رمضان زهد و ورع شد با تقوی | عید آمد و آن زهد و ورع جمله هبا کرد

این عید پیام از ره نو روز رسید | در شیشه ما را سوی باغ صلا کرد

چون باغ ز پیغام بهاران شده آگاه | از هر طرف مرغ آهنگ نوا کرد

مرغان بچمن خوشی آراسته کرده / ز آتش لحن عجب باد صبا کرد
باز زمزمه صلصل بسر سرو همی گفت / شوال به هلال چه خوش دوری بپا کرد
لابد ز قدا شیر جهان کرامی / کل توبه ز من در قدم عید فدا کرد
چون عید فراز آمد تا طرب رود / در بزم بها پیل در زیر الوزرا کرد
وینک عط معتمد در السلطان / کز خط ازو شمس فلک کسب ضیا کرد
امید خردمندان عباس تقی آن / کو را به همه کار فلک کامروا کرد
این حشمت او داده دادار جهان است / با داده یزدان تو اوان چون چرا کرد
هرگز نشود پست چو ما از نشیم جاه / بر در که او هر که بجان پشت دوتا کرد
بر اهل سخن سایه اقبال و بزرگیش / نشگفت اگر سایه پر هما کرد
از دهر ابی نطه داست وحق خود / از خدمت او روی بر انکو نفقه کرد
اندر کف او درهم و دینار نیامد / زین دست بجنگ آمد و زانسو عطا کرد

شد نام کریمان همه از لوح سخا محو / زان مکرمت وجود که او با شعرا کرد
لیکن عجب این است که او از سر خوبی / قطع صد و دادن تشریف جدا کرد
ای کلک تو در معجزه بیضا دو جهت خصم / آن کو همه در باطن بی کفر عصا کرد
هر کس که دل او کین تو ورزید در ایام / پیوسته بجز غم و اندوه نشناسا کرد
از جود تو آوازه فغانا رمن بیش / آن بار ره بانه نظر از خشم عنا کرد
تا خلق برآیند به تاثیر بهاران / اطراف چمن یک یک و ریحان دگر کرد
پیرانه تو روزه دو خرمنده تو عید / خوش باش ازان فرصت نسیم صبا اگر

غزل

ما حقه نرگس اندر سرای تو / کارم بجان رسیده ز جور و جفای تو
هر چند جور حقه کنی تو بجای من / حقا ز جور و جفا نکنم غم بجای تو
دل برده اگر ببری دین رواست / زیرا که هست دین و دلم هم فدای تو

گر صد هزار جان بود ای ترک دلربا
خواهم ز جمله صرف در هوای تو

هم بی رضای تو چه کنم شادی بهشت
خوش دوزخ است گر بود آن با رضای تو

هر روز بر امید وصالت هزار بار
سجده برم به بر زبان ذکر سرای تو

امروز اگر شود ز تو دلشاد خسروی
زر از دهر ملک ستاند برای تو

کاخ در بر شاه در کوی دید سپهر
خورشید و ماه تیره دو پیش رای تو

ماده تاریخ ابنیه گنبد دوم حضرت سید الشهدا

زهی رواق و زهی طاق بارگاه حرم
که عقل ماند از اندیشه ثباتش مات

حریم سبط نبی پادشاه تشنه لبان
خلیفه ملک العرش مظهر آیات

دلا بجوی ز خاک در حسین شهید
هر آنچه خضر پیمبر بجست از ظلمات

ز بهر آینه کردن چو بخت یاری کرد
نجیب ار آن میر فرخجسته صفات

نوشت مشتری از بهر سال تاریخش
بیاد نور الهی جلق درین برکات

١٢٩١

درنو

در تعریف نقاشی میرزا

طوبی به این شمایل رنگین و زر زرخش
پیوسته نوربار خدا ای الست نگار

تمثال پاک پادشه او کشف نمود
استاد چهره شد و خداوند افتخار

هر بامداد هر که بر ویش نظر کند
اقبال و بخت آیدش از چرخ در کنار

بهر بس مرثیه خوانان شاه دین
این طرفه هدیه تا بابد ماند یادگار

آزاده مصطفی به عتبه کاک نگ
منظور نزد ایزد و مقبول هر چهار

و له ایضا

درین خجسته شمایل نظاره کن هر روز
که تا بهره ور ملک دیده افزاید نور

ز بهر آنکه جمال خدای عز و جل
نمونه ایست ز دیدار او بخلق ظهور

بحکم اوست همه جنبش سپهر و نجوم
بامر اوست همه گردش سنین و شهور

برد پناه به این شاه در زد شفاعت و عهد
هر آنکه ترسد و حالش ز معصیت رنجور

مهر و درم تو از صد هزار گناه / شود عفو و بجوان آن ز به یعقوب
توان ز شیب همه ذاکران ش تشبیه / ازین شمایل و این آینه شو مسرور

قطعه

زهی ستوده وزیری که نوک خامه تو / حدیث کوثر و سرچشمه حیات کند
نسیم لب تو هر کو جبین جو خنده / کفایت تو اش از رنگ بیاده بات کند
هر آنکه مدح سرای تو ام رهی در فلک / نشانه میکرم از تیر حادثات کند
چه شاهزاده سمان تو در بخشش خوش / نخور ز لطف و جنس وار زکات کند
بشتری چو شاه گشتر قدیم اوست / بکو ز صله نقدی التفات کند
نصیب جو تو که نشست هیچ بالح سو / در که مدح تو اندیشه صلوات کند
نفاذ امر ترا در بدایع افلاک / همان رسوخ در دریکر فکات کند
توان ستوده وزیری روانش و بدتر / در فخر کو هر کت بیقات کند

حسود جاه ترا از حسد چنان ورد است / که چاره اش به دانه جو ممات کند

در جشن عروسی شاهزاده

در خجسته ساعت و فرخنده باب / کافتاب و ماه با هم در اتصال
شهریار خویش از رخشی که شد دلپذیر نامور و دلبخت / شاه فرمودی برادر خسرو ملکوت خصال
پادشه زاده سلیمان میرزا کامل / هر سحر که از رها لوت طلعتش گیرد فال
کوهری تابان ز عم خود حسام السلطنه / در سرای خویشتن آورد با عز و جلال
داد و داد عرس و بال عشرت و طرب / سیم و زر بخشید زان خوش دل کش خوان
تا کجا بد خوشی در نیمه ماه رجب / در رسید این مجلس بالی حد کمال
مشتری از بهر تاریخ تاطشن زد رقم / زهره آمد همنشین آفتاب و ماه

۱۲۸۹

در تاریخ کتاب حکیم باشی

زهی ستوده شاه و نسبه خجسته دررو / هزار نکته ز اسرار حکمت ایمان

پاشفای تن خستگان رنج و الم ... ذخیره‌ایست ز سرچشمه‌اش رصد دانان

هر آنکه کرد علاج مرض به بی قانون ... شمه فضل جهاندار ز طارم کیوان

چه احتیاج به شرح نفیسی اکنون را ... که بروی آمد اسرار این کتاب عیان

شه از خیال دقیق طبیب دانشمند ... پی علاج و دوا امر تا بش دوران

جهان دانش ملا محمد قبلی ... که گوی برده به دانش ز جمله خلق جهان

نهفته است خدا در عرش زوار ... سماک محکمه دانش آب چشمه حیوان

بغیر او دگران را ستودن اندر طب ... اگر حقیقت عرابی بود به نیستان

چنان به دانش شده مسلم این استاد ... که در معالجه بر درد با ده بر جهان

نوشت شرحی از او برای تابخش ۱۲۵۴ ... ازین کتاب همی حکمت لقمان

دریغ از آن نونهال باغ امید ... که در عالم نمودش شده و تا نه

ستوده میرزا احمد به عمرش ... برآمد در ایام جوانی

بی

پس از او تاریخ شد بر دوستاران ... همه عیش و نشاط از زندگانی

ولا در ماتم آن گوهر پاک ... روز بیده خون بیفت ز نا توانی

هزار و دو صد و پنجاه و شش بود ... که رفت اندر بهشت جاودانی

تتمه که رجائی

افسوس و حیف حیف از آن نوگل شکفته ... کز جور چرخ فلک بی‌ثمر گشت پرپرش

شادی ندیده تو ز جهان کز جفای سپهر ... آورد بی نصیب ایام بر سرش

مادر ز داغ دختر و آن مرگ ناگهان ... خون ریخت از دو چشم و آتش گرفت معجرش

ای دل اگر شنیده چنین چرخ کج‌رو ... کم کن شکایت از ستم و نحس اخترش

اندر هزار و دو صد و پنجاه و نه رفت ... سوی بهشت در بر زهرا برادرش

وله ایضا

جهان راست بر بنیاد ادبار ... نه هستی دانه خوش خار در کشت

چه داری وفا چشم ازین خیره سر — که از دو وفا در نهادش نهفت

گرفت آنچه داد و دریغ آنچه جفت — نگشت آنچه زاد و نکرد آنچه گفت

به نیری بسط و لبعد سلا — برفتوی زمانه چشان در نوشت

دریغا کی نه برد پیکرش — در بستر شد از خاک و بالین ز خشت

در تاریخ فوت محمد علی پادشاه گوید

ای دریغ از شاه خواقان ایران کامیاب — ناگهان بر روی سپه داد در دوران واپسین

ای دریغ از نام شاهنشاه کاندر روزگار — قرنها دور ار بخواهد آمدن شه در قرین

ای دریغ از ما نوشته کاندر عزایش تخت شه — بانوان مهد از ضجیع جان در تنش

آفتاب برج عصمت مهد علیا که بود — آسمان بر در گهش از بندگان کمترین

دوری دیدار شاه آورد عیشش را تنغص — صبر نتوانست کردن بیش از آن زار حزین

آری آری چون تواند زیستن بی روح تن — شکر این کیفیت رفتن خواهی حور عین

الوفی

الغرض چون رخت بربست از جهان حیات — بر در روح اقدسش جشن انعقاد رسید

از پی خدمت به پیش تختگاهش صف زدند — باستقبالش بهشت صد هزاران حور عین

مشتری از بهر تاریخ وفاتش زد رقم — خوابگه شد مهد علیا شه ولیعهد زمان

129

در تاریخ فوت حاج صاحب امین الدوله گوید

وحش این بزم همایون روضه که یافت شرف — آستانش زینت است از روح پاکش آسمان

صحن ایوان و حریم نور داد از روی وجه — روضه موسی ابن جعفر پاک جو خاندان

روز محشر چون پاکان خاندان سرا ارزد — هر که را خلق که آمد این بگو لوای

الحق حال امین الدوله فرخ صاحب — با ولای دوستی خاندان زین کاله

صد ز اصحاب جهان بود او صاحب مقام — زانکه هر کس مقداد را از جان

بیخ و کنج عقل و دانش با همه از روی — کرد دست صبح ازان رود

مشتری از بهر تاریخ وفاتش زد رقم — حیف و افسوس از توان رانای

ای تن و جان بزرگان جهان بر تو فدای / خواهم از لطف و هنر رفعت با جدای
ای هو در دو تو با بلایه اندیشه نصیب / توشه و روز تن آسان نه ز درگاه در مانی
تندرستی تو سبب صحت خلق / صحت خلق جهان خواه و بشادی بگرای
ای ملک زاده سیمان پسر عم ملک / که بود نامت از عز و شرف ارجمای
بندگان را ز درم ضعف بر مخور تو / خاصه این مشتری خسته دل لابح سرای

[illegible]

گر روزگار با تو نیازی کند همی / گلگلم بنامه سحر نگاری کند همی
چون بر کشد صریر دلاویز بر زنش / بر عندلیب و مرغ بهاری کند همی
شه وقت آنکه در حیم و باغ و بوستان / بکیم با نه بر رفع صحاری کند همی
شه وقت آنکه راحت دست عطای تو / معشوق بیک در هزاری کند همی
ظلم چنان شده است ز بی قصد او نظیر / گز فو زور شیر نگاری کند همی

آنکه آزاده که طمع دارد می / خویشتن را پای بند آز مکن
پای در دامن قناعت کش / دست حرص و طمع دراز مکن
پیش هر حضرتی نیاز مبر / نزد هر قبله نماز مکن
گر نیابی تمام در رنج مدار / گر دهندت بگیر و ناز مکن
این بود رسم مردم عاقل / خیره هر سوی ترک تاز مکن

در مرثیه یکی از دوستان گوید

ای باز گونه چرخ ز جور تو داد داد / از تو دلی نبود که دمی در زمانه شاد
در گلستان دگر بره یابان دگر گلی / کز گلشن وداد نهالی ز پا فتاد
رفت آنکه بود مغز زمان و مردمی / رفت آنکه یاد کار ز آزادگان عصر و نژاد
رخشنده گوهر صدف مردمی و جود / کز مادر زمانه چو او یک پسر نزاد
خو کرده با نهال نوی از گلشن حکیم / کز زعفران مرگ رواج از زمین بباد

احباب بداغ خواهش جان سوخت	آمد چه بهار زاده هر که را بباد
شادی بدید در چمن دهر ازین سبب	در باغ خلد پای ازین خاکدان کشید

افسوس و حیف حیف ازان برکشیده سرو
کز گریه کرد چهره ما چون [illegible] زرد

ای از پدر نمانده بعهد شباب فرد	برخیز و کن نظاره بدان پیر سالخورد
نالد ز فرقت تو پدر آتشین ناله	آرد دل سپهر و دل سنگ را بدرد
تا دید لاله برگ ترا همچو شنبلید	رخساره‌اش بگونه سجاده گشت زرد
از بسکه برکشید ز دل ناله‌های زار	افکند شور و غلغله در چرخ لاجورد
میگوید ای جوان بحسرت گذشته‌ام	چون بنگرم نشسته بروی زمین گرد
هیهات زنده بود من لیک رفت	آوخ ازین زمانه و این چرخ گرد گرد
یعقوب وار ناله کنم بدرد و آه	کاین آسمان بیوسف ایوان من چه کرد

تا دور زمانه را مکرر نست و لیکن
وله	ایضا
ریزان ز دیده اشک مصیبت بدامنم

کای نونهال نورس شاخ دم ای پسر	گلزار بی صنوبر و شمشاد ام ای پسر
تا با عروس مرگ هم آغوش گشته	یکباره رنگ برده ز یادم ای پسر
سیل سرشک در غمت از نوک دیدگان	بر کنده پای وجود تو بنیادم ای پسر
ملک تنم خراب شده از لشکر فراق	از رنگ نظاره قلبی بالام ای پسر
شب نیست کز مصیبت و داغ تو تکدرد	از اوج چرخ ناله و فریادم ای پسر
نقد وجود تو کاری نجو شمع چراغ	دیدی چگونه مفت زکف دادم ای پسر

از خاک سر برآر و بیا از نظاره کن
وله	ایضا
دردی که از تو در دل او چاره کن

ای صانعی که قادری و عالم الغیوب	بخشنده خطائی و پوشنده عیوب

هرچند کوه کوه گناه آمد از مرا — عفو از مغفرت تو عفو آمد از ذنوب

هست از امید رحمت شاهان روان — در قهرمان قهر تو لرزان قلوب

بیرون حملا برده زره دیو زشت کار — یا هادی المضلین راهی نمای خوب

چون گشتم از همه ابنای روزگار — باز آمدم بسوی تو دل خسته از کروب

قطعه

ای امیری که ز علم و خرد و فضل تراست — در بر شاه جهان بر همه احرار شرف

وقت گفتن ز بیان سحر کلام تو — گاه احسان و عطا معدن بر و لطف

پیش طبع تو درست طره روی سخن — نو عروسان معانی ز طبعت زده صف

نه عجب گر ز ره بخشش سخنهای خوشت — زنده گردند از او بیان فصیحان سلف

مغز و ستان همه عمر بداده نه بکس — آن زر و سیم در سنیزی تو بکرور تلف

نه کسی داشته نه دارد از آخا لاکن — پیر و [illegible] جان تو کریم و پیری جوان تو

بارها چون گهر آمد سخنان تو از آنکه — هست طبع تو چو دریا و ضمیر تو صدف

شعر آوردن نزدیک تو از بی ادبی است — کس برده به بر لولو شهوار خزف

لیک این بنده مدح گر تو دیگر است — ور نه قدر شده حیف الم داده و اسف

چیره شد بر دل و گفتار من بیچاره درم

دید — لقا

همچو کانون زمستان شده [illegible] ز انقضا

ای به باغ در زارستان سرو بلند — بروی تو دل جهان حق شده خورسند

ترا به بخت جوان زاده روزگار — چو بخت خویش بکام جوان دهند

[illegible] ده چرخ بروی بخت تو دور — همی لعل ان ترا آسمان کشیده ببند

بروی مجلس تو هر شبی سپهر برین — زبهر چشم بدان سوزد از ستاره سپند

بدیده دیده کرده ان به از تو زاده — تر زاده ماده گیتی به از تو فرزند

چو در بدیع تو اندیشه ثنا گفتم — سر آمد و شش امی حقیقت لقا فکند

بخدمت تو شود شاد خاطر احرار | زند حسد تو شود خیره دیده دشمن

هر آنکه در زمانه زور که تو دهی | عجب نباشد اگر بگسله [illegible]

مشتری را ز الطاف وعده داد آن

وله

ایضا

در انتظار عطای تو چند بنشینم

روی پسری دیدم امروز بباغ اندر | رخشنده چو خورشید فتاده چراغ اندر

بنشستمش اندر بر [illegible] | اندر دل من بنهاد چندین غم و داغ اندر

مانند تیر از شست [illegible] | یارب که چه دیدم من از آن شوخ بباغ اندر

[illegible] | [illegible] اندر بر [illegible] اندر

بهتر ز رخ و نقش [illegible] | نه لاله بباغ اندر نه سبزه براغ اندر

وله ایضا

[illegible] غمزه روی پری | شکرین بوسه [illegible] پری سیری

الحان

آنچنان تا خلق آوردی شکر عشق | در به نگذشته ز شهر و [illegible] ثری

وصف او [illegible] | گر بکف بود [illegible] سیم و زری

قطعه

ای دل انجم ار کعبه دانش محمود | [illegible] بزرگی و سخاوت موجود

سعد اکبر نظر از نام همایون تو یافت | که بهر کس نظری کرد شد آن کس مسعود

خدمت تو بجهان دانش و عقل [illegible] | خدمت پادشهان گر همه گنج است و جنود

از سر انگشت خرد [illegible] تو باز شود | دست ایام بهر کار [illegible] عقده

آسمان قدر [illegible] | نبود هیچ [illegible] تو بهتر [illegible]

شاعرانی [illegible] درین شهر [illegible] | بجز از شمس همه [illegible]

شعر [illegible] | هم [illegible] فضل [illegible]

حیف [illegible] نسبت [illegible] | نسبت لعل [illegible]

کار من نیست جز به مدح و ثنا گفتن تو | کار تو نیست جز به دل و دست کردن جود
بستان کاغذ شعر من و پاداش بده | کاغذی طرفه و سرشته ز زر معدود
تا نسیم وزد و تو نیز دمی دیگر بام | بس پیام با قدم بنده گیت فرق حسود
تا ز مولود ربیع است نشان در عالم | تو فرخنده بود ماه ربیع المولود

قطعه

ای بلند اختری که در گیتی | هستی اندر بزرگی و جود تمام
سرفراز دکان دبیر الملک | که ز کلک تو دین گرفته قوام
مردمی و کمال و دانش را | هست پیوسته درگه تو مقام
مرد را بخشش و عطا باید | تا بگیتی شود قبول نام
تو درین روز شهره گردیدی | نام نیکوی خویش در ایام
با وجود ملکه کرده از یزدان | همه رازی بعقب تو الهام

مشتر

مشتری را به پنبه ای اره چه سبب | تیغ از زر ز هر اخطارش کام

قطعه

زهی ستوده خصال شهنشاه | که رایت عقل و دانش را دستور
ستوده میرزا محمود کاند | ثنا و حمد برنام تو مسطور
نکو شمرده اوصاف و رنگ | بگیتی گشته معروف و مشهور
نکردی نا کسی ... ز تکبر | نگشتی آنکه بر خویش مغرور
سپهر عقل و فکر تو هست غواص | که گنج معرفت رای تو گنجور
نقط نیکه از کلک تو آید | بود از رزمه چون لولوی منثور
بهر کار خطیر و هر مشکل | مظفر هستی و پیروز و منصور
ز جود و بخشش و بذل تو شاید | ثنا جویان همیشه شاد و مسرور
اگر روزی در صنعت سخن بخشی | نگردد حاضرت نگذرد ز گنجور

بچشنود یزدان شب و روز — بهر کاری بود سعی تو مشکور
درخشنده نور دانش از ضمیرت — چو ماه چارده شبهای دیجور
بود ویرانه های اهل دانش — ز معماری انصاف تو معمور
کنی تا قلب ویران مرا آباد — بنام ایزد که مختاری نه مجبور
اگر چندی نیاید سوی درگاه — نباید بیشتر زو داشت معذور
زبهر آنکه در چنگ فلاکت — سپهر طبع وی بوده محصور
پس از این شعرها گویم بمدحت — لطیف و نغز همچون نشئه حور
همیشه باش خرم در زمانه — به پیش امر تو ایام مامور

قطعه

زهی بجود و سخا پیشوای اهل کرم — که نام کلک ز لوح زمانه بربودی
ترا بروز صد بدره گر بدست آید — اگر نه بخشش کنی دمی نیاسودی
کجی شنید ز عطا گستران عهد قدیم — که بنگری به تو گوی از تمام بربودی
ز طبع و همت والا و اصل گوهر خویش — زمال کاسته بر ننگ نامی افزودی
خصال توست خصال ملک همه از دل — که لب به پاسخ هر آستجیه نیالودی
مرا که مدیح سرای توام در ازای خویش — همیشه نقد نفس زر و سیم بخشودی
ز رای که دیده و دل بسته بودی از کار — که نیست به ز ثنا اندرین جهان سودی
ندانم آنکه ز گشت فلک ترا چه رسیده — که ما رگشته ز مشتری بدین زودی
نکند برادر دست ایزد ز نکرده رزا — که تو امید سخندان بهر زمان بودی

در شکایت بهار از روزگار گوید

یارب این عهد چه عهدیست که از آبان — گشته ممنوع همه شعب و دراسم و دروبه
هر که را مدح نمانی با مید زر و سیم — همچنان است که بر روح زنی نیش کین
بسکه هر صبح گفتم غزل و مدح و هجا — شرم از غفلت سبل عارض و گلهای ادب

صله مدحت یک بدره زر قویم | شده اکنون درم ناقص و ایهم نسیه
این عجب‌تر که بخدام بزرگان ملک را | گرد تقسیم ببابید همه جا التسویه

قطعه

ای دریغا آسمان بشکست بازار سخن | زد خزان از گردش ایام گلزار سخن
در جهان تا رخت بربستند نقادان شعر | می نداند هیچکس میزان و معیار سخن
تاکه ممدوحان گشتند خسیس جنس شعر | عقده‌ها زین انقلاب افتاد در کار سخن
کو بزرگان خردمندی که از روی کرم | هم خریدار ثنا و هم پرستار سخن
تا شدند این قلتبانان ملک و دولت را مشیر | [illegible] نزار انجمن

در تاسف گوید

یکی ده بیار کیسه بگذشت عمر | چگویم از خود که چه بگذشت
بکاستم از زندگی دراز | کرم زین سپس باید اینگونه رفت

چه در نیک و بد عمر باید گذاشت | پس این آرزو واصل بهر چه حصت

قطعه

ای آنکه فروزنده ایوان جلالی | خورشید بزرگان کمال و کمالی
از نور دل روشن و از رای بلندت | آگنده دو گیتی ز هم آسیب زوالی
دانشور و نیک چهره پاکیزه نژادی | صاف دل و فرخ رخ و فرخنده خصالی
ای آنکه بری کوشد [illegible] | [illegible]
[illegible] | که دیده شود [illegible]
[illegible] | از بهر چه [illegible]
از [illegible] زاده داد | [illegible]

تغزل

یاد از ان شب در خانه تمام | باده نوشیدم و خوش دلم بام

با حریفی چو سرو خوش‌خوی و خردمند و حکیم — بذله گو مطرب و ساقی و صنم سیم اندام
بر سر چهره و دو قابار رود دل آزاد ز غم — ایمنی همدم و شمشیر حوادث به نیام
با بت خویش یکی بزم نشستیم و کنار — بانگ نوشانوش از این فلک آینه فام
خانه مشتری و ماه شده مجلس عیش — زهره از چرخ فرود آمده از بهر سلام
ساتکینی چو سبو بر یاد لبش نوشیدم — شده دلم مست ز عشق و ز می مست مدام
داشتم تا بکه زنده مرغ سحر — چشم بر چهره جانانه و لب بر لب جام
غم هرگز نبود تا بمکیدم مست — سر به شست غمی آنجی ز ار دیدی که ام
با بت خویش شبی هر که خورد باده ناب — گر سر از پای نداند نبود جای ملام
باید اول سوی صبح که شاه جهان — روی گردم ز پی مدح خداوند کرام

بهاریه

بهار آمد و بگرفت باد بوی عبیر — خروش و ناله برآمد ز مرغ شبگیر

بجا

بباغ و راغ گذشته از دو ماهی — که باغ و راغ پر از لعبت پری پیکر
بکوهساران بررسته ارغوان گونی — چو حوریان بهشتند در لباس حریر
جوان و تازه شده باغ و بوستان ازیرا — نسیم باد بهار و نسیم مشک از عطر
درست گونه عاشق روی سرخ گلبن — در زرد چون رخ من رنگ چهره دلدار
بصبحگاهی ز صحن چمن نسیم صبا — ای فشانده هر باد او دو شام عبیر
شبان تار ز ابر گریان در جوش برق — ز روز روشن شمشیر شاه عالمگیر
ابوالمظفر منصور ناصرالدین شاه — درست با نه بخشش فلک چرخ اثیر
شهی در تازه هر روز بر ملوک جهان — به بخت خویش و بداناد امیر کبیر

غزل

درآمد و چشم ار دوز نیک دلبر — بدیش نامه از مشک اذفر
چه نامه بحب از تنک نامه — چه نامه او ستاره صبح ازهر

عبارتش چو حوران بهشتی | ز سر تا پای اندر زیب و در نور

بر نوشته نو انشاه جوان | ز رازی و راز چون ماری گنج بر

ازان روزی که رفتی از بر من | بهار و هر شبم از دیده اختر

چو یکبار ای گرد فراموش | ز چون من شاهدی دلخواه دلبر

جهان در خراسان دل سپردی | بیاری دیگر و دلدار دیگر

ترا من آزمایش کرده بودم | در پی مهری و بد عهد و ستمگر

ولی چون رسم و آیین وفا بود | بسوی تو نوشتم نامه اندر

دگر از دوستی در که نشستم | نخواهی شد ز داد وصل سیر

چه خوانم با تو ای یار درست | ز سر تا پای من بگرفت آذر

قلم بگرفتم و اندر جوابش | نوشتم این بیت و خاطر دگر شد

اگر خواهم رضای این دل بشی | نویسم سوی تو با دیده تر

بروی و موی تب این ترنج عالم | نمی‌گنجد بسطو مار و دبدفر

ولی چندی دگر از بخت میر | سوی تو باز آیم من تو انگر

بریک غزل حکیم ثنائی

مهر از همه کس بگسل عهد همه بر هم زن | داغ صنمی بر دل چون مهر به درهم زن

با تیره دلان تا چند چون صبح روشن | بر صبح شو و ساغر با تیر اعظم زن

بر طاق فراموشی بالا همه عالم نه | در عالم رندی آی پا بر همه عالم زن

از شیشه عشق و مستی ساغر لبالب | هم بر دو جهان کوش هم بر سر زمزم زن

گر مشتری از عشقت جان بخت و دل کوه

ای سابق مردل پیش آی دمی کم زن

ترجیع بند باسم عبدالله میرزا

مشک چین داده تنم با عنبر سارا ایم | سوسن و سنبل بگیر در روی شهر آرایم

لاله حمراست و رالی نقش ارغوان | طرفه تبرار ارغوان و لاله حمرایم

چو سرین آن نگار رو قامت زیبا را / خرمن سرین که دیده و شاخ طوبی ایم

چون کمر بربسته دیدیم ماه را در پیش راه / ماه را گفتیم قرین کرده با جوزا ایم

ای که اندر عشق رویت دیده مرجان ریزان شده / زیر مرجان از چه ساغر لؤلؤ لالا ایم

از نبات لعبت شیرین ترا از عمر تلخ / عمر شیرین تر لبت با شهد زیبا ایم

نوبهار آمد نگارا خیز تا بهر نشاط / روی یکدم آریم با دو تو سوی صحرا ایم

در چمن زیر سمن نوشیم بر آواز مرغ / شاد و خرم چند جامی باده صهبا ایم

نه که در مجلس ما کردندار ازین شیرین تر / ... شیرین مقال و ... شیدا ایم

کلک شاه امروز در ... سر لست از روی جلال
شاخ گل خوشبو کرده است از بخل خجال

چون گره اکنون شاه هر طاق زرکیو زند / عقده ها بر کارهای عاشق از هر سو زند

که به تیر غمزه قصد شاهان کند / گاه ناله دین و دل ایشان زگیسو زند

در

وقت شکر خنده ات مه بوی گلبن عروس / طعنه بر آب حیات و خنده بر لولو زند

هر زده زر کرد رخسارش خطی چون مشک ناب / هر چه زین پس هر زند رخسارش نیکو زند

چشم مستش آنچنان زد بر دلم از غمزه تیر / تا به ... تیر آنچنان صیاد بر آهو زند

قد برافراز ای سرو تا سرو گلزار بهشت / پیش بالای تو آنچنان چه کمان ابرو زند

سنبلی کرده گیسوی مشکین عنبر بار شام / هر که چنگ اندر خم الطره گیسو زند

بر سر کوی تو ای زیبا نگار کسی که دل / دل کبوتر وار در هر شب بام او زند

خوی کند از خجلت روی گل نوروز باغ / خسرو آزادگان گر بوسه بر زانو زند

بوستان شاه چرخ ... سرو فرخ ... ال
فرد ایضا
آسمان دلبری ... به ... نقصان جلال

روی پنهان داشت از رخ چنده ایوان ... / تا شوم چو روی تابش روی ...

کز رخ پنهان شده اسرو دوش عیب ... / ذره آرزو ... می پنهان همی گردد ...

روی او ماه است بر ماهش نقاب از مشک ناب
قد او سرو است بر سروش طلوع مشتری

بر پرند ششتری از مشک چین تمثال خال
بر بر گل از بنفشه نقش هر ازران ششتری

نیست اندر حلقهٔ خوبان چو او یک سیمبر
لب چو یاقوت و دهان چون حلقهٔ انگشتری

گر نماید دعوی پیغمبری زیبا رواست
زانکه پیدا شد ز لعلش معجز پیغمبری

ای نگار پرنیان پیکر بت چابک لب
ای برخ چون صفحهٔ ماه و بنقش آزری

گر چه در جهان حور و پری خوانند آن
در بر دلدار من گر نام داران کمتری

آفتاب آسمان دولت شیخ جلال

وله — ایضا

آفتاب کامرانی از خسوف و از زوال

عشقبازی همان شوخ پری پیکر است
آنکه اوش از ازل کار همه در عشق جهان است

عشق بازان پیر اندر جهان آنکس تمام
پاک یزدان نامه اندر عشق صوفی کرد است

راست گویم همچنین عاشقش از آن گشته
در عراق و در حجاز از عشق هم کرد است

دلبری

دلبری دارم پری رخسار و دلخواه و لطیف
با هوای او دلم فارغ ز قید یاد و هست

خیالت روی او به یاد تست هم دلم
هر که چون او گوهری شهوار دارد باد و هست

تا ربایند از غم دلدار را هر روز و شب
گر دم از او بزنده شکر برتر ز ریخت

یکدل و یکتا است با من اشک لعلش عجب
من زر آنم که هستم بهر چه از عشقش درست

گر چه در عشق زیبا است در ما نای
دیدن معشوق بر آن درد درمان است

ای پسر چون در رخت خورشید خوبان عاشق است
گر شود چون روی معشوق دیدار روانست

ای نگار کافر بد از خم ابروی هلال

ایضا — وله

هم بود ماه هلال و هم شهنشاه جلال

شهره کرد اندر جهان عشقش مرا رسوا
برده هجرانش ز کف صبر و سکون

در خیال روی چون ماه و جعد
نیست یار و همدمی شب تنهایی

کرده لاغر آنچه هم درد هجرانش
پیش از این در عاشقی دیوانه

گر صد هزار جان بود ار تو کنی تمنا — خواهم ز جمله صرف در هوای تو

هم پای رضای تو حکیم شادی است — خوش در درون خست گلابا رای تو

هر روز بر امید وصالت هزار بار — سجده برم به درگه سرای تو

امروز اگر شود ز تو دوش دختر — زر از دو پیر ملک ستاند برای تو

کاذوری ز شاه ز کوبید و سپهر — خورشید و ماه تیره کشد پیش رای تو

ماده تاریخ آیینه کاری حرم حضرت سید الشهداء

زهی رواق و زهی طاق و بارگاه حرم — که عقل ما بدار از اندیشه نیافت نجات

حریم سبط نبی پادشاه تشنه لب — خلیفه ملک العرش مظهر آیات

دلا بگو ز خاک در حسین شهید — هر آنچه خضر همی جست از حیات

ز بهر آینه کردن چو بخت یار گه — بخشید ز آن سیر و بخت صفات

نوشت مشتری از بهر سال تاریخش — بیاد نور الهی ملق در کرات

۱۲۹۱

داوتو

در تعریف شاهی مرحوم

طوبی به بر شمایل تمکین رو ار درخش — پیوسته نور بار خدا ای است آشکار

تمثال پاک پادشه شوکت قصم — استاده جبر ثبت خداوند اقتدار

هر بامداد هر که بر رویش نظر کند — اقبال و بخت آیدش از هر چه در کنار

بهر پرستش شهنشه خوانان شاه دین — این طرفه هدیه تا به نماید یادگار

آزاده مصطفی ز بهر اعتقاد تنگ — منظور نزد ایزد و مقبول شهریار

وله ایضا

درین مجسمه شمایل نظاره کن هر روز — که تا بمردمک دیده افکند نور

ز بهر آنکه جمال خدای عز و جل — نمونه ایست ز دیده راه تحقیق ظهور

بحکم اوست همه جنبش سپهر و نجوم — بامر اوست همه گردش سنین و شهور

برد پناه بدین شاه و زود شفا خواهد — هر آنکه تن و جانش ز رنج معیوب بگور

بهر دو سر تو از دو صد هزار گناه — مشو غمین و بخوان آن زبه یعفور

تو از رئیس همه ذاکران شه شبه — ازین شمایل و این آینه شو مسرور

قطعه

زهی ستوده وزیری که نوک خامهٔ تو — حدیث کوثر و سرچشمهٔ حیات کند

نسیم لطف تو هر کو چشید خوی نمند — کفایت تو اش از رنگ بیاده کند

هر آنکه مدح سرای تو او بهتر از فلک — نشان نه بگیرم از تیر جفا و غمات کند

چه شه شهزاده سلطان تو از بخشش خویش — سخن ز الف و خیس داراب کند

به شتری [illegible] تو اوست — بگو به صله نقدی انقلاب کند

صلای جود تو گفته است بسیج باج سلو — در آن مدح تو اند پیش صدقات کند

نوالهٔ [illegible] ترا در مدارج افلاک — جهان [illegible] در [illegible] کند

توان ستوده وزیری [illegible] — در فخر کو [illegible] کند

ولی از [illegible]

حسود جاه ترا از حسد اگر دل درد — ز چاره اش بده دانه جو [illegible] کند

در جشن عروسی میرزاده

در خجسته ساعت و فرخنده بیاب — کآفتاب و ماه باهم کرد اتصال

بهر خویش آراست جشنی با شکوه و دلپذیر — شاه فرمودن زراد خسرو نیکو خصال

پادشه زاده سلیمان میرزا کز فضل و بخت — هر سحر که از هما بود طلعتش گیرد فال

کو بهار بی‌امان ز عم خود حسام السلطنه — در سرای خویشتن آورد با عز و جلال

داد داد خرمی و شادمانی عیش و طرب — سیم و زر بخشید زان جشن دلکش خوان

تا بخوید و خوشی در نیمه ماه رجب — در رسید این مجلس شاهی به سر حد کمال

مشتری زد بهر تاریخ نشاطش از رقم — زهره آمد همنشین آفتاب بی‌مثال

۱۲۸۹

در مدح کتاب [illegible]

زهی ستوده شاه دسته که نزد [illegible] — هزار نکته ز اسرار حکمت ایمان

پی شفای تن خستگان رنج و الم — ذخیره‌ایست ز تربتش بصد زمان
هر آنکه کرد علاج مرض به قانون — سمند فضل جهاند ز طارم کیوان
چه احتیاج بشرح نفیسی اکنون را — که بروی آمد اسرار از کتاب عیان
شه از خیال دقیق طبیب دانشمند — پی علاج و دوا امر ساخت این دیوان
جهان دانش ملا محمد قبلی — که گوی برده بدانش ز جمله خلق جهان
نهفته است صدا ز دهر و دوران — سخاک محکمه دانش آب چشمه حیوان
بغیر او دگران راستودن اندر طب — اگر حقیقت عوام بود همه نیشان
چنان بدانش شه مسلم است استاد — در معالجه مرد و زن ز هر دو جهان
نوشت شتری از اوراق سال تحفش ۱۲۵۴ — ازین کتاب اهل حکمت لقمان
دریغ زد نو نهال باغ امید — در عالم بود وش شبه و ثانی
ستوده میرزا احمد در عمرش — برآمد در ایام جوانی

بی

پس از او تیغ شه بر دوستان — همه عیش و نشاط زندگانی
ولا در ماتم آن گوهر پاک — روانه خون ز هفت آن تا توانی
هزار و دو صد و پنجاه و شش بود — ز رفتا اندر بهشت جاودانی

[illegible]

افسوس و حیف از آن نو سفته زر ناب — کز خود بر چرخ فلک کشیده سر بزیر
شاه سپهر نو ز جهان کرده کرخ — آورده بی نصیب ایام بر سرش
مادر زد داغ دختر و آن مرگ ناگهان — خون ریخت از دو چشم و سوز جگر
این دل اشفته بود چنان چرخ گردان — کم گشت از ستم و تحس اختر
اندر هزار و دو صد و پنجاه و نه رفت — سوی بهشت و در بر زهرا برادرش

[illegible]

جهان راست بر یوفا ز پندار — نه هست دانه نقوش فنا در سرشت

چه داری دو تا چشم از دو خنجر خفت / که از یزدان در نهادش نهفت

گرفت آنچه داد و در نه آنچه گفت / گذشت آنچه زاد و نگه آنچه گفت

به نیزه بط ولیعهد سال / بر قوی زمانه چنان در نوشت

دریغا کی نه برد پیکرش / در تیر شد از خاک و بالین از خشت

در تاریخ فوت مهد علیا مادر شاه گوید

ای دریغ از شاه خواتون ایران کاینات / ناگهان بر روی پیچید ادر دوران دامن

ای دریغ از مام شاهنشاه کامدر روزگار / قرنها دور ار نخواهد آمدن شه ذوقرن

ای دریغ از بانوی کاندر عزایش بخت‌مند / بانوان عهد از صبح جهان در شیون

آفتاب برج عصمت مهد علیا کاندر او / آسمان بر در گهش از بندگان کمترین

دوری دیدار شاه آورد حاشش را نهفت / صبر نتوانست کردن پیش از این [illegible]

آری آری چون تواند زیستن بی روح تن / شکر این گفتا ز فرخ خواهی حور زمان

الغرض چون رخت بربست از ارض حیات / بر در روح القدس وحش [illegible]

از پی خدمت به پیش تخت کاهش صف زدند / با سلیمان بهشتی صد هزاران حور عین

مشتری از بهر تاریخ وفاتش زد رقم / خوابگاه مهد علیا شد ولایعهد زمین

در تاریخ فوت حاجی [illegible] امین الدوله گوید

خوشش ای زمین همایون روضه گردون شرف / آسمانی آستان است آفتابش در میان

صحن و ایوان و حریم نور واد [illegible] / بضعه موسی ابن جعفر پاک خیرالمرسلین

روز محشر چون کمالی خندان سرازد [illegible] / هر که را خفتن که آمد این مکان [illegible]

انجوشت حال امین الدوله فرخ [illegible] / با ولای دوستی خاندان [illegible]

صدر اصلاح جهان [illegible] / زانکه هیچ کس [illegible]

بیخ گنج عقد و دانش [illegible] / گردد دست صبح [illegible]

مشتری از بهر تاریخ وفاتش زد رقم / حیف و افسوس از [illegible]

گر صد هزار جان بود از تو کی روا / خواهم ز جمله صرف در هوای تو

غم بی رضای تو چگونه شادی است / خوش در دوزخ است گلزار جای تو

هر روز در امید وصالت هزار بار / سجده برم بر زبان دگر سرای تو

امروز اگر شود ز تو دولت [illegible] / زر از دبیر ملک ستانند برای تو

کاذور [illegible] شاه [illegible] / خورشید و ماه تیره ز نقش [illegible] تو

ماده تاریخ آئینه کاری حرم حضرت سید الشهدا

زهی رواق و زهی طاق و بارگاه حرم / در عقل ماند ز اندیشه مبانی [illegible]

حریم سبط نبی پادشاه تشنه لبان / خلیفه ملک العرش مظهر آیات

دلا چو ز خاک در حسین شهید / هر آنچه خضر همی جست از حیات

ز بهر آینه کردن چو بخت یار [illegible] / بخشید [illegible] میر فرخنده صفات

نوشت قمری ز بهر سال تاریخش / بیاد نور الهی [illegible] در این کلات

۱۲۹۱

دوتو

در تعریف نقاشی میرزا [illegible]

طوطی به این شمایل نقش زار رخش / پیوسته نور بار چنانچه آیت نگار

تمثال پاک پادشه توکلت نقش / استاد جبر شد چه از او شد افتخار

هر بامداد هر که برویش نظر کند / اقبال و بخت آیدش از رخ در کنار

بهر [illegible] پرسته خوانان شاه دین / این طرفه [illegible] تا بماند به یادگار

آزاده مصطفی [illegible] / منظور نزد ایزد و مقبول هر چهار

وله ایضا

درین مجسمه شمایل نظاره کن هر روز / که تا ز مرد و ملک دیده ات فزاید نور

ز بهر آنکه جمال خدای عزوجل / نمونه ایست ز دیدار او بخلق ظهور

بحکم اوست همه جنبش سپهر و نجوم / بامر اوست همه گردش سنین و شهور

برد پناه بدین شاه و روز شفاعت جوید / هر آنکه ز ترس [illegible] معصیت [illegible]

بهر دو بیت او دو صد هزار گناه — شود محو و بخوان آن از نه یعقوب

توان ز پس همه ذاکران شه شبیه — ازین شمایل و این آیینه شود مسرور

قطعه

زهی ستوده وزیری که از نوک خامهٔ تو — حدیث کوثر و سرچشمهٔ حیات کند

نسیم لطف تو هر کو جهان خجسته شوند — کفایت تو اش از رنگ بیاده [illegible] کند

هر آنکه مدح سرای تو ام جهان در فلک — نشسته نه یکرم از [illegible] کند

چه شاهزاده سلطان تو زبخش خوش — [illegible] زلف و خمیس و از [illegible] کند

[illegible] — بگو نه فاصله نقدی التفات کند

[illegible] — در مدح تو اندیشه صد [illegible] کند

[illegible] — همان [illegible] در [illegible] کند

توان ستوده وزیری [illegible] — در فخر کو [illegible] کند

[illegible]

حسود جاه ترا از حسد چنان زرد است — که چاره اش به بدوا نه جز محال کند

در جشن عروسی میرزاده

در خجسته ساعت و میمون و فرخنده بال — کافتاب و ماه را نام فرخ اتصال

بهر خویش آراسته جشنی با شکوه و دبدبه — شاه فرمودن ز راد و خسرو ملک خصال

پادشه زاده سلیمان میرزا کامل — هر سحر که از همایون طلعتش گیرد فال

گوهر تابان زعم خود حسام السلطنه — در سرای خویشتن آورد با عز و جلال

داد و داد [illegible] و عیش و طرب — سیم و زر بخشید و زان جشن دلکش [illegible]

تا بخوبی و خوشی در نیمهٔ ماه رجب — در رسید این مجلس [illegible]

مشتری از بهر تاریخ نشاطش زد رقم — زهره آمد همنشین آفتاب [illegible]

۱۲۸۹

در تاریخ کتاب [illegible]

زهی ستوده شاه وسیله [illegible] — هزار نکته ز اسرار حکمت [illegible]

پی شفای تن خستگان رنج و الم / ذخیره ایست ز سرچشمش [illegible] احوال

هر آنکه کرد علاج مرض بدین قانون / شمه فیض جهاند ز نظارم کیوان

چه احتیاج بتشخیص آنکسی را / که بروی آمد اسرار این کتاب عیان

شه ز خیال دقیق طب دانشمند / پی علاج و دوا و امر ثابت این دوران

جهان دانش ملا محمد قبلی / که گوی برده بدانش ز جمله حکیمان

نهفته است صدا ز دهر [illegible] / بخاک محکمه دانش است خسته جوان

بغیر او دگران راستودن اندر طب / اگر حقیقت علامی بود به [illegible]

چنان بدانش شهر مسلم است [illegible] / در معالجه بر دردها ز هر درمان

نوشت [illegible] ۱۲۵۴ / ازین کتاب [illegible] حکیم لقمان

دریغ زان نو نهال باغ امید / در عالم [illegible] شده و ثانی

سرود [illegible] احمد [illegible] عرش / بر آمد در ایام جوانی

پس از آن تاج شهر بر دستاران / همه عیش و نشاط زندگانی

ولادت ماتم آن گوهر پاک / [illegible] خون [illegible]

هزار و دو صد و هشتاد و شش بود / [illegible] رفت اندر بهشت جاودانی

[illegible]

افسوس حیف حیف از آن نو شکفته گل / کز جور چرخ فلک سیه گشت بسترش

شاه [illegible] بنده نو جهان کز جفا سپهر / آورد بی نصیب [illegible] پرورش

مادر زد [illegible] داغ دختر وان مرگ ناگهان / خون ریخت از دو چشم [illegible]

ایدل [illegible] چنان چرخ [illegible] / کم کن شکایت از ستم [illegible]

اندر هزار و دو صد و هشتاد و نه رفت / سوی بهشت در بر [illegible] برادرش

و له ایضا

جهان راست بر بیوفا [illegible] / نه همت [illegible] [illegible]

چه داری دو تا چشم از دو خنجر خفت / که از دو دو در نهاد کس نهفت

گرفت آنچه داد و در بر آنچه گفت / نگشت آنچه زاد و نکه آنچه کشت

بهینی بساط ولیعهد سلا / بر فوی زمانه جسان در نوشت

دریغا کی نه بر دو پیکرش / بر بستر شد از خاک و بالین ز خشت

در تاریخ فوت مهد علیا مادر شاه گوید

ای دریغ از شاه خاتون ایران کاسمان / ناگهان بردی بدیدار دور دوران واپسین

ای دریغ از نام شاهنشاه کاندر روزگار / تو نها دور نخواهد آمدن شه دوقرین

ای دریغ از بانوئی کاندر عزایش بخشند / بانوان مهد از جنع جهان در نهاش

آفتاب برج عصمت مهد علیا که نهو / آسمان بر در کهش از زنده کان راه تمش

دوری دیدار شاه آورد جانش را تنیت / صبر نتوانست کنون پیش از آنک از تعیش

آزرا ارچون تو اندر سیش پی تاریخ / سکرار کفتا رضی خواهی حوران

الغرض

الغرض چون رخت بربست از این جهان محنت / بر در روح القدس وحش الغرور گریان

از پی خدمت به پیش نکیاش صف زده / با سلیمان بهشتی صد هزاران حور و غلمان

مشتری از بهر تاریخ وفاتش زد رقم / خوابگه مهد علیا شد ولاعهد زمان

129

در تاریخ فوت فرخ خان امین الدوله گوید

کوشک امیر نامور روضه ای گردید زرف / آسمانش آستان است آفتابش سایبان

صحن و ایوان و حریمش نور دارد چون / بضعه موسی ابن جعفر پاک خیر الوالیان

روز محشر چون گل خندان برآرد سر ز خاک / هر که را خفتن که آمد این مکان

آنکه هست حال امین الدوله فرخ خان که هست / با ولای دوستی خاندان رزق

صد راه اصرار جهان نواز شکام حیات / زانکه هر کس خواهد از دل زجهان وقتها

نه کنج عقد دولتش با بهره از رونق / کرد دست صبح از آن اختران

مشتری از بهر تاریخ وفاتش زد رقم / حیف و افسوس از ... روزگار

ای ز تو جان بزرگان جهان پرتو های
خواهم از لطف دهد توفیق باجدای

ام و دور تو بالا ببراند بیش نصیب
تو شب و روز تن آسان نزیی دلکامروای

تندرستی تو شد سبب صحت خلق
صحت خلق جهان خواه و شباد فری بکاری

ای ملک زاده که سلطان بتیر عزم ملک
که بود نامت زنی عز و شرف راهمای

بنده گان را ده هم از لطف زنجش دو جود
خاصه این مشتری خسته دل ایچ سرای

در دعا

گر روزگار با تو یاری کند همی
گلکم بنامه سحر نگاری کند همی

چون برگشته صبر بر دل آذر نیش
زعندلیب و مرغ بهاری کند همی

شد وقت آنکه در چمن باغ و بوستان
بکی ام ناله بر فرع هزاری کند همی

شد وقت آنکه راضی دست عطای تو
معشوق بلا کیف دم هزاری کند همی

حلم چنان شده است زبی قصد از نظر
کز قهر و زور شیر نگاری کند همی

بما

آنکه از زر دکی طمع داری
خویش بلای بنده آز مکن

پای در دامن قناعت کش
دست حرص و طمع دراز مکن

پیش هر حضرتی نیاز مبر
نزد هر قبله نماز مکن

گر نیابی بجان و رنج ملار
گر دهند بگیر و ناز مکن

این بود رسم مردم عاقل
خیره هر سوی ترک تاز مکن

در مرثیه یکی از دوستان گوید

ای یار کونه چرخ ز جور تو داد داد
از تو دلی نبوده دمی در زمانه شاد

در گلستان دگر مرویان دگر گلی
کز کاشن و داد نهانی ز دل فتاد

رفت آنکه بود مغز زمان وجود مردمی
رفت آنکه باید کار ز دور نابد عجب ورد داد

رخشنده گوهر صدف مردمی و جاه
کز مادر زمانه چو او یک پسر نزاد

بودی نهال نورسی از گلشن حکیم
زو از خزان مرگ روان از زمین بباد

احباب را بداغ خویشتن در سوخت | آمد چه بهانه او به که را بباد
شادی به نبرد در جهان این سبب | در باغ خلد یافت ازین خاکدان ملال

افسوس و حیف حیف ازان برگشته بود

گر گریه گرد چهره ما چون ... بود

ای زیر بار مانده بعهد شباب فرد | برخیز و کن نظاره بدان پیر سالخورد
ناله ز فرقت تو بدان سان کشیده است | آرد دل سپهر و دل سنگ را بدرد
تا دید لاله برگ ترا همچو سنبلی | رخساره اش بگونه بیجاده گشت زرد
از بسکه برکشیده ز دل ناله های زار | افکنده شور و غلغله در چرخ لاجورد
میگوید ای جوان بحسرت گذشته ام | چون شکرم نشسته بروی زمین گرد
با سیهات زنده نبودن مرا بود | آوخ برین زمانه و این چرخ گرد کرد
یعقوب وار ناله کند بدرد آه | کاین آسمان بیوسف کنعان چه کرد

تا دور زمانها ز مرگ تو سوختن

ولها — ایضا

ریزان ز دیده اشک ز رد مصیبت مدام

کای نونهال نورس شمشادم ای پسر | گلزار پر صنوبر و شمشادم ای پسر
تا با عروس مرگ هم آغوش گشته | یکبارگی ببرده ز یادم ای پسر
سیلی سرشک در غمت از دیده ام روان | برکنده پای وجود تو بنیادم ای پسر
ملک تنم خراب شده از لشکر فراق | از یک نظاره کن که آبادم ای پسر
شب نیست کز مصیبت و داغ تو تا سحر | از اوج چرخ ناله و فریادم ای پسر
نقد وجود تو که بدی شمع چراغ | دیدی چگونه مفت ز کف دادم ای پسر

از خاک سر برآر و بیا از نظاره کن

ولها — ایضا

دردی که از تو در دل او شد چه ره کنم

ای صانعی که قادر و علام الغیوب | بخشنده خطا و پوشنده عیوب

هرچند کوه کوه گناهست مر مرا / [illegible] بفضلت ای غافر الذنوب

هست از امید رحمت سلطان روا / در قهرمان قهر تو لرزان قلوب

بیرون مرا ز پرده زده دیو زشتکار / یا هادی المضلین رای نمای خوب

بیزار گشتم از همه اعمال دوزکار / باز آمدم بسوی تو دل خسته از کروب

قطعه

ای امیری که ز علم و خرد و فضل تراست / در بر شاه جهان بر همه صدرا شرف

وقت گفتار و بیان بحر گهربار تو / کاه جان و عطا معدن زر لطف

پیش طبع تو رشحه ای ز بحری است / تو عروسان معانی [illegible]

نه عجب گر ز ره بخشش سخنهای خوشت / زنده کرده نام او بیان فصیحان سلف

معرفت آن همه عمر [illegible] / آن زر و سیم [illegible] تو [illegible] تلف

نه کسی داشته نه دارد [illegible] / پیر در [illegible] تو کریم و [illegible] خلف

بارها چون گهر آمد سخنان تو [illegible] / هست طبع تو چو دریا و ضمیر تو صدف

[illegible] آوردن [illegible] تو [illegible] / کس نبرده بر لولو شهوار خزف

لیک این بنده بمدح تو دیگر [illegible] / [illegible] شده [illegible] الم داده [illegible]

چهره سازنگار [illegible] دهر

دیگر ایضا

همچو کانون زمستان شده [illegible]

ای [illegible] وزارت سرو بلند / بروی تو دل خلق شده خورسند

ترا بخت جوان داده [illegible] / چو بخت خویش [illegible] جوان [illegible]

کشیده چرخ بروی تخت تو [illegible] / [illegible] ترا آسمان کشیده [illegible]

بروی مجلس تو هر شبی سپهر برین / [illegible] چشم [illegible]

[illegible] کردن [illegible] / [illegible]

چو [illegible] تو [illegible] / [illegible]

بخدمت تو شود شاد خاطر احرار / ز نهمت تو شود خیره وهم دانشمند
هر آنکه در زمانه روزگار تو دمی / عجب مباشد اگر بگسلد رکاب
بستری ز الطاف وعده داد مرا

وله ایضاً

در انتظار عطای تو چند باشم چند

روی پسری دیدم امروز بباغ اندر / رخشنده چو خورشید بتابنده چراغ اندر
بنشستمش اندر بر و عهد از جفا گفت / اندر دل من سنهاد چندین غم و داغ اندر
مانند دو تیر از شصت انگشت / یارب ز که جویم من آن شوخ سراغ اندر
لب بر لب او بوسی دادم ز دل و جان / ... اندر بر ما با ایاغ اندر
بهتر ز رخ و زلفش مانند بدیدستم / نه لاله بباغ اندر نه سبزه براغ اندر

وله ایضا

ما همه بید کوه است دل غمزه روی پسر / شکرین بوسه لب ز پری سیمبری

الجهان

آنچنان چون عکس آید در دل شمشیر عشق / در به نکند گشته از شهر و تحقیق بری
وصف او در تو بسیار شد ایمن / کز کف تو کلاه دره سیم و زری

قطعه

ای دل انعام اکعبه دانش محمود / ... سخاوت موجود
سعد اکبر نظر از نام همایون تو یافت / که بهر کس نظری کرد شد آن کس مسعود
خدمت تو بجهان دانش و عقل آرد / خدمت پادشهان گر همه گنج آرد
از سر انگشت خردمندی تو باز شود / دست ایام بهر کار در اظلمه عقود
آسمان قدرا ای آنکه ز ضاع گهر / نبود هیچ پدر را ز تو بهتر مولود
شاعران از در این شهر دم از نعمت زنند / بجز از شمس همه خیره ...
شرف است بدان تا که ... / هم بدان آب ... فضل حسان
حیف شمس از این نسبت ... / نسبت لعل برادهٔ ... جلمود

کار من نیست جز مدیح و ثنا گفتن تو | کار تو نیست جز بذل و سخا کردن و جود
بستان کاغذ شعر من و پاداش بده | کاغذی طرفه و سربسته ز زر بعد درود
تا ز سیم و زر تو گیرد دیگر بام | بسپرم با قدم بنده گیت فرق حسود
تا ز مولود ربیع است نشان در عالم | تو فرخنده بود ماه ربیع المولود

قطعه

ای بلند اختری که در گیتی | هستی اندر سخا و جود تمام
سرفراز دکان دبیر الملک | که ز کلک تو دین گرفته قوام
مردمی و کمال و دانش را | هست پیوسته در که تو مقام
مرد را بخشش و عطا باید | تا کند شهره و قبول انام
تو درین روز شهره گردیدی | نام نیکوی خویش در ایام
با وجهی که کرده از زر دان | همه را زین بعقب تو الهام

ثمر

شتری را پنهای رچه سبب | تیغ از زهر انتظارش کام

قطعه

زهی ستوده خصال شهنشاه | که رایت عقل و دانش را دستور
ستوده میرزا محمود که آمد | ثنا و حمد بنام تو مسطور
نکو شیم ز اوصاف و زیرکی | بگیتی گشته معروف و مشهور
نکرده با کسی هرگز تکبر | نگشته هیچگه بر خویش مغرور
بسحر عقل فکر تو است غواص | بگنج معرفت رای تو گنجور
نقط نکته از کلک تو آید | بود از زنده چون لولوی منثور
بهر کار خطیر و امر مشکل | مظفر هستی و پیروز و منصور
ز جود و بخشش و بذل تو شد | ثنا جویان همیشه شاد و مسرور
اگر روزی در صنعت سخنی | نگردد خاطرت تکدیر رنجور

بی‌چشم نمود یزدان شب و روز | به کار ری بود سعی تو مشکور
درخشد نور دانش از ضمیرت | چو ماه چارده شبهای دیجور
بود ویرانه‌ها جای دانش | ز معماری انصاف تو معمور
کنی تا قلب ویران مرا آباد | بنام ایزد که مختاری نه مجبور
اگر چیزی نیاید سوی درگاه | بباید شستن زر اداست معذور
زبهر آنکه در چنگ فلاکت | سپاه طبع دری بود محصور
پس از این شعر ما گویم مدحت | لطیف و نغز همچون تحفهٔ حور
همیشه باش خرم در زمانه | به پیش امر تو ایام مأمور

قطعه

زهی بجود و سخا مشتوار راه کرم | که نام بخل ز لوح زمانه بزدودی
ترا بروز صد بدره گر بدست آید | اگر نه بخشش کنی دمی نیاسودی

ای

کجی تنه زعطاگستران عهد قدم | که بنگرند تو کم از تمام بر بودی
ز طبع و همت والا و اصل گوهر خویش | زمال کاسته بر ننگ ما می افزودی
خصال توانست خصال ملک همه ازآن | که لب بپاسخ بد آنچه کند ننمودی
ز آنکه مدیح سرای توام وز ازرانیش | همیشه نقد من از زر و سیم بخشودی
از آنکه دیده و دانسته بودی از دل | که نیست به ز ثنا زهره این جهان سودی
ندانم آنکه ز گشت فلک زاچه شده | که ما رسیده از مشتری به این نبودی
نکه بدار دست ایزد نگرد از زمان | ز تو امید سخندان بهر زمان بودی

در شکایت نهانی روزگار گوید

یا رب این عهد چه عهد است که از آن مالک | گشته منسوخ همه شفقت و احسان و دوده
هر که را مدح نمائی بامید زر و سیم | همچنان است که در روح زند کرده بخیه
بسکه هر صله گفتم غزل و مدح و هجا | شرم را عقت بسی عارض و کرد آخت ابیه

صله مدحت یک بدره زر قدیم   شده اکنون درم ناقص و اکهم نسیه
این عجب تر که بخشند بزرگان صله را   گر و تقسیم بباید همه جا با تسویه

قطعه

ای دریغا آسمان بشکست بازار سخن   شد خزان از گردش ایام گلزار سخن
از جهان تا رخت بربستند نقادان شعر   می ندانند جنس بیزان و معیار سخن
تا کنون ممدوح گشتند خسته جان هر سرای   عقده ها زین انقلابات اوفتاد اندر کار سخن
کو بزرگان خردمندی که بودند از کرم   هم خریدار شاد و هم پرستار سخن
تا شنیدند این قصیده ها ملک دوران امیر   باید از لطفش شود رایشان خریدار سخن

در تاسف گوید

یکی ده بار زحمت کشیدم و عمر   چگویم از خود هر چه بگذشت
بچاستم از زندگی در راز   کرم زین بیش باید اینگونه بست

چه بر نیک و بد عمر باید گذشت   پس این آرزو و امل بهر چیست

قطعه

ای که فرزنده ایوان جلالی   خورشید بزرگان کمالی
از نور دل روشن و از رای همایی   آئینه دین و مهر آسمان زوالی
دانشور و نیک چهره پاکیزه نژادی   صاحب دل و فرخ رخ و فرخنده خصالی
ای آنکه بهر کوی روان نام آوازه   فرخنده صفاتی به همه در فکر محالی
همتا ز همه شیخ این بهره بگیر   که دیده شود از خود خیالی
پیدا اگرش باید و خوبی و کرامت   از بهر چه بودی همه جا صبح سکالی
از شهریار زمین شهزاده والا   بر نه قدم در قوم اعظم والی

تغزل

یاد از آن شب که رخساره ماه تمام   باده نوشیدیم و خوش دلم آکنده بام

با حریفی دو سه خوش‌خوی و خردمند حکیم | بذله گو مطرب و ساقی صنم سیم اندام
بر سر مهر و وفا یار و دل آزاد ز غم | ایمن از هم و غم و شب خوش به تمام
با بت خویش بیک بزم نشستیم و که گشت | مایل نوش لب نوش از این فلک مدام
خانهٔ مشتری و ماه شده مجلس عیش | زهره از چرخ فرود آمده ای سلام
ساتکنی دو سه بر یاد لبش نوشیدم | شد دلم مست ز عشق و ز رخ سرمست مدام
داشتم تا بکه زد بر رخ سحر | چشم بر چهره جانانه و لب بر لب جام
غم هم گر زدی باب نگشتم مست | سر به بستان چنین ای وزارت کرده ام
با بت خویش شبی هر که خورد باده ناب | گر نشد ارباب بنازد بنو وصل مدام
باده داد آن لب و بیضه که شاه جهان | روی کشوم ز بار بیج خداوند کرام

بهاریه

بهار آمد و بگرفت باد بوی عبیر | خروش و ناله بر آمد ز مرغ شبگیر

بما

بباغ و راغ نگر شد از درو بانی | که باغ و راغ پر از بت بیاب دور قصور
بگو بیاران بر رسته طفلان گوئی | در حوریان بهشتند در لباس حریر
جوان و تازه شد نوبهار باغ و بستان | نسیم باد بهار و سر مشک از عطیر
درست گونهٔ عاشق روی سرخ گلنه | در زرد چون رخ غم رنگ خیری وزیر
بپنج گلاش درخت حروف نسیم صبا | اشرفت نه هر بامداد و شام عبیر
شبان تار ز ابر چنان درخشد برق | در روز روشن شمشیر شاه عالمگیر
ابوالمظفر منصور ناصرالدین شاه | درست یابه بخشش چنان چرخ اثیر
شهی که تازه هر روز بر ملوک جهان | بخت خویش و بدادهٔ امیر کبیر

تغزل

در آمد و رشم از در بیک دلبر | بدستش نامه از مشک اذفر
چه نامه نهجت از تنگ مانی | چه نامه او ستاد صنع آذر

عبارتش چو حوران بهشتی
ز سرتاپای اندر زیب و زیور

بر نوشته لوح شاه جوان
ز ابروی و رازچون مادری [illegible]

ازان روزی که رفتی از بر من
بهار دیده هر شب از دیده اختر

چو اکنون بار دیگر در فراموش
ز چون من شاهی دلخواه دور

بها ما در خراسان دل سپردی
بیاری دیگر و دلدار دیگر

ترا فرمایش که [illegible]
در پی مهری و به عهد و ستمگر

دلا چون رسم و آیین وفا کو
سوی تو نوشتم نامه اندر

دگر از دوستیت در گذشتم
نخواهم من ترا وصلم میسر

چه خواهم تا رضایت نامه درست
ز سرهای خرد بگرفت ازو

قلم برگفتم و اندر جوابش
نوشتم این [illegible] ز هر دو کشور

اگر خواهم رضا این دل آتش
نویسم سوی تو با دیده تر

بردی و موجب این همه عالم
نمی‌گنجد [illegible] و دیده قمر

دلا چندی دگر از بخت میر
سوی تو بازآیم جز تو اکنون

بر سبک غزل حکیم سنائی

مهر از همه کس بکس عهد همه بر هم زن
داغ صفت بر دل چون مهر بر هم زن

با تیره دلان تا چند نوشی قدح روشن
بر چرخ شو و ساغر با نیر اعظم زن

بر طاق فراموشی بالا همه عالم
در عالم رندی آی پا بر همه عالم زن

از خیمه عشق [illegible]
هم بر ره من کو [illegible] هم بر سر زمزم زن

گر عشق ز حقیقت جان بخت [illegible]
این [illegible] مرد دل بیش آی دمی کم زن

ترجیع بند باسم جلال الدین میرزا

مشک چین دارد و بیم با عنبر سارا هم
سوسن و سنبل بگیر در روی [illegible] شهر آرا هم

لاله حمرا [illegible] و [illegible] ز غیرت [illegible]
طرفه [illegible] ارغوان و لاله حمرا هم

جز سرین آن نگار و قامت رعنای او | خرمن نسرین که دیده و شاخ طوبا ایم
چون کمر بربسته دیدم بابند دانش براه | ماه را گفتم قرین کرده به جوزا ایم
اکه اندر عشق رویت دیده برجان ازار شد | زیر مرجان از چه پنهان لؤلؤ لالا ایم
از لبانت لعبه شیرین ترات از عمر نوخ | عمر شیرین تر چو با تو باشد هر زیبا ایم
نوبهار آمد نگارا خیز تا بهر نشاط | روی بگذاریم با دو تو سوی صحرا ایم
در چمن زیر سمن نوشیم بر آواز مرغ | شاد و خرم چند جی باده صهبا ایم
بر لب کوی مجلس ما کرده اوران شعر تر | مصلحت شیرین بخال و جعد شیدا ایم

گلستان شد امروز فردوس است از روی جلال
شاخ گل خوشبوی کرده است از خیال

چون گره انشا هم طاز رکبوی زند | عقد ها بر کار های عاشق از هر سو زنند
که تیر غمزه قصد شستان کنند | گاه لالا دین و دلها را نرگس جادو زنند

دن

وقت شکرخنده لب چو لعل میگون وش | طعنه بر آب حیات و خنده بر لؤلؤ زند
سر زده از گرد رخسارش خط چون مشک ناب | هرچه زین پس سر زند از عارض نیکو زند
چشم مستش انچنان زد بر دلم از غمزه تیر | تا به از تیر انچنان صیاد بر آهو زند
قد برافراز ای سهی تا سرو گلزار بهشت | پیش بالای تو چون بندگان زانو زند
مشکبو کرده دو گیسش عنبرین بازار شام | هر که چنگ اندر خم آن طره خوشبو زند
بر سر کوی تو ای زیبا نگار سنگدل | دل که جو ترا وار در هم تیشه بازو زند
خوی کند از خجلت روی گل نوروز بیخ | خسرو آزادگان کر بوسه بر ابرو زند

بوستان شد بهر خرم سرو فرخ فال
آسمان دلبری را بدر بی نقصان جلال

روی پنهان داشت از رخ چنین دوران | تا شوم پروردی با تابش زرین هلال
گر زمن پنهان شده از سر دوران عیشش | در آن آن زاده می پنهان است گر دو در

روی او ماهست بر ماهش نقاب از مشک ناب
قد او سروست بر سروش طلوع مشتری

بر پرند ششتری از مشک چین هاله کشد
بر بر گل از بنفشه نقش بر اوراق مشتری

نیست اندر حلقه خوبان چو او یک سیمتن
لب چو یاقوت و دهان چون حلقه انگشتری

گر نماید دعوی پیغمبری آید رواست
زانکه پیدا شد ز لعلش معجز پیغمبری

ای نگار پر جفا یکبار بر ... لب
ای برخ چون صنعت مانی و نقش آزری

گر جفا در جهان خواهی بتوان از آن تن
در بر دلدار من گر با بداوان بگذری

افتاب آسمان دولت حق جلال

دو — لها

افتابی گاه اوج از خسوف و از زوال

عشقبازی با جهان شوخ پری پیکر است
ای خوش آن دل کاندرو در عشق جانان همت است

عشق بازان پیر اندر جهان امانک هم
پاک یزدان با همه اندر عشق صوفی کواست

راست گویم نیست هیچ عشق از اکثر گشته
در عراق و در حجاز از عشق هر کو را دوات

دلبری دارم پری رخسار و دلخواه و لطیف
با هوای او دلم فارغ ز قید ماسوی است

خیال روی او پیوسته هستم ولی
هر که چون او گوهری شهوار دارد شاد نیست

تا ربایند از لبم دلبر را هر روز و شب
کرده ام از رنگ شکر بر تنم رنج ...

یک دل و یک جان ... ز انشکر لب عجب
می نیارم ... هم چه از غمش در ...

گر چه درد عاشقی راحت در ما ...
دیدن معشوق بران درد درمان ...

ای پسر چون در رخت خورشید خوبان ...
گر شود ... معشوق دیدار ...

آن نگاری که فرید از جمع ادوار و اقبال

دو — لها

هم بود ماه جمال و هم شهنشاه جلال

شهره گردد اندر جهان عشقش بر بوالعلا
برده هجرانش ز کف صبر و سکون ...

در خیال روی ... ماه و جبینش ...
نیست یار و همدمی شب ... غزال

کرده لاغر آنچنانم درد هجرانش ...
پیش ازین در عاشقی دیوانه ... گدا

ای طبیب دردمندان این چه رسم عاشقی است / مردم از هجران چرا بر سر نمی آئی دگر

نکند دیگر به پای چرخ همچون روز و شب / چشمه خون از دل دارد دیده ات دیگر

تن ز فرمانت نتابم گر نوازی گر کشی / سر ز پیمانت نه پیچم آنچه فرمائی دگر

مهر تو افروخته ما آتش غم در دلم / عشق تو آموخته چون طوطی شکرخائی دگر

شهریاری در هوس گشته از مهر تو تنگ / آستین رحمت از بر چشم ترسائی دگر

در تعریف شراب

حضرت خان جلال الدین خداوند جلال

در بهاران گوید

کز جلال دولت مهر و ماه جاه و جلال

در فصل مهرگان که وزد باد مهرگان / خوش خنده کهنه که در دارد شمیم ورد

گر باده ارغوانی خوشتر بود ولی / چون برگ زرد گشته بیاید شراب زرد

زین باده هر که نوش کند یکدو ساغری / با صد هزار شکرانه کند برد

از دست خود بهانه نگردد به هیچ روی / شرط طرب قبول مصاف نخورد

ترک صبوح مکن از آن پیش کآفتاب / شمشیر برکشیده از این چرخ لاجورد

در رسم هدیه بهر تو بر جام در بستان / گر روی آن نماند ه و دم با صبوح ورد

از کرد خورد و نیز فرستادم این شراب / یعنی که جام با دار این باکره خورد

قطعه

آسمان جود و بحر و کان گنج معانی / ای که معروف به تعریف عقل و علم و نکته دانی

ای به انصاف سروری و خداوندی تو معین / ای که بخشش بود با همه حکمران را ارزانی

خلق از راحت کوه و وجود بیستد ولی تو / در رضای پادشه حیرانی از راحت ندانی

در سخاوت بی نظیری و در کوفت معدنی / در فتوت فتی ای در بلندی آسمانی

مردمی چشم است و اندر چشم مردم پر نوری / مملکت جسم است و اندر جسم ملکت همچو جانی

چنین رسم و چنین راه و چنین ازاده مردی / جاودان در سایه اقبال شه بمانی

روز و شب از این نشینی که با قلب خاطر / در زمین مملکت حکم می نشانی

ولد

ایضا

روزگارت باد و روح بیان ... اعظم
باشی پیوسته بعیش شادی و اقبال توام

هر که حق را هر زمان بر روی صحبت در کار کند | باید ارائه در حق کنجور سلطان عالم کند

قبله گاه و معین عادلان شه بکرامت پیش | آنکه گردون طاقش رو کوبت حکام کند

اندرون دین اسلام است چه هر بخشش در | از وجود او شگفتی ملت اسلام کند

زاده سام است بیدار از نقاب خشم چون | زانکه خصم از نهیب او علیب سام کند

آفتاب اندر سپهر چارمین هر بزم دان | در مبارک خاطر او روشنی دوام کند

چون بگیرد خشم بر بدخواه ملک [illegible] | حمله در پایش از خشم زبان [illegible] کند

زهره آید سوی بزمش از فلک [illegible] | چون نشیند مجلس و خواجه [illegible]

جاودان در سایهٔ اقبال خسرو زنده باد
آسمانش بنده بالا و تیغش [illegible] باد

[illegible]

غزل موشح باسم شاهزاده محمد نوه

ش شد را انکه دل عشق تو ای یار گلا | گرد هجران تو آزرده و بیمار گلا

ا آفتاب است همه عکس رخ دلبر چه راست | روز روشن ز رخت چون شب تار گلا

ه هوس وصل تو بیرون نرود از سر من | گرچه در خون کشد این غمزهٔ خونخوار گلا

ز زینت گلشن و رخ زلف تو ایمان پیر | نیست با لاله و یاسمین و گل کار گلا

ا ای بهار همه خوبان زلف و طرهٔ تو | کل تحریر [illegible] مشک تتر دار گلا

د دوش بیمار ز عشقت شدم و با تسخیر | خبر خیال تو بند بیچ پرستار گلا

ه هیچ دانی که جفا و غم [illegible] تو | ساخته در نظر خلق جهان خوار گلا

م ماه رخسار منی در رخ عشقت دل کو | اشک خونین بچه و رو زردی [illegible] گلا

ح حاش لله [illegible] | گرکشد پادشه حسن تو بردار گلا

م محو در [illegible] | امتحان کن که امید است در [illegible] گلا

دل بسودای سر زلف تو وام کنیم   همچو بت رزه سر نکلبار گلا

مشتری از سر هر بیت ز نام تو چنین

شو آگاه و مکن در سخن انکار گلا

غزل

سلسله بر قمر از عنبر سارا است ترا   یا پریشان برخ از زلف دلاراست ترا

همه لاله رخان لشکر تو دو لطف   کاکل نقش ازل خوشتر ازآنست ترا

سرو آزاد به پیش قدت انگشت بکام   چون تو رفتار کنی بنده بالاست ترا

با رقیبان همه داری سر دلداری و مهر   جور و بیداد و تغافل همه با ماست ترا

سر نهادیم به تیغ تو اگر جان طلبی   تیغ برکش بکش اینه که بر واست ترا

وعده وصل بفردا دهی و میترسم   زانکه فردای دگر از پی فرداست ترا

ریز داری و بده عشاق شربت همه   تا نهان زیر دو لب عقد ثریاست ترا

لب نوشین شکر خنده تو مشتری شکستی   زانکه در لعل لب اعجاز مسیحاست ترا

۲

مشتری را ز در خویش مران ای یاری

کان دل افسرده بجان عاشق شیداست ترا

وله   الف

این چه سحرست در غمزه جادوست ترا   این چه فتنه است در حلقه گیسوست ترا

عاشقان می نتوانند کمان تو کشید   زان جفا در سر ابروی چو بازوست ترا

من بگویم ز جفا با من بیچاره مکن   ور جفا عادت و بیچاره کشی خوست ترا

صد هزاران چو من دل شده از آتش هجر   خسته و زار و پریشان سر کوست ترا

الله الله چو زلف شانه مده موی بموی   ور همه روی زمین قیمت یک موست ترا

با من و شهر و خلق جهان با خویش   سنگدل تر ز زمان روز تو خوست ترا

با تو مستغنیم از باغ گل و سایه سرو   در رخ آنچه گل و قامت دلجوست ترا

مشتری گفت نصیحت که شه مرد   پاس خود دار در احسان چو یکی سوست ترا

ناصر الدین شه غازی ز ره بنده گوی   کف بخشنده ترا [illegible] جله داست ترا

وله ایضا غزل

ای بت بچهره روشنی ماه نخشبی
سیمین بر و شبه خط و شکرین لبی

با خط چون بنفشه و رخ چون سمن
با روی چون ستاره و زلفین چون شبی

دلها اسیر در خم چوگان زلف تست
گردی ز بهر لاله تب سیم غبغبی

نه در چمن چو قامت تو رسته گلبنی
نه بر فلک چو روی تو رخشنده کوکبی

مجلس شود فلک ز رخ چون مجلسی
کوکب شود چو چهره رقیب چون کوکبی

عشاق را نه غیر غمت تو مقصدی
مشتاق را نه غیر وصال تو مطلبی

یکچند کشته تو مسلمان و کافرند
جانانه است بچه کیش و چه مذهبی

از خانه رقیب بیا تا برون خرام
ای ماه تا بکی تو در برج عقربی

خشمت بشتری بود ای شمسی لغیر

وله ایضا

جانا مگر ز آب و ز آتش مرکبی

غزل

ای روی تو چون دو چار سوی تو چون عنبر
روی تو خوش و بپا موی تو کش و دلبر

خوشبوی و شکرخنده مه روی نیاینده
در پیش تو شرمنده خوبان بری و کشمر

رخ رقوه بر مه کن رخشنده تر از کوکب
ماهی فلک مرکب مه روی حسن بستر

بر جان و دل من مهر مهرم چو نکو بی مهر
ایوان ز رخت کشمیر میدان ز قد کشمر

آشوب همه آفاق از جمله خوبان طاق
بر چهره و لب مشتاق هم نور و هم شکر

با چشم تو ام نرگس در باغ شده نرگس
ریحان ز رخت مجلس نسرین ز لبت ساغر

لولوی تو مرجان نوش مرجانت چو درج آهو
مرباه تو مرز نکوش بر سرو تو سیسنبر

سیمی ز شبه ادین رخ چون به چون بوس
ای آشتی طبق نسرین تر جان پرور   ایت

ز مشتری میدل سونه ودن مکسل

وله ایضا

ای شه پنهان دل اطعت سیمین

گل دیده ان پیر باد دیده انگشت
میان آتش تند گذشت و نکه آنشسته

اران تا دیگری ناید بچشم خیال خود بچشم رفته بگماشت

مگر قول ملا صادق نبد است مگر عهد مرا محکم نه پنداشت

همان روزی که دل میبردم ازو مهر گفتم بر تو الا نگه داشت

بدل نقش نشستم غیر نقشش چرا رو دیم بخون دیده بنگاشت

مسلم شد مرا املاک عالم علم چون بر دل من عشق افراشت

[illegible]

بهر چون مشتری سوی تو آیم
بدل هر کس تخم آرزو کاشت

رانده یار از در خود بی سر و سامان مرا بی غم زچه نگرفت [illegible] هوش مرا

اگر اکنون خواجه خریدی تو مرا از [illegible] بتو عیب ولی [illegible] گوش مرا

یاد شبهای فراق در [illegible] تو در راه وصالت [illegible]

دوش با خود بر من مطرب نغز آورده تا زد آواز [illegible] هوش مرا

دیدی از هوش نرفتم [illegible] حسن و یار [illegible] همه بردی تش مرا

باز دیگر به لب طمع خوبی رسید زهر درده رقیبان وعده کش مرا

مشتری را همه این است تمنا پیرا
[illegible]
که ... زر زده مهر فروش مرا

درد محبت ز همه باج گرفتی تا جای بران سینه چون علاج گرفتی

ای دل تو زنت ... دولت سعادت پرواز خوش کردی و فراغ گرفتی

صد تیر فکنده نه نیامد به نشانه یک تیر نیفکنده ای و باج گرفتی

یا دست تهی بی زر و بی سیم [illegible] کردی و عنان از کف [illegible] گرفتی

ای مشتری اینها همه بیهوده است
[illegible] [illegible]
رو فکر دگر کن [illegible] گرفتی

دوری دیدار یاران [illegible] در [illegible] کاسته [illegible]

تا وداع دوستان [illegible] فردگشتم از [illegible]

ای دریغ آن نعمت و آن ناز و آن عز و طرب
گر نگفتم در بجو کردن به آخر ادب

سالها بودم به دار الملک سلطان عجب
در سرود و در سماع و در نشاط و در طرب

حالیا بر من ز طرف گشته است چرخ زمان زانکه
هر زمان بینم غم و آسیب و اندوه و تعب

در دیاری کرده‌ستم دهر و شیخ شان
همچو با جهل تو جلسند و خیر لب

سختی و قحطی چنان فراوان است ارزان
که نیارم صد یکش را شرح دادن انتعب

صد هزاران تن درین شهر از ناخوشی
رخت بربستند با چشم تر و جگر خشک لب

نه بروز آرام در تن مانده از [illegible]
نه شب در دیده خواب آید ز [illegible]

چاره جز این نیست کز انگیزش نیم
دست در دامان فرزند شه شاه عرب

قبله هفتم امام هشتمین سلطان دین
آنکه شیر حق چون پدر هم در حسب

شهریارا ساز ایمن از نهیب حادثات
در دو وقت سجده گاه قدسیان عرش رب

شد به پایان دوش ماه روزه داران
اندر آمد روزگار باده خواران

ره سوی میخانه بسپردند خرم
از سحرگاهان ره مسجد سپاران

کس گرانی بر نجوید از دو عطشان دگر
چون شده است امروز خوار از بند و زناران

عاشقان در پای عیدند و در آتش
واعظان بنشسته همچون سوگواران

هر کسی بگذشت چون فرخ روزه
زانکه بهم تکیه از زیر هنرکاران

ای بلورین جام می بازآ به مجلس
کز برون هوش از سر ما بیجا دگر

ای شب نوروزت بجای لطف هم
راست همچون تشنه کان فرات بیابان

زانزمان کز بزم رندان دور گشتی
ناتوان گشتند یکسر میگساران

شکر کامروز آمدی از دل زدودی
محنت و بار غم روی نگاران

مطربان را باز بنشین در مجالس
بار یاران را رسد بیندی یاران

اندر آمد با مداران از در تم
شاه خان آفتاب شهریاران

زلف از رخ ار گره گشود ز هم   خوشتر ز رویش خوشتر از باغ بهاران
از پی شادی عیدی بر لب لب   بنهاده گرد در غم بوسه باران

وله
مشتری شد از شب روشن جگر
بسکه بوسیدش بدون از شدن اسحاق

باز آی ای که جان مرا یک مونسی   هم شمع شبان و هم شمع مجلسی
حاجت به باغ نیست مرا با چو تو   باغ گل و بنفشه و نسرین و نرگسی
گر هم مرا نصیب نباشد ز هیچ چیز   تنها تو خود نصیب من اندر جهان بسی
ضبط نظر به منظر خوب تو چون کنم   منظور من به تو ز منظور هر کسی
امروز تا چه فتنه برانگیزی از جهان   کاراسته ز نو تن سیمین باطلسی
چون من نه سرشته از اجزای مختلف   روح مجردی تو و جان مقدسی
در کوی تو هزار چو من داد خواهش   کو فرصتی ترا که بفریاد من رسی

زیبد ترا که فخر به خوبان کنی تمام   زیرا که در ... کنون توسی

وله
مشتری ترا ز وصالش نصیبت
گر یادگاه بخشم است تو مفلسی

از شوق رخسار تو خواهش طور است   هر لحظه به دل تازه ز دوری تو نور است
زاهد ز پی حور که طاعت بنماید   که باغ تو ... بنظاره حور است
در سینه جان ز آتش عشق تو شرار   در سر بهوای لب شیرین تو شور است
با عشق تو امید حضوری چه عجب است   گر یاد تو هر لحظه به دل وجه سرور است

وله
جانا تو سلیمان جهانی به بزرگی
این مشتری خسته بیچاره چه مور است

آنکه مخطط است سبزه بر سر لاله   در هاشیاری سنبل بر رخ کشاده
زمزم نهشت کشته است ز لطف یار   تا عکس از عذارش به جام باده

ما هم نشسته چون شاه در بزم و ماه تابان — نی بهر خدمت او بر پای ایستاده

پیر مغان بگوشم گفت این سخن بمستی — ای جان ما فدای عمری بباد داده

خواهی زکعبه گیتی ایمن شوی طلب کن — چنگ و نای و رباب بانگ باده

بر طرف باغ و بستان بنشین [illegible] — زان ماه پریان پوشش [illegible]

دی شیخ شهر ما را اشتر ز توبه [illegible]

وله

بر دست دست دلبر در [illegible]

بازآمد آن شهید [illegible] که گرد [illegible] — در کوچه [illegible] که گرد [illegible]

با خویش [illegible] امروز ترا آید — [illegible]

ای نوش لب [illegible] — در تخت دل همچون [illegible] که گرد [illegible]

گفتم [illegible] — بر قصد [illegible] که گرد [illegible]

تو بر سران [illegible] — [illegible]

در شیوه [illegible] گفتی تو عاشق پیر — از [illegible] دانا که گرد [illegible]

در صحبت معشوق بی شعور گوید

ای بت بوالهوس اگر [illegible] — که نکرده است [illegible]

دیرگاهی تو غمخوار و پرستار شدم — گفتم ار جوئی خبر ره راست گذر

پاس [illegible] از جمله [illegible] — که بگو [illegible]

گفتم آگاه [illegible] در آدل — ماه رویان را انصاف [illegible]

لیک چشم تو [illegible] — وای [illegible]

حال گوی [illegible] — رفته با [illegible] تازه [illegible]

[illegible] — بسپردم [illegible] طره جانان دگر

چون پریزاده [illegible] — [illegible] الانعکاس شمس و قمر

دهنی دارد کوچک [illegible] لطیف — [illegible]

صنمی لاله رخی سرو قدی سیم بری   نه چو تو قوزی و بی‌پا روزی بالا چنبر
تو بآن عاشق خود شاهی باشی ما را   شاد مانیم بدین بخت خوش شام و سحر
اندرین شهر همانا اگر انشا به   هفته دیگر بیکبیست ز جا لیلی خبر
که برون آمده زشت شده دل آزرده ریش   غصه زان شده پنهان بود از کوه دگر
مشتری گو لب و دهان چو هر بر تو جواب   روز و شب اینک چو چاکه مبادا بصر
ور تیر تو بهره بی گرد زی عراق   بشنو سر دم الواط تراهد و مقر
آنچه داری و نداری بسر بخت نثار   خورد و خواب تو شود خاک ره دو جگر
کام دل از تو بگیر بخت برادر و برود   پس و پیش تو یکی گرد دو جان بسر
آنچه گفتم بتو باتبه همه از مهر و وفا است   زانکه در مهر تو من خوشترم از پدر

در صفت معشوق گوید

اکنون شعر چو گل سمن استی   دلخواه و دل آشوب همه انجمن استی

مانی بیک حقه بلور پر از وی   بنشانده یکی دانه عقیق یمن استی
یا خرمن کافور در یک نقطه مشک تر   افتاده میان تو بوجه حسن استی
در محفل عشاق چو وصف تو نمایند   جاری همه الفاظ ثنا از دهن استی
کس می‌نتواند بهای تو زند دم   زیرا که ترا مایه قارون ثمن استی
چه زور و زر از تو بخورد انجمن گرمی   گر باده مغز دو پیر فضل الیزن استی
دل من به زر و به زور و در عشق توام   شب تا سحر صفت فغان و محن استی
هر جا که تو بی فتنه و غوغا ز تو زاید   تو مایه غوغای دو اصد فتن استی
گوئی تو نه کان زر و سیم و نقره   سیم و زر لب تر در کفن استی
یک شب اگرم تنگ در آغوش درآ   هر حال منت با تقاضا مامن استی
یکروز دل شتری خویش بدست آر   هر جا که روی در گرد تو گلشن استی

مطایبه با یکی از شعرا داشته است

شبکی بود خوش و مجلس یاغی یارا — دل ز شرم تو پریشان غم چو دلدارا

زهری از آمدن یار بحلم مژده و صبر — داده و من بهوم در حلق زدن چو بلا

زانکه دانستم آن مژده بود بکره درد — کیر بلا فارغ نکند انشتر در کارا

تا که آمد بدر از در مجلس خاص — یک ظرفی طرفه و بشکسته بزرف ارکرا

بکر و کان من انداخت در ره جفت دلکید — کیر بیچاره بحسپید از آن کردارا

گفتم ای کیر مغر این یاد بیا ماکرم — زکرم کون بودی که عملش تنها

بغراب عود در چنک هوا گشته آمر — کون من خوبتر از حلق زدن بسیارا

کیر از گفته آن خر در هوس چارش داشت — جنبشی کرد و رضا خواست من اسپ خوارا

گفت ما من در تو و ران شهوت بهمت — چه کف و چه خر و چه کون بت عیارا

تشنه شدم از سر و سرمی نفس در دم — غزل نقش نی و فروان طوطی بلا

ای فریب ای همه ای سخن غمخوارا — تو کل کامش فرصت و نیم چون عیارا

و ز ادرارو دی تو بر شتری ایوان شکی — گشته ما منده و زندان بحق دادار بلا

فن برج قدرت چو نیم چاپ ایشمس — یا به نزد و پیدر سپر فلک آثارا

یا بشکوی جیب انگشت شد آز — که به ذات جهان ببین سردارا

نیت در مجلس اد عجب بخرا نکه بود — مردم مسخره را کرم از رو ما یارا

زهد ما از آن بهر جابی دستی بر کلا — دل در افتاد و مدام سپری طرارا

اصل کاشانه و نام خوش او عهد کرم — قامتش سرو بعارض مه و فرقد هالا

باز چون کردش از طره بر ماه بکرده — ما در دولت فرشته کیهان عطارا

ای برادر در تو طبیبی و بیچاره بکشی — در تنم خسته شده و دل ماه زنا بلا

در مهمان کردن پیر ابیر اخوان و امرا شاه خودکرم

مجلس خرم و فصل خوش و ایام — جمع از زاده فسانه و از بو نهار

در بر هم نشسته بعیش و طرب — پیران امرا و سپران اخرار

هم ملکزاده که هم زنده ادوار را / زد پر در شیر و ز صغار و کبار
گفت با مشتری از آن همه خوبان ملکش / مه رخ بود چو خورشید بهنگام بهار
این پسندیده قبیله صحن سخن از غیبت / اندرین عهد چو تو شاعر ناکرده شعار
چو نه بانیه مرو در این کاخ و سرای / بیرا از و بود نام حریفان بقطار
دست کنند نشسته بر دیده گرفتم بنان / از پی بردن فرمان قلم غالیه بار
اول از نام ابو اسحق بگرد قلم / زانکه تیغ و قلم آید بهم کاری یار
از خرد مندی و دانش همه چیز آگاه / نه همین در همدان بلکه بروم و دیار
میرزا بی در مهمانی او آمده اند / کامجویان جهان چون مه درج بحصار
هست در مرتبه فرزند امیراخور شاه / لیک قدرت کمال است و جلال آ دوفار
از حسن خان فرابی پیر احمد خان / راست گویم بود از مجد و شرف تاج تبار
طبع سرهنگ خرد شه علیخان الحق / آنچنان است که گر خرد بماند نظار

دیر اگر آمده در مجلس ما شاهان / لیک خوب آمده حسنت بمجلس تو بکار
پسر منشی سلطان جهان خان مصطفی / در گلستان هنر هست چو بلبل پربار
از گلستان چمن است ملک ابراهیم / که بود پروین او در لقب اندر اشعار
خان با شوکت و عقل و هنر اسمعیل است / که بدانائی او درج نجوم است اقرار
پسر ابوالحسن امیر محلاتی را / بنگر چون بود و تیز بر بال شکار
که بود اوراجمند بینش و لیکن جوهر / کامل هست بی دروغ از همه سر و کار
عالم فاضل ارسطو فلاطون منظر / بهمین نام حکمت بود پر جوهر دار
سالک صومعه نشسته از کس از اول / وانکه اگر لب بگشاید بسخن در گفتار
جنید ابیر کهن سالک بهمن باشاهان / کامده چون بدر چرخ فلک در گردار
پسر شمس طبعش خوش و باشش خوش / شعر هایش همه نغز است و لطیف و بکار
بوالفضل علا انجمان گرز ره جهان / سالها آمده بر مشتری خود محور دار

نام نتوان زد که محتشمان برده‌اند … گویم ای یزدان بفزا بهمگان مقدار

یارب این مجلس و این مردم یکرنگ جهان را … در پناه خود از آسیب فلک دور بدار

مجلس محسن امیرآخور دارای جهان … تندرستی بده و صحت تن برخوردار

شاهزاده محسن میرزای امیرآخور در جواب مشتری گوید

مرحبا مشتری ای شاعر پاکیزه شعار … که از روی کرم خواهی سخن را بازار

مشتری چونکه سخن گوید شایسته بود … مر برو هیچ کند ثابت و سیار نثار

اندرین شعر به بدیهه اگر امروز … راست گویم نتوانم زد از اشعار دوبار

دیده ریزان بود دست من از بار قلم … رستم از تیغ و قلم هر دو ندارد سر و کار

میتوانستم اگر کلک گرفتن به بنان … مینوشتم بسی شعر خوش و نغز و دُرر

تو درین مجلس در جنب جوانان هستی … آنچه نیکو بود یار گو زبان گفتار

پیش تو نتوانستم از این پیش از آنکه … بگویم سخن از دولت مرد سخنکار

سؤال نمودن مشتری از شاهزاده در شطرنج گوید

ای وزیری که در عرصه شطرنج … کشته از کشت تو بسا شطرنج

از تو خواهم نشان محنات … تا کنم بر حریف خود اثبات

شوم آنکه بیازیش چیره … زود کارش چو شب کنم تیره

شرمساری برد ز بازی من … مات گردد ز بیم تازی من

شرح آن را بیده برهم تفصیل … هیسپند از جواب بی تعطیل

تا باستادیت کنم اقرار … روز و شب سال و ماه لیل و نهار

جواب دادن شاهزاده محسن مشتری گوید

ای ملکزاده خجسته صفات … بشنو از من نشان محبت‌ها

تا بیابی ز معنی آگاهی … هر زمانی رخ چو ماه کنی آهی

بهر نفس آمده منصوب … از تو در بازی ای لطیف قلوب

اول افکندن است سر در زیر / وز زبون گشتن از حریف دلیر

پس از آن تند تند در قلیان / دم زدن خاصه فصل تابستان

سرخی روی و خنده لب‌ها / هر سر حرف ملفظ نابجا

از زمین گاه گاه برجستن / بر سر زانو دو دست بستن

پا نهادن برون یکدیگر / گله و شکوه از قضا و قدر

مهره دادن بدست مرد حریف / با بیان خوش زبان لطیف

گر سئوالی شود چه عرض کنم / پاسخ آرد بدون لا و نعم

آخرش گویم آنکه محتاج است / گر ازین بدترم بیازارید

آنچه گفتم ولیک یافتن است / پایه لعب خود شناختن است

شعر شکره در محاصره ارض الروم حسین خان قاجار گفته

تا زبیخانه دم از نام و نشان خواهد بود / سکه ملک کلب قره خان خواهد بود

گو بیم پیش برو پیش بر سنگر را / آخر این برج به پیشش چپان خواهد بود

برج خاکستری و باره هفتاد صفت / تا بکی سده ره فوج یلان خواهد بود

دل چه اندیشه و پر خود هم اختربین / گفت تا بسر برج سرطان خواهد بود

چشم امید به این کنگره کهنه حصار / تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

گر شهزاده درصدد تاز نگاه حکم شود / تا بجائیم دراو هم بجان خواهد بود

باز بیهوده مگو که چه سلامت زنیم / ورنه صد تیر ملامت در کمان خواهد بود

دی چو بگذشت ز کرمان تو غم عیش چه / باد از جانب خوارزم وزان خواهد بود

پدرم پند حکیمانه بمن داد چه گفت / فتح این شهر را قاطع نان خواهد بود

کار دولت گر ازین گونه ابتر گردد / زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود

در جواب شکره محاصره مشهد مقدس گوید

تا جهاندار خدا و هر جهان خواهد بود / سر ما و قدم شاه جهان خواهد بود

این شهنشاه در از بود است و معدلتش
هر طرف باز در امن و امان خواهد بود

این شهنشاه جوانبخت در او بوکه کی داد
نصرت و فتح همه ساله در آن خواهد بود

شکر شاهی چنین پایه فریضه است ما را
ما همان بنده زر خریدیم بجان خواهد بود

گر بپاشد حسودان جسد طعنه زند
سنگ بالای کله [illegible] خواهد بود

همت خسرو ملک یاری اگر گردد یار
خیوق و مرو مقر [illegible] خواهد بود

از پی بردن جنگش بخدا دیده ما
نه دری جنگ همیشه نگران خواهد بود

گر کند حکم بما خواهد برش جواهرش
نه [illegible] بلکه بجان خواهد بود

خدمت ما چه بحیان در ره [illegible]
دور بر خلق چه حاجت به بیان خواهد بود

کاخ زنگار [illegible] ز راه [illegible]
رشک باغ ارم و [illegible] جنان خواهد بود

از حسودان بجهان نام و نشان [illegible]
تا [illegible] نام و نشان خواهد بود

در مدح پادشاه [illegible] ناصرالدین شاه [illegible] گوید

ملک

که ملت یافت رونق زین [illegible] گشت خرم
از مبارک سایه حق داد کردار [illegible] عظم

تاج شاهان ناصرالدین شه [illegible] جلوس
دین حق آیین احمد [illegible] جسم

در عدالت [illegible] کسری در صلابت چون سکندر
در خداوندی موفق [illegible] مسلم

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

در کف خسرو [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]

شه [illegible] روشن ضمیر و طبع [illegible]
دولت [illegible] لشکر و کشور منظم

در مدح پادشاه گوید

آسمان خسروی [illegible] خورشید ثانی
تاج [illegible] اول [illegible] ثانی

چون نهد تاج کیانی شاه [illegible]
پیش تختش چون غلامان [illegible]

پای چون بر تخت افریدون گذارد بی‌درا   بار دیگر گردن گیرد تاج او فتح و ظفر

موکب منصور او هرجا روی آرد گیتی   فتح و پیروزی و نصرت تازه دارد بر اثر

سوی لشکرگاه خسرو کی نظر کن اختیار   حشمت کیخسرو و بهرام بین بنظر بر

دیده بهرام گردد خیره بر گردان همه   لشکر شه فوج فوج از هر دو سو اندر سفر

رستم ... چون شیر از شیران ایران   گر صلابتشان بود شیر فلک ... برحذر

خیمه‌ها بنگر فراز نیله در مرغزاران   چون بزرگ و خرد گشته ... بر

لیک در هر گشتی از ترکان ... حیدر جوان   ریخته ساز و سلیح رزم اندر ... کر بر

زان میان خرگاه اسپهبد چو بدر اندر ...

حشمش صد ترک چون بهرام اندر چرخ ...

میر نیک اختر سپهسالار ... مهر   داور لشکر بعقل و دانش ...

آبروی قصر قاجار ... بزرگ   همتش و الا و بخشش فرخ ...

چون

چون بدرود رملک و ملت کامراست   حشمتش در دین و دولت اندر ...

عز و نعمت بساطش گشته ... و ملک و دل   فتح و نصرت ... کلاهش ... آسمان

... اسکندر و لیکن ... قاآن   ... تیغ او ... شاه ... میان

... کار ... که ... از ...   از خردمندی و حلم و دانش و عقل مجرد

خدمت و فرمان ... او ... احسان   گر شهنشاه است در هر دورش ...

نه عجب ... شاه جهان ... دیگر   در رسانه ... فخر و شرف ...

سالها پاینده بد این شخص بزرگ و کامران

مملکت را ساز و ... ز عزم ...

چون کمر اسپهبد اعظم ... بهر پیکار   ره ... زان شیر ... او ...

چون بمیدان اندر آید گردن ...   حمله ناکرده اندر ...

نالد از ... چون ...   در کمند از بازوی شیر او ... ستوار

زاده دستان بود کو ز بیت [illegible] | صبحدم چون صف به پیش لشکر آرد شب زند
گر اجازت یابد از شاه جهان در جنگ او | بهر دفع دشمنان سدی سکندروار بندد
شاه را نیکو [illegible] خواهی سوی درگاه آورد | ای [illegible] آینه ات [illegible] بندد
روز بخشش چون کشد بر کف گوهر نثار را | در جهان از دامن [illegible] دیگر بار بندد
صبح اورا اگر بطرف کلاه روزی نگار | گل شود خندان و بر [illegible] زر بار بندد

اینچنین باید شهنشه را سپهسالار اعظم

وله | ایضا

تا شود از روی و رایش کشور و لشکر منظم

دست رادت سپهر و خوشه‌ها اندر [illegible] | هر که مدح سپهسالار آرد ور زبانش
ان عطا گستر امیران امیر [illegible] | آفریده از بزرگی وعطا ایزد روانش
هر که بنوشته [illegible] بار دشتی از خامه گوهر | هر که گوید مدحت وی شکر گردد در دهانش
چاکر او [illegible] ز آسمان [illegible] | هر که آید بنده او بنده آید آسمانش

لیم تا

بهتری باشد به بذل و داد از هر دو [illegible] | برتری باشد به نوعی از سپهران [illegible]
تا بیاید کوی [illegible] و خداوند [illegible] | [illegible] شکر نعمت شه روز و شب ورد زبانش
دیده غیر از صدق اندر خدمت [illegible] | [illegible] در جا [illegible] سلطان [illegible]
این سبب بسپرد اندر دولت او شغل دیوان | برتری داد و بزرگی بر فلان [illegible]

مرد را عقل و خرد بر صد در حشمت [illegible]

ایضا | وله

تا سمه کامرانی بر سر کیوان جهانم

نو بهار آمد چمن بوی خوش عنبر گرفته | شاهد گل پرده از رخساره خود برگرفته
کوه و دشت و باغ و راغ از صنع ابر بهاری | هر گل در [illegible] شده [illegible] دیگر گرفته
بوی و رنگ نقش لاله و سوری [illegible] | گوئی از زلف و لب و رخساره دلبر گرفته
تا گل سوری نخجید بر سر تخت زمرد | بلبل شیدا [illegible] گرفته
تا حمار از سر برد [illegible] | لاله نعمان [illegible] ساغر گرفته

چون همایون مجلس سپهبد اعظم گذشت / فر دیگر از کاخ و حشمت دوش برگرفته
کعبه آزادگان دولت ایران مجد / آنکه بخشش شاه اقبال را در بر گرفته

مدیحه در ستایش میرزا آقا صدراعظم

شکسته زلف توام ای نگار مشکین خال / شکسته دارد پشت و فسرده دارد حال
کشیده داری قد و خمیده داری زلف / سپید داری روی و سیاه داری خال
رخ تو لاله و برگرد لاله سبزه / لب تو غنچه و در درج غنچه عقد لآل
نه همچو زلف تو اندر تمام چین مشک / نه همچو روی تو اندر تمام چین تمثال
گهی برم ز هزاران زلف مشک مادام / گهی چنیم ز هزاران روی لاله خصال
بود به حلقه زلف تو هر هزار هندو سکن / بود بگوشه چشمت هزار ترک دلال
ز بار عشق مرا هست بر تو شیرین است / چرا که حسن تو از یار بهتر است مثال
قرین ماهی ای سلطان ماه حجاب / هلال ابروی اینه بسان سرو جمال

چنین

چنین که زلف تو مشکین بود گذشته رو / نسیم خلق صدر اوند بی نظیر اجلال
یگانه میر کرم عمید نیک سرشت / ستوده صدر معظم وزیر خجسته خصال
سپهر مجد قطب جلال الدوله / که آسمان جلالست و آفتاب کمال
وزارت اوست چو بارنده ابر در بهار / ضمیر اوست چو تابنده مهر بی زوال
ز بس کفایت و داری زرین و بهر رجوع / جلال داردش و نزد کس نهج منوال
شمیم خلقش اگر سوی بوستان گذرد / نسیم باغ بهشت آیدش باستقبال
ایا فلک ز بخت تو بهترین اختر / ایا جهان را دیدار تو مبارک فال
همیشه خیر و سعادت بسوی تو بارد / بسوی حاسد بجز تو رنج وبال
تو آفتابی و همواره حاسد تو چو بو / ز رنج لاغر و باریک و زرد همچو هلال
ز کفایت در داری تو صاحب اعلام / به سخاوت است تو صاحب آمال
میانه تو و آزادگان بسی قران / ز خوی تو نه ز بنیاد دیگران صلصال

بود دل تو چو بحر و بود کف تو چو ابر
از آن چو ابر نسیم و ازین چو بحر نوال

خدایگانا از آن گشتم به مدحت تو
که تا عروس بصد آب و رنگ و حسن و جمال

ازین نکوتر بیانم سخن به مدحت اگر
همای همت تو گیردم به سایه بال

بفر تو نظر و حال مشتری شده سعد
بدین سعادت و حال است راه احوال

همیشه تا که بود فرخجسته و صد ربیع
چنانکه شهر فرخنده غره شوال

شب و ماه و هفته و سال بگذران در ملک
ز روی و رای تو خواهد سعادت و اقبال

تو خجسته و فرخنده باد و عید سعید
ز روی مجلس تو در رباب عالی حال

تقاضا در مدح حشمة الملک گوید

با قامت چون سرو و سر زلف خوش شمشاد
آمد برم آراسته لعبت نوشاد

ست ازین در نشینه طرفان جو غزل خوان
مینای می اندر کف و خندان لب بر دو

بربسته خط از گرد مشا گوشش کو
بربسته بنفشه زبر سوسن آزاد

هر سو ز بر طلعت خندان که نشستی
بر خواستی از پیر و جوان ناله و فریاد

گفتم که بدین دلبری از ترک به چشم
داری بکه امروز ستمکاری و بیداد

گفتا بتو ای عاشقک بی زر و با سیم
آن داور بهم حشمة الملک به زاد

آنمهتر آزاده که فرمان بر او بود
در دولت و اقبال جهان بنده آزاد

یک شمه ز خلق وی و صد طبله عنبر
یک صفحه ز تصویر وی و صد نگارستان بشداد

ای در کرم از هر چه هنر بند فزون تر
وانکه ز تو ارزشت فزون هر چه نهاد

ای فره و جمله امیران جهان را
در دانش و دین طبع و دل آزادی نهاد

از بسکه سخن طبع دروغ است دگر هم
از داد تو خانه ویران شده آباد

ای آزرده که چاره شبت
بابه اگر این بار دگر بیسر بنیاد

تو احمق عقل تمری و بد حلال تو همو
تو احمق همانا که بد اندیش تو چون خاک

لطف تو روان بخش تر از چشمه حیوان
قهر تو صد و سوز تر از آذر خرداد

القصه چو نام ترش ... آن
بمدح ترتیب ... داد

بهر صله شعری از کلک گهرسنج ... خط بنوشت بابوالفضل خداداد
بگرفت رخ خط و نظر کرد و بخندید ... گفتا برو ورنه دهم خاک تو بر باد
این ده نه خطست که بر ساعد تو خط ... از جام طرب باده خورم با خط بغداد
تا باغ شود سبز چو آید به آذار ... تا بشکفد غنچه چو آید به خورداد
بر صدر وزارت بنشین شاد و [illegible] ... در سایه سرو و سمن و سوسن و شمشاد
اعدای تو در معرض خشم و [illegible] ... از تیغ حوادث [illegible] تو آزاد
گر زر نبری [illegible] نرم تر از موم ... ورنه دل حسود [illegible] است چو فولاد

در مدح وزیر [illegible]

شرف چه شیر هر دو [illegible] جلال ... [illegible] چه باشد تا [illegible] متعال
جلال چیست [illegible] بنده کان خدای ... خدای کیست [illegible] جمال
[illegible] چیست صدق ... مقام صدق کجا [illegible]

١٥١

رجال محترم [illegible] زبر دستان ... [illegible] وصال
بحیثیت آن چه گرامی است علم و فضل و هنر ... [illegible] مال
سر آمد همه این رجال کیست بگوی ... [illegible] فعال
جمال فضل و سپهر هنر وزیر [illegible] ... [illegible] کفایت [illegible] عقد [illegible]
مسلم است منطق و مقدم است [illegible] ... چه بر سؤال جواب و چه بر جواب سؤال
[illegible] و عقاب او ... کشیده [illegible] بال
[illegible] ... [illegible] در [illegible] ال
[illegible] دوستان همه [illegible] ... [illegible] همه مار است و [illegible] گران
[illegible] ... [illegible] روا ال
زهی فرشته [illegible] ... [illegible] فضل را امال
سعادت [illegible] ... [illegible] ال

ترا همال نباشد ز جمله محتشمان | بلی نه هر که آفتاب راست همال
سخای تو بچه ماند بوابلات سحاب | ثبات تو بچه ماند به راسیات جبال
صریر کلک تو با خصم آن کند که کرد | بروز رزم به بازیش تیر رستم زال
بر عدوی تو بازد همه شقاوت و شر | سوی تو فرّ و خیر در همه احوال
ضمیر تو است درخشنده تر ز مهر منیر | کلام تو است گرانمایه تر ز عقد لآل
سرآمد همه آزادگان عصر تویی | دگر نظیر تو نبود در کار رجال
ز بهر ساقی بزم تو مشتری آورد | مئی به نکهت لطیف و بگونه آب زلال
همیشه تا بگه نوبهار و فروردین | همه جهان شود از خرمی بهشت مثال
تو خجسته و فرخنده باد و خرم و خوش | بهار خرم و عید خجسته و هر سال

در مدح جناب دبیرالملک گوید

دبیر ملک تو بود نزد خواجه واجب | چنانکه بود بدیع الزمان بر صاحب

امیر شهر محمدحسین نظرا به | نتیجه همه ابه سرور غالب
ستوده یار خدا از نهر قدر تست او | همیشه آینه ای خسرو ز مهر حاجب
قلم چو گیرد اندر بنان خوش گوهر | عطارد آرد از کرده آب در زرین ناب
ایا ستوده و آزاده گوهری که مدام | رعایت شعرا از شمرده واجب
چنان فراز ان شهر سپاس اهل سخن | ز رحمت تو نوشتن نیابد در دو کتاب
تمام اهل قلم در ره گذشت تو | زرد روی معنی آمیخته کرد که لا
باین سبب طرب لیکن بگو بزرشت | شروع ز حد سر رسیده تعلق غالب
سوی تو روی نهاده جمله اهل سخن | چنانکه جانب مطلوب رو کند طالب
عروق شد ز محبت بگوهره ... | نفوذ سکه نکو ز مهر تیغ حاجب
با ذوق و تحسین مشتری ز نهه | بلفظ خوب و کلام خوش نشد ز حافظ
کلام تو بحد الحق چو رشته گهر | ضمیر روشن تو چون ستاره ثاقب

بود مناقب تو ورد بنده و آزاد | بجز مدایح تو ذکر خیر و شیخ و شاب

نه همت تو بجز بهر دین مصروف | نه خاطر تو بجز بهر مشکلی راغب

دبیر ملکت خوانند و فرّ پیر فلک | ز حکمت تو صفات و ز رای تو صائب

ز اسب همه کس اندر و تو تمام نکو | ز مهر آنکه شناسی زمانه را ز آب

همیشه تا که بباشد کریم اهل کرم | همواره تا بود از سپهر چون کواکب

تو شاد باش در ناصیه هزار سال دگر | خجسته کوکب بختت نشود غارب

بدل هر آنکه خلاف تو ورزد و ورزد | ز خلق جهان است خسرو و خایب

در مدح نایب السلطنه کامران میرزا گوید

نو بهار خوش و سال نو و روز نوروز | خوش و فرخنده بود بر پسر شاه

نایب السلطنه شهزاده والاگهر | در زاینده افسر بود و درخور گاه

شهریاری که بزرگان جهان شب و روز | خاک روبند ز درگاه جلالش بجباه

آنکه

آنکه هر چیز بپوئی و بجوئی بجهان | جز خردمندی و فضلش نبود ورا

طبعش از ظلم متبرا چو پیمبر ز دروغ | ذاتش از شک منزه چو فرشته ز گناه

گذر از عالم همتش نتوان کرد بوهم | گذر از آن نتوان کرد در ره ما شاه

است سنجیده در پوسته ز دیگر ز ران | بسوی دولت ملک را همه جا تکیه گاه

چند دیگر سپه آرا بود و شهر ستان | سپه آرا ز دو شهره شود دور آگاه

آنچنان کرده در سلطنه ای جاه الله | هر جنبش سایند او را فلک

باش تا چون کمر رزم به بندد به میان | شهرها گیرد از نهر شه آید

باش تا بهر عطا چون کف تابد گیرد داد | آنکه در دل و در باکرش داده

باش تا زد بتسخیر بجا زاد خجسته | در هر دو لب صبح آن شود شکر کاه

ای بهمت ز گرانمایه و در پای سپهر | در بر اوج شرف و سلطنت با ماه

کنند و چند دگر آنکه بفرمان تو بدار | کلوب همه آفاق کنی کار بماه

مملکت گیری و لشکرکشی و گنج نثار — در همه گیتی ملکی نکند اری خیال

که چو بهرام کشی لشکر سوی چین — که چو شاپور کنی دشت ختن لشکرگاه

سپر خاقان از چین زه دادن باج — بوی ایران آید بر خ از اندوه

دیدن طلعت زیبای تو بر شاه جهان — دردل از طرب افزاید و بالا

از پی طاعت و فرمان بری در دل — کاخ چین قامت آن چرخ بر آن گشته دو تاه

تا چه آید به شوال پس از ماه صیام — تا چه ماه رجب بیشتر از شعبان ماه

کامران باش دل آسوده ز چین — برتر از چرخ ترا پایه تخت و جاه

تو فرخنده و عید حرم دا فرید — روشن از طلعت فرخنده تو

در صفت نوبهار و مدح شاهنشاه ناصرالدین شاه گوید

جهان را خرمی از نوبهار است — ز فروردین چمن فردوس وار است

نسیم آید عبیر افشان تو گویی — تو گویی سوی فردوسش گذار است

گل

گل سوری چو حوران بهشتی — ز زر تاج و لعلش گوشوار است

اگر لاله نه عاشق گشت بیجا — چرا پیوسته چون غم داغدار است

اگر نرگس نه نوشد می شب — چرا هر روزه چشمش در خمار است

بنفشه همچو پیری خفته در آب — شکوفه همچو طفل شیرخوار است

جهان را خرمی بود و بود و نوروز — ز عیش و عشرتش پود و تار است

ز مهر عاشقان در باغ و بوستان — به هر باغی گل شادی به بار است

دو چشم ترا از بهشت است — چمن رنگین تر از روی نگار است

همه رنگ و صفا روز بگلشن — فزون از باغ شهریار است

مؤید ناصرالدین شاه غازی — که روشن سایه پروردگار است

پناه دین و دانش خسرو راست — بوقت عفو و بخشش بردبار است

یکی لشکر که شاه است آنجا — فتوح اندر یمین و در یسار است

نشاط خسروان هنگام بزم است | شهنشه را نشاط اندر شکار است
چو خورشید است چون بر صدر ایوان | چو جمشید است چون بر صدر بار است
به پیش جود او دریا سراب است | به پیش خشم او دوزخ شرار است
دلش گنجینهٔ علم است و توحید | تنش مجموعهٔ حلم و وقار است
گزیند خدمت شاه جهان را | که سالار زمانه بختیار است
الا ای خسرو عادل همه باشد | بگرد ملک و دولت چون حصار است
ز بهر طاعت یزدان همه شب | رواج دین اسلامت شعار است
کنون ایران زمین از عدل و داد است | بهار اندر بهار اندر بهار است
بنام ایزد ز دشت و از تو دین | ز تیغ عالمی رست استوار است
کند نام ترا پیرایهٔ تاج | کجا در دهر شاهی تاج دار است
هر آنکو سر ز امر تو برتافت | ز قهر تو تن وی تاج دار است

همه روزه قضا همچون غلامان | بفرمان تو اندر انتظار است
بده حکم و برآر از انتظارش | که اینک بندگان را وقت کار است
ز صبح شهرتی نور سعادت | در ایوانت همه روزه نثار است
الا تا شید و ماه اندر بروج است | الا تا نور نیکوتر ز نار است
دلت رخشنده باد از نور حجت | جهان تا هست در گیتی پایدار است

در مدح میرزا آقاخان صدر اعظم گوید

دلی که چو فردوس رخی دارد خرم | دو شیشه رسم آمد باطره پر خم
تحریر کرده تاگوش وی از ناله گزیده | گفتی که ببر برگ سمن آمده شبنم
زانگونه که خوشبوی بود غالیه و مشک | هر دم لب تابان آمد از زلف خوشش شم
تا عاشق خود سازد و از دل غم و درد | آنگه وی ساغری از ناله و غم
ان عزم زراه بی گفت کی نوش | کامد که عیش و طرب و شد سپری غم

برخیز و بگو تهنیت فتح هری را   شب تا به سحر بزم خداوند معظم

صدر الوزرا خواجه کافی رشید او   دوران همه موهبتی کرده مسلم

ای شاه جهان سال همه کار تو دادگر   انگشته ز تو دولت اسلام منظم

رایت ز تو منصور و لشکر ز تو منصور   ملت ز تو مستظهر و دولت ز تو معظم

اندر دل تو همت و سالار شده مضمر   اندر کف تو بخشش و در بخشش تو همدم

در عهد تو غم از همه دلها شده بیرون   گویا نتوان یافت بجز لفظ مجسم

جز شکر تو هر گو بسراید نتوانکی   جز مدح تو هر گو بسراید نکند ابکم

هر شاه که خواهد شود از فتح مظفر   از نامه و نام تو کند زینت رحم

تا هست معانی ز حکمت لقمان   تا هست سخن از بخشش حاتم

پاینده همی باش و بدادار بگستر   تو شاد و شکفته و شاه زمانم

در مدح پادشاه اسلام ناصر الدین شاه گوید

ای داده

ای برده دل من به دو یاقوت شکربار   بر سرو سهی داری و در غالیه گلنار

یاقوت ندیدیم که شکربار در بزم   گلنار که بربندد از غالیه زنار

از موی تو پر نافه شود دشت ختا   روی تو پر از لاله کند دیده نظار

چون موی تو سنبل نه دمیده است بفردوس   چون روی تو نوری نشکفته است بگلزار

تو حور بهشتی نه پری زاده بگو راست   بهر چه بری دل ز رفیق پروار

رویت بخلاف چمن و ماهش گستر   خرم همه تیر و مه بهمن و آذار

با چشم چو آهو مرو ای لعبت ضیغم   در مجلس که شاه جوان‌بخت جهاندار

تاج ملکان ناصر دین شه که خداوند   داده است بدو بخت جوان دولت

بخشنده و درخشنده چو ابر است و چو برق است   اندر کف او بارش و ازان تیغ شرربار

هر که عدوش شود از کشته شده   اندر دل به جز خوف رود تا برود بار

از بخت بدو یابد و قدرش نفزاید   هر کس ز رکاب عدد ...

ز انصاف شهنشاه جهان خسرو عادل — کس را نبود با ضعفا بهره آزار

از داد خلایق نشود رنجه زمانی — دانند رعیت ز شه خشنودی دادار

گفتار نکو دارد و کردار ستوده — خورشید ملوک است نکو گفته و کردار

ای خسرو دین پرور عادل که ز رأفت — ز آیینه ور بست دل زار تو زنگار

این توسن گردون که ورشته رام است — سر بر خط فرمان تو بنهاده چو پرگار

هر کو کمند تو ننهد گردن طاعت — بادا بکمند غم و اندوه گرفتار

از عدل تو باز آمده انباز به آهو — از پاس تو آهو بچه با شیر شده یار

یابد عوض از رنگ نکهت نافه آهو — قطره شود از یک نظر لولو شهوار

زین عید و این بر بلاد تو گیتی — شاد است ز تو خاطر صغیر و کبار

مانند شب قدر شده شادان ز تو عیدت — زین عید بر فرخنده همایون تو اسرار

بر شیشه رخ عیشت دل ملک ابد — شاها همه آل تو بادا کله دار

شاهان

شاهان همه در سر بنهادند و بر فتنه — آیین تو از رسم شهان سنت جهاندار

پیوسته بقا بادت و در شاهی پاینده — بادا همه کار ز خداوند ترا یار

تا باغ شود بر گل اندر نیسان — تا بلبل بر طلعت گل ناله کند زار

صد عید چنین خوش گذرد خرم و خندان — صف بسته به پا بنده کمینه کنیزه

در مدح میرزا سعید خان در رمضان گوید

نگار من آن حور سیمین زنخدان — بهاری است خرم بهشتی خرامان

پریزاده رامانه اندر نکویی — به بالا صنوبر بعارض گلستان

نباشد چو او در همه باغ جنت — به بالا و قامت یار پستان

بگرد بناگوش مشکین نقش — چه از بنفش باد کرده پریشان

ز نخدان و نقش چو درد است گیرم — نباز دگر هیچ فرخی و چوگان

ز یاقوت لعلش بدر دیده سرخ — ز غارت چشمش با موج مستان

پریزاده را ماند اندر نکوئی | پری را بخط عنبر افشان
چو خورشید بر روی تابان ز لاله | چو خورشید بر وی بیکبار رخشان
اگر وقتش انتظام کرد ملکش | کنم حفظ در زیر خشت سر شادان
وزیر و دل خواجه پاک گوهر | سعادت آیت دانش و فضل و احسان
خداوند یک اختر چو گستر | وردست دولش چون سحاب درخشان
ازو یافته مردمی جاه و رتبت | بدو بسته عز و شرف عهد و پیمان
نبازند از و خانه اش برابر | چنان کز محمد همه آل عدنان
بزندان که بخل و به بخت آهسته | نکرده است زر و درم از زندان
بگر ناگهان سایل از در آید | بپنده ندارد به درگاه دربان
چو هر تم تو عاشق روز نیست | بسان چنین است مشتاق مهمان
چنان هم ز سایر ار در اش بار کردد | در خضر از ایر چشمه آب حیوان

ایا در مروت خداوند گوهر | ایا در فتوت سرافراز دوران
کسی را نبوده است همت و دانش | بجز جود تو در تو در دهر و دوران
لقای تو بر بسته غم کشیش | عطای تو بر جسته آز در درمان
مگر تا چو کف تو یکدم ببارد | ازان ابر بار و همیشه بهاران
بهاری است خلق تو ز ارم شکفته | در ایام جود از مه تیر و آبان
نه با خلق تو هیچ مردی بعالم | نه با طبع تو هیچ رادی بگیهان
بدان خلق و آن طبع و آن رای داری | سزد گر کنند آفرین فراوان
ز زینت روان هیچ شاعر نیاید | در بود ثنا مدح خلاه بپاخوان
تو یی دستگیر ضعیفان مضطر | در باد الهی دستگیر تو یزدان
الا تا مه و مهر تابد بگردون | الا تا گل و لاله رویند به بستان
همیشه فلک چون مه و مهر بر تو | بهاره بجان چون گل و لاله خندان

سپهرت بهر حال بالای عهد خدایت بهر حال بالا نگهبان

در تعریف بهار و مدح صدر اعظم گوید

بهار آمد و کرد گلزار خرم دماغ از دمد باد بوی سپرغم

سمن زار شکفته چو لولوی سفته دمن گشت رنگین چو گلگشت خرم

شد آراسته بوستان از شکوفه بدان سان که در عهد جم مجلس جم

کنون بر کشد نغمه زیر بلبل گهی فاخته بر کشد نغمه بم

تذروان پریدند بر لاله و گل درختان بریدند و پیای معلم

شکوفه چو روی بتان در لطافت بنفشه چو جعد نکویان پر از خم

چه باد چون برد از خیز شکوفه کند دامن باغبان پر درم هم

تو گوئی ز ارشاد عزم وزیر دانا برون آید از مخفی صدر اعظم

ستوده وزیری که در کاردانی گذشت از همه خواجگان مقدم

از و نازش اسلاف را تا بجمشید از و فخر اخلاف را تا بآدم

خداوند رای و عقل و فضل و کفایت مر او را ابد دور زمانه مسلم

نباشد از او خوارتر در جهان کس هر آن کو نه در خدمتش شد مکرم

بر حسب رای خواجه بکرد نظر گر اگر دانش و عقل خواهی مجسم

سحاب کفش بسکه افشانده گوهر ثبت از جهان نام قاآن و حاتم

ایا مملکت یافته از تو زینت چنان چون در انگشت جمشید خاتم

ز مهر دل خصم تو گر نبودی نکردی خدای جهان خلقت غم

نعیم بهشت اندر رضای تو مضمر نقم باشد اندر خلاف تو مدغم

رسد مشتری گر بکنه مدیحت ز توان بجام فلک شد تبسم

الا تا بود مه محل سلیمانش الا تا سر ماه باشد محرم

لبت صبح با نکوخواه است موافق شود عیش بر بدسگالت محرم

در تهنیت عید نوروز و مدح جناب نظام الملک گوید

عید جم باد فرخ و میمون / جاودان بر وزیر روزافزون

مهر شاه جهان نظام الملک / فضل را مصدر و جود را قانون

گاه بخشش بود دل و دستش / در حقیقت چو دجله و جیحون

دوستانش بخت یوسف / دشمنانش بخت ذوالنون

شاه غازی بجای اسکندر / او ز دانش بجای افلاطون

همچو وامق بطلعت عذرا / هست در خدمت ملک مفتون

گنج شاهنشه است از و آباد / خانه مدحت است از و مامون

در بر او عزیز اهل سخن / خوار پیشش خزانه قارون

ای گل تو سرشته از رادی / دل تو از مهر شده معجون

نه بیاورده شبه تو گیتی / نه بپرورده مثل تو گردون

کلک تو زنده کرد رسم سخن / مگر اندوخت از مسیح افسون

رایت جود کرده بر پای / علم بخل کرده وارون

ژرف تر طبع تو است از دریا / لفظ تو به ز لؤلؤ مکنون

خامه گیری چه در بنان کرده / پیش تو قاصر است عطارد دون

برد از روی زمانه ظلم / زان زدوده ضمیر آینه گون

گر نبودی ز بهر مدحت تو / نشدی طبع شعری موزون

تا بود فصل نوبهار و خزان / تا بود ماه بهمن و کانون

تا بروید بباغ لاله و گل / سوسن و شنبلید وادرگون

باد روی مخالفانت زرد / باد روی موافقان گلگون

شادمان باش زیر سایه شاه / دوستان شاد و دشمنان محزون

گفت فخری دعا و یارب باد / مستجاب دعای فخری مقرون

در صفت بهار و مدح محمد مجید خان وکیل الملک گوید

نوبهار و گلستان آمد ز فردوس برین | باغ و راغ از شکوفه شد چون نگارستان چین
راغ شد از سبزه همچون مرغزاران بهشت | باغ آراسته از گل چو روی حور عین
نقش گوناگون نگارد هر زمان در بوستان | صنعت اردیبهشت ماه و ماه فروردین
هر سحرگاهان ببارد ابر اندر گلستان | تا کند خاک گلستان را ز اشک در ثمین
بلبل و صلصل فراز سروبن بنهاده اند | گه نوازند ارغنون و گاه چنگ اندر میان
هر سحرگاهان سوی باغ و بستان کن گذر | شمعها بنگر فروزان از گل و از یاسمین
کاروان از چین و تبت گوییا آورده اند | کاسه چین گشته هوا و صحن گلشن عنبرین
ابر گوهرفشان و باغ شد مینونشان | این چو دست و آن چو بزم آسمان دارا و دین
آفتاب یلان و مردان و سرور آزادگان | صاحب کافی وکیل الملکت آراسته دین
حکمران زابلستان و بلاد نیمروز | ملک و ملت را پناه و دین و دولت را امین

[illegible]

باز نشنیدش از نعمان نگاه حاتم | چون که بخشش برازد و خویشتن را آستین
شاعر و زایر غنی گردد به روز نیل او | شاخ و از سیم هلال و زر ابر ازو ثمین
لؤلؤ و مرجان برون آرد از زمین جای کف | راز بر دست او اگر یک قطره باران بر زمین
[illegible] | هر که با او اندر آید در صف میدان کین
چون شنید [illegible] | فضل و دانش در لب [illegible]
آنچه داد [illegible] | ایزد از روز ازل سرشته اندر [illegible]
پی رضایت گر نگردد آسمان [illegible] | تیره گردد چون ظلام [illegible] گرد زمین
بر تو این [illegible] | هم به [illegible] فخر [illegible]
سایه [illegible] | شادمان [illegible]
نام قدرت گر برم [illegible] | وصف [illegible]
در خردمندی [illegible] در خداوندی [illegible] | در سخاوت [illegible]

مشتری چون خامه گیرد در ثنا و مدحت — هر زمان کو به عطارد آسمان شاگرد این
تا ببینی هم بهاران بوستان از نیکوئی — دلکش و آراسته گرده چو فردوس برین
باد بزمت چون بهشت هم بهاران بوستان — در ستانت شاه خرم دیده اندر دلنشین
عید جم بر تو همایون باد و فرخ باد عید — سالها اندر نشاط عزت و دولت نشین

تهنیت عید صیام و مدح دبیر الملک گوید

عید صیام آمده از بخت برین — فرخنده باد و خوش بخداوند راد دین
کاتب دبیر ملک شهنشاه راد دگر — کز خامه اش نامه چنانکه گوهر ثمین
گوید سپهر چون به بنان گرفته قلم — بالله بنان دبیران ملک آفرین
از نامه خامه قلمش ملک شهریار — باغ شده است پر گل و ریحان و یاسمین
چند دگر ز مردمی و رادی او شنو — ملک ملک چو ملک فریدون است متین
از مردمی و فتوت و رادی و سخا — کرده است کردگار دل او رشته متین

آنجا که دست راد و قبای دبیر — آنجا که روی و لباس و دبیر آستین
در دست او قلم چو عصا در کف کلیم — در دست شاه تیغ چو در دست سیمتین
ای صاحب معظم و ای سر فرشته خوی — در فضل بی همال و در عقل بی قرین
شمشیر شاه و کلک ترا در مهام ملک — شد بقطع هر یک حصین حصین
آن مهر دشمنان همه — این مهر دوستان همه
اختر نگاه در صد — اختر بوقت علم در صد
نه هیچ قول باشد چون قول تو — نه هیچ رای باشد چون رای تو رزین
صد گنج مهر شاه فزون تر — این
هر صاحبی که کاتب — گوید
تا نیست باد شرین چون باد نوبهار — تا نیست ماه بهمن چون ماه فروردین
عید صیام بر تو خوش و فرخنده باد — خرم بمان تب به سلطان را

بر رس نگار خستو شود از پیشه‌ور   بنشین بصدر ملک سنین از پی سنین

در صفت بهار و مدح شاهزاده اعتضاد السلطنه گوید

اندر آمد نغز و خرم نوبهار جان فزا   مشکبوی آمد نسیم و مشکبار آمد صبا

ابر نوروزی شده اندر بوستان در طراز   باد فروردین شده از هر گوشه در نوا

همچو روی دلبر من در چمن بشکفته گل   همچو من بلبل بعشق شاه خود مبتلا

از فراوان ژاله ریزد هر سحرگاه ابر در   باغبان در غنچه کان سیم زرگ با هم هوا

هر سحرگاهان هزار آوازه شاخ   ناله خوانان بپای گلبن سوری صلا

هر گلستان لاله از [illegible]   هر درختان لاله زیر پرده شد [illegible]

بوستان از خرمی و گلستان از نکویی   شه چو بزم خسرو ملک خرم و فرخ لقا

عشق شاهنشاه عادل اعتضاد السلطنه   کافتاب از خاطر او سکه گیرد صفا

علم و دانش یافته از اهتمام او کمال   عز و دولت گشته ز انصاف و قوتش بپا

هم بهنگام سخاوت همچو بحر زاینده   هم بتدبیر و کفایت آصف برخیا

چون نشسته با بدادان از بر علوم   دولت آید در سلامش با هزاران مرحبا

صاحب عقد و باز آید گر اکنون در جهان   در همه کاری کند بر رای خویش اقتدا

زیر لطف اوست راحت زیر قهر او رنج   در خلاف اوست خوف و در رضای او رجا

سالکان را در جواب اندر هم گویی   چونکه بر لفظ شهادت برکشیده لا

چون براند حکم گویی بر زبان دارد قدر   چون بگیرد خامه گویی در بنان دارد قضا

ایکه خرم شد ز بزم کامرانی دولت تو   ایکه محکم گشت از روزگار ارکان بنا

وقت حکم و وقت بار و وقت جود و وقت حلم   چون سپهر و چون [illegible] چون محیط و چون صبا

شاه عادل این بیت از روی دولت و از علوم   تا شوند از پیش تو حاجت روا

از خداوند جهان خواهم [illegible]   هم ترا با عمر [illegible] هم تهنیت را انتها

باد شه دانا است [illegible]   آفرین بر خسرو روشن ضمیر پارسا

تو چو دریایی و در قوت یافته شهر / تو چو خورشیدی بزرگان دیگر چون سها

خشمت تو از بزرگی نگنجد در زمین / همت تو از بلندی رفته بر اوج سما

لطف اندر لفظ تو چون در تن انسان روح / کلک اندر دست تو چون در کف موسی عصا

مردمان از کفایت کار چون آیینه / در کفایت عیار [illegible] خواص کیمیا

حاسد تو از دنایت در مرده چاه / چون ز مرد [illegible] کور کرده اژدها

مشتری بالا ز کیوان بر گذشت [illegible] / [illegible] روی چون قرص [illegible]

تا بباشد لاله نعمان به سرخ زعفران / تا بباشد دانه مرجان بر رنگ کهربا

باد همچون کهربا روی بداندیش تو زرد / روی تو چون لاله سرخ و [illegible]

این قصیده پنج است شعر [illegible] گفت / تا دل [illegible] به هوای [illegible] کیوان گشت [illegible]

در مدح شاهزاده حسام السلطنه

شیر دولت و اقبال بامداد گاه / رسانید مژده فتح و ظفر به درگه شاه

که خسرو ملکستان شاه ارکان تخت / بفتح ملک جهان شاهزاده دلخواه

از این سپس فلک تهنیت دهد نو نو / چنانکه تهنیت فتح طوس داده همراه

حسام عزم تو شد کلید ملک جهان / بدین [illegible] لقب و نام او گشت گواه

ز ملک جم بود [illegible] که تو [illegible] / گذشته رایت اقبال او ز چرخ [illegible]

حسام سلطنه شهزاده ستوده حسب / جمال دولت و بازوی دین و پشت سپاه

ابوالمظفر سلطان مراد آنکه بطبع / ز [illegible] او [illegible] پناه

شود [illegible] همه سرکشان مملکت شرق / ز تیغ و خنجر او برده‌اند [illegible]

ز بهر تقویت دین و قوت اسلام / خدای عز و جل برگزیدش از [illegible]

به پیش همت او پست آسمان بلند / به وصف دانش او فکرت خرد کوتاه

ز نزد خسرو و خدمت‌شناس بنده نواز / سر آمد از همه آزادگان به حشمت و جاه

ز فرط [illegible] آنچه گوید / گذشت [illegible] و [illegible]

اژخون

ایا ستاره روشن بر آسمان مهر — بعقل و بفضل و خرد بی نظیر و بهی
بسوی تو است همه بازگشت فتح و ظفر — چنان کی بسوی کرات بارگی سپاه
تو بر دو دانی ز پیش کارهای بزرگ — نهنگ داند که چون میان گروه شاه
مصافها که بچشم خود از نوح دیده — بماند عاجز تا روز حشر در راه
تو بار سوی خراسان سپه کشیده — یکی بقصد تباران و دیگری دریاه
ز بهر شوکت اسلام اندران در سفر — ز فتح کوی سخت و فتحنامه دو نخواه
کنون بسوی خراسان فرستد سلطان — سلاح ایمن و ساز خوبی همراه
مسلم است فتح بر ترکستان کرد — جهان بخواهی بر دهشت از بند
درین سفر بفتح کرسنه از رانی — سپاهیان نعمت بی الان برزانه
بسوی درگه شاه از تبال کاشغر — هزار برده فرستی بجامه و دیباه
همه شکر لب و کوچک دهان دیو سیماه — سپید چهره و گلگون عذار و چشم سیاه

کسی ز بهر تو خبر کرد کار اکبت — ز بهر عاقلان آری تکلف کس آگاه
سپاه تو بهر اسد ز حمله دشمن — چگونه شیر به اسد ز حمله روباه
بروز جنگ و جدال تیغ تو تا شکر — فرو دل تر آید بر خصم از نجاة
اگر قضا مقدر بیارد از گردون — ز روز که بگریزد تیغ صلاح
بجز تو از ملکان کیست در جهان بخود — خجسته رای و بهیبت بشوکت بارگاه
هر آنکه با تو حسد کرد جان خویش بعقل — حکیم گفت بلا بود حسد بیقین
کسیکه دام بعکس خود فرا نهادم — کسیکه چاه فرو کند خود افتاد بچاه
سر از اطاعت و حکم تو هرکه بپیچد — بحکم عقل برو زند کار بی تباه
هنوز از ارسلان تو دور از دست برق — همه شقایق و مرجان دید و بحال گیاه
همیشه تا نشیند بخانه شطرنج — بجای فرزین پیل و بجای بیدق شاه
نشستن تو بر اورنگ کامرانی باد — نصیب دشمن تو ... شاد

در تهنیت بهار و مدح حسام السلطنه

بهار دلستان آمد جهان گیتی معطر شد
ز باغ و بوستان گیتی ده و دنیا معصفر شد

غزالان ختن خوابگه شد از گل و نسرین
عروسان چمن را دستبند از عقد گوهر شد

چمن فردوس وار آمد گل سوری بهار آرا
نسیم مشکبار آمد جهان تا مون معطر شد

چمن چون بر شمر باد صبا از نو
تو پنداری صبا [illegible] گرد [illegible] عنبر شد

شکفته گلبن سوری و [illegible] ابر و [illegible]
نشسته زیر هر گلبن تو گویی طلعت خور شد

فرو شد هر چه در گنج در [illegible] از قطره باران
عقیق و لاله جوهر و لعل [illegible] ز گوهر شد

کوزان کوهساران عقیق [illegible]
[illegible] مرغزاران [illegible] سبزتر شد

همه گلزار را اکنون [illegible]
همه کهسار را پوشیده در دیبای [illegible] شد

هزاران از سر آید بر فراز گلبن سوری
چو من گویی مدیح آرای شاه دادگستر شد

حسام السلطنه سلطان [illegible]
در مدحش [illegible] نفع [illegible]

بلند اقبال شاهی کز هنرمندی و رادمردی
[illegible] پایه اقبال او ز اوج [illegible]

هنر داران و [illegible] فضل [illegible]
[illegible] هر کو هنر ورزید [illegible]

چنان از عدل و داد او [illegible]
[illegible] تیر [illegible]

هر آنکو اندرین ایام [illegible]
[illegible] مظفر شد

به شهری [illegible] آهنگ [illegible]
به عون ایزدی بر خصم منصور و مظفر شد

ایا سلطان دریادل کریم [illegible]
که رایت نور بخشنده مهر انور شد

دل رخشنده ات خورشید را [illegible]
کف بخشنده ات [illegible] کوثر شد

خواص کیمیا [illegible]
[illegible] هر روی [illegible]

خردمند جوادا [illegible]
هر آنکو کف [illegible]

دل من مصقله [illegible] آینه [illegible]
مبادا مصقله [illegible]

الا تا باغ [illegible]
الا تا باغ گردد [illegible]

سالها بادی به شادان بهروزی و آباد ری / در رشاد و در خطابت مشتری ممدوح کبریت

در تهنیت گفتن و در ... امام جمعه طهران

شاه عادل را خطاب آمد ز یزدان بو الحسن / که رواج ملت احمد شه را داد دین

نوبت ار زینت فصل فرودین رسید / تازه و نو گشت گلشن از ... شمایل

منبر و محراب را باید ز نو آرای / بر سر سالک بالای چو اولای سبق

شهریار حق‌شناس حق‌نگر کز بر آن / بر سپهر شهریاری شاد و خرم بر ...

امر یزدان را اطاعت کرد و داد / خلعت و منشور بهر بسط حرمت المسلمین

پاک فرزند ابوالقاسم که در ... / گنج علم و فضل بخشنده چون ...

اختر برج سیادت کو به مهر برج شرف / سید سادات امام جمعه زین العابدین

شادمان گشت ... بهر امر ... / شاد از این بخشش ... بهر ...

فر یزدان در ستاره علم و دانش ... / عز و فخر اندر ... روح و ... اندر ...

دو ماه

او به استحقاق بر جای پدر بنشست / جایگاه آفتاب اندر سپهر چارمین

از تو سجاده طاعت گرفته عز و فر / چون پیمبرزادگان پاک بر روح ... سبق

بر تو ارزانی نام و لقب با فخر ... / در ... فخر مکان اندر زمانه ...

تا به هنگام بهاران سبز گردد بوستان / گلشن سودای تو آراسته چون حور عین

باد بر سجاده پیغمبری ماوای تو / دوستانت شاد و خرم دشمنان اندوهگین

خلعت شاهنشه و منصب نو فرخنده باد / کو به آیین از دو عالم مشتری روح الامین

در تهنیت بهار و مدح دبیر الملک

نوبهار آمد و گیتی همچو گردون بود / باغ و راغ از سبزه و گل صحف ... بود

گستراند فرش سقلاطون صبا در بوستان / ابر آید نقش بند فرش سقلاطون بود

هفته دیگر دل ... رخ گل / شیفته چون رخ لیلی دل مجنون بود

وقت آن آمد ... گلشن ... / در خروش آید و در عشق گل ... بود

آمد آن فصلی که در صحن بوستان و طرف باغ / معدن یاسمن و نسرین و ارغوان شود

ابر آذاری ز فردوس ار نه برگیرد مطر / از چه خاک بوستان با مشک ترگون شود

گلستان از نکوی نزهت باغ و راغ از دلبری / چون بساط میر فرخ فال روز افزون شود

خواجه کافی وزیر الملک سلطان جهان / کاختر مسعود بخش طالع میمون شود

آنکه از نیکی او دانا دلی بهره یابد / رسم مراد یابد سال در هر قانون شود

مانده گوهر گفتار در صدف کلک گردون / از مبارک کلک او پر دُرّ مکنون شود

باد داران هرزه چون به بخشش بستن / نه عجب باج اگر از جود او قارون شود

سحاب کی بر زند کشتی از گرد و صدم / گاه بخشش چون کفش از سیم و زر مشحون شود

چون کمال دست اندر هستی و شان / خانه بدخواه از بد بیراهه بیرون شود

بغض او هر سه دل از بد روزگار / حال حاسد این بود تا حال دل پرخون شود

هر که در دل ذره در هدف نقش از دو جهان / دولت از وی بازگردد و جگرش دارد خون شود

آنکه او را بلند اختر و درگاه برا / هر که چون او روزگارش فرخ و میمون شود

چون الف گردد ز عز و جاه و دولت سرفراز / قامت آنکو برای خدمتش چون نون شود

بر سر آنکس در اقبال تو خواهد بر جهان / از سعادت سایبان و از شرف گردون شود

دوستدارت در جهان با عز و جاه و نیک / دشمن بدخواه تو را چون ماهی ذالنون شود

مشتری باید که بر سر ابد ثنا و مدح تو / زهره انکو از در عیش طبع او موزون شود

باغ تا محرم سیب و پسته چوانه گون / شاخ تا آنکاه بار اندر همه گلگون شود

باد روی نیکخواهت سرخ همچون لاله‌زار / تا ز رشک در دل بدخواهت از خون شود

بر تو فرخ باد عید و نوبهار و فرودین / دشمن شگفت از باد دیگر ... شود

در تهنیت جشن عروسی پسر معزالملک

شد درش لعبت سبک را / قرار آمد از در جودم بهار را

ای برده دل ز شاخ صنوبر / فرو ریخته طره سنبلا

نکرد شکفته رخش زنخ خطش — چو گرد کلف بر رخ زرینه هالا
از آن کاه همیشه ورم حال شق — ازین خار در دل ملال خار خار
برش بود چون سیم آن سب ولیکن — دلی داشت در سیم پولاد وار
بسرو شمشاد مانند کردم — قدش را ازین گفته اندیش عار
همی گفت شمشاد کی داشت چوگان — کی آورد سرو خمیده بار
بدو گفتم ای روی رخشنده تو — هزار روشنی بخشش شهوار
چو سازم ز دل سخت زنهار غم — رهیده از این چرخ ناسازگار
بگفتا سر آمد غمت گر بجای — ببخشش چنین خازن شه گذار
خداوند آزاده کو بهر تغییر — در فخر آزاده است تاج تاجدار
سلف در سلف بود کهتر سلطان — خلف در خلف کامه و کامکار
بزرگی و دانائی و عقل درازی — بدو داده است از ازل کردگار

بیا داد

بهستاد کف پای نور چو خوش — چو پروردش پدر نزد آموزگار را
نبرد یک شه پایه و رتبت او — بود برتر از مهتران کبار
کلاه خوش در بزم غز و بخت — که نه در سعادت فلک را مدار
ز مهر سپهر خوشی آراسته دلکش — کز و خیره شد دیده روزگار
بکاخ دسرای هزار دلپذیری — بود قصر مینو از و شرمسار
نشسته در آن کاخ در ایوان تاج — همه اولیای شه تاجدار
ز نیکوی راه طرب چون تکیب — برآورده از رنج و محنت دمار
چو یک عالم فضل در بزم و دیگر — بهایی زاده میر نیکو شعار
امیر جوانبخت فرخنده منظر — کز و یافت فضل و خرد اعتبار
نبیره اندرش هوش بود در جهور — تفقه اندرش لؤلؤ شاهوار
کمر دوی امثال دارد آن نبشته — چو مهر درخشان که گنج جهان

سوی دیگر مطربان خوش الحان — بکف بربط و چنگ و طنبورها را
مغنی چو در نغمه خوش در آمد — تو گفتی که در نغمه آمد هزارا
بیکسوی در رقص سیمین تنان — بتان سیه چشم گلگون عذارا
فروزنده مانند ماه دو هفته — خرامنده چون کبک در کوهسارا
دل مشتری برده یکتن ز زانان — ز سیمین زنخدان هندو ممالک را
چو نکهت ز زلفین مشکین تو گفتی — رسیده کاروانی ز چین و تتارا
چو شکر لب دوست از شوخ و گلگون — ببوسه شکرهاش برآرد دمارا
چو چشمش سیه در زمان کرده — ز افروخته آتش از پیرهن ما را
در آن مجلس از دوستان نکوتر — ورش از جهان لب ملی ره
بهر دم در صد ماه نخشب برآمد — در آن شب بدین بام نیلی حصارا
ندیده کسی کز زمین سوی گردون — جهد مار آتش فشان صد هزارا

چنین شعبده می‌نماید عجایب — ز نیرنگ آتشک طرفه کارا
درست ار بخواهد دهد وصف بازی — زبان سخن سنج گردد فگارا
همان به که در نوبت گنج خسرو — کشد بر زبان او در احمد ارا
الا ای فلک رتبه میر معظم — ز خورشید را داده گردون وقارا
سعادت ز درگاه تو یابد آب — فرشته بجنبیت تحفه نثارا
چنین جشن کز مهر فرزند بینی — نماند ز تو در جهان یادگارا
ز دیدار او چشم بد دور بادا — همیشه بود تا فلک را مدارا
که شاه ملک را ازو ستم در دست — دلارا دمارنگ نقش و نگارا
الا تا چو دی بگذرد بهمن آید — چنان کز پس آذر آید بهارا
به دیدار فرزند خورشید مانند — ستاره صباحه خجسته بهارا
بود شعر من پاسخ آنکه گفته — پیام آمدم دوش از ترک یارا

مسمط در صفت بهار [illegible]

خوشتر ز پار آمده امسال نوبهار — زان روی خوبتر شده گلزار و لاله‌زار
هم باد و ابر میبارد و جویبار — بس کوه پر شکفته و بس دشت پر نگار
اینک شده است باغ چو ارتنگ دقیقه‌دار
اکنون شده است راغ چو آراسته جنان

آمد بهار خرم و سرمایه طرب — پوشیده گلبنان را پیرایه گون سلب
صافی‌تر آب جوی چو آب عنب — بر شاخ گل دمیده صبا پرده قصب
گردیده دشت پر صور از نقش بوالعجب
اندر صور دمیده نسیم صبا روان

از دشت باد بوی بهشتی چمید — مشک و عبیر بر گل و ریحان دمید
باد صبا نسیمه چو در بوستان وزید — سیصد هزار شمع فروزنده شد پدید

سنبل

سنبل دمید و سرو چمید و سمن رسید
چون زلف و قد و روی نگاران دلستان

آراسته چو گلشن فردوس دشت و در — افروخت لاله شعله رنگین و روح
مانند مطربان خوش‌الحان چکاوکان — خوانند بلبلان زبر سرو نارون
چون روی دلبران شاخ شکوفه است و یاسمن
چون زلف یار جعد بنفشه است و ضیمران

ساقی بیار باده که آمد بهار نو — سال نو است و ماه نو و روزگار نو
خوش نیست کهنه باده ز دست نگار نو — خاصه چو تو شکرلب نخچه ملک نو
درکش سبو که عیش بود برقرار نو
تا داد خود به بوسه ستانیم از آن دهان

میخواه تا بچند نکشیم خوریم غم — داده ز عمر خویش به باد و کرده قم

امید ما بمغفرت او بسته‌ایم — می ده درین بهار و بباران که خرمست

دیگر بساز عذر نه ز زلانه از نغم

در ده می چو بوی گل و رنگ ارغوان

ای لعبت شکرلب معشوق پیرهن — کز جمله نیکوان بجهان هست قرنی

نوروز ماه آمده از جنت برین — بهر نشاط و جشن خداوند زاده دین

مستوفی الممالک دارای راستین

آزاده یوسف ابن حسن میر کاردان

دانا عمید ملت و کافی دور شاه — کافرشته است چیز بزرگ برابر ماه

خورسند از رعیت و شاد از وی شاه — جز او نشسته بار کسی نیست نیکخواه

هرکس که در جهان طلبد قدر و جاه

باید نهد سری که او سر بر آستان

او را بما صدد که هر دانش نظر است — مانند او بعقل و هنر هیچ مرد نیست

با هر گیاه نکهت مشک و عبیر نیست — هرگز مها نبود چو بیرون نیست

اندر ثنایش این سخن را گزیر نیست

گر چه او است بکبره عز و نام و نشان

ما را ز فضل و دانش او یافته رواج — از وی همیشه عقل و لطافت ز ابتهاج

نور ضمیر او بره داده دین سراج — انصاف او بزخم دل بندگان علاج

درگاه او چو کعبه و این نخ چو صبح

پیوسته بر فریضه سوی درگهش روان

فرصت که امکار دو دنیا جهانیم — فرهنگ عز و جاه خداوند محتشم

نازان بنوک خامه او تیغ — دست و دل بخلق فرو ریخته نعم

جان را نفاق او گزاینده بر سر سم — [illegible] راد و فاق او است گوار حیات

ای آفتاب مجد و شرف آسمان داد — کایزد به تو هر آنچه سزاوار دید داد
خلق نکو و رای درخشان کف راد — فرخنده بخت و نیک دل و راد و پاک زاد

سعدی میان طاعت مهر او بسته باد

مهر اطاعت ملک مملکت ستان

روز نخست خالق بیچون دادگر — سرشته طینت تو ز دانائی و هنر
کلک تو روی صفحه فشانده گهر — از راست خامه است بزرگ هر شغل و خطر

تا جود توست نفع و ز قهرت آید ضرر

خوش آنکسی که سود شناسد به از زیان

ای قبله معظم و ای کعبه امید — بر تو خوش و مبارک و فرخنده باد عید
هستی به نفس از همه خلق جهان فرید — ایزد ترا اجمال بگیتی نیافرید

آثار کار هزار دور گیتی بدید

ایمن

ایمن ملک بحق ز قدرت عیان

تا هر بهار باد صبا عنبری بود — گلشن ز رنگ و بوی چو خلد ارم شود
گلبن ز شکوفه چو رخ حور عین بود — پیوسته بهره دشمن صاحب غمی شود

یاران شاد و عنبر ریحان بود

تو در زمانه شاد و دل کامران

مسمط در صفت بهار و مدح سهال میرزا

پر شد باغ در چمن چو باد بهار — باغ پوشیده بر حله ز نقش و نگار
گلبن سوری شکفته بر سر خار — هر سحرگه نسیم باد خوش غالیه بار

بر دماید ز سر مردم هزاره خمار

خوش بود خاصه درین فصل غالیه فام

در چنین وقت سحرگه سبک برد باد — بر کنار و سرینیا که اقتدوله زجر باد

دل عاشق را از جفا میازارید — برگ گل را بسر بیهوده فرو مبرید

خاک بستان را با مشک بیامیزید

گه رود چون سحر از شاخه میوه بآرام

بزم هر عاشق امروز بباغ دارد — زیر گل رخت کشیده است فراغ دارد

صنم باده در دست ایاغ دارد — لاله چون عاشق دلسوخته داغ دارد

زان بت نوش دهان هر که سراغ دارد

رب بنه سوی او از من دلداده پیام

کای بت سرو قد نوش لب سیم ذقن — شاه ترکان ختا افسر خوبان ختن

دیرگاهی بهوای ماه رخت شادم من — در هجر تو دلم جفت حزن است و محن

وقت آنست زره مهر بیائی بر من

تا بگیرم ز وصالت بدل خود کام

فرو تو داده طرب بر طرف باغ آئیم — می کشائیم بروی گل و بر سبزه جهیم

سوزه بر حرف سبزه بدر باغ آئیم — مژده با نیک بهروزی و با ورآئیم

خاصه مداح پسر عم خردمند شهیم

پادشه زاده سلیمان ملک نیکونام

پسر شاه فریدون ملک زاده نژاد — در جود یار گیتی نه بعد و نه نژاد

آنکه پیوسته دل از بخشش او دارد شاد — نیست چون او کسی امروز بعالم ایثار

هر کجا از خرد و مردمیش آرم یاد

آفرین گویند از راه خواص و عوام

ای که چون کوه جلال تو گردد بهم — گشت خرم دل عالم ولی از آتش خشم

روز و شب ابر نیسان کف تو گرفته — در رزق همه از بخشش تست کلیه

مردمی آموز بان جهان میکرد — تو بیدیه آمدی و در دل تو کرده مقام

تا چو نوروز درآید بود آن اول سال — تا بود مشتری و زهره و مه بعد هلال

باد احباب تو خندان چو گل اندر شوال — دشمنت جفت غم و محنت و اندوه و ملال

سالها با طرب و شادی و جاه و جلال

شهریاری کنی و در کف تو زر و جام

مسمط در تغزل و مدح میرزاده محسن میرزا [illegible]

ای شده شیفته عارض تو زهره و ماه — مشتری را بود از چرخ رخ تو کلاه

از نکویان نبود چون تو نگاری دلخواه — هر که دید از رخ رخشنده دادار [illegible]

محو گردید همی گفت که سبحان الله

پرده روز تو گویی که شب دیجور بود — یا که در دامن شب پاره‌ای از نور بود

دل تو سنگ و در آن موم چو بلور بود — تا تماشا کند از رخت ماه چنان نور بود

در بیوت نتوان [illegible]

تا شبیه من و تو همه چهره و دقات — سبب از چیست ز تشبیه همه [illegible]

عشق افزون شده یک ره ز دل [illegible] — با چنین روی و چنین قامت [illegible]

هست با مه نگرستن رخ خود گناه

خود تو گفتی منم آن [illegible] جام کسی — نشوم شاد از نامه و پیغام کسی

نکنم شیرین از شکر خود کام کسی — عهد بستی و به جز من نشوی رام کسی

[illegible] عجب [illegible]

چون برفتم ز برت [illegible] — با خس و خار [illegible]

[illegible] مجلس [illegible] — [illegible]

[illegible]

ای به غربت دل پر درد تو [illegible] — همه شب [illegible] زندان [illegible]

اندرین مدت [illegible] — [illegible]

روز من تیره شده و حالم درهم و کار تباه

اشکم از هجر تو چون سیم شده و روی چو زر
هر شب از دوری تو ناله کنم تا بسحر

وز غم وای بران کو بود اش عشق تو بسر
هستم از دوری تو با اندوه و تیمار دگر

عشق را اندوه و تیمار بود از همراه

نیست اندر همه بتخانه چین چون تو صنم
در قد سرو بهشتی و رخ باغ ارم

مشک را با سر زلف تو نه رنگ است و نه شم
پشت من گشته بخم فرقت از زلف بخم

روز من گشته سیه دور از آن چشم سیاه

گر بسوزد همه شب تنم از آتش تب
از فراق چو تو زیبا صنمی نیست عجب

زین سفر سوی تو بازآیم با رنج و تعب
دستگیر ار نبود لطف خداوند ادب

رفته آیم بوطن سوی تو ان شاء الله

که به این خسرو عادل از ره دلداری
سرشته دل او از خرد و دانش و رای

طر

صفدر اندر همه کاری بخوش انجمنی
هست معروف بفضل و هنر اندر همه جا

پادشه زاده ملک محسن امیر اختر شاه

آنکه شه بهمه دانش و فضل استاد
یک خردمند چو او مادر ایام نزاد

یک هنر بود چو خورشید و ماه کرده نژاد
ای ز دانش همه هستند ز جهانش شاد

حمد و ثنای او در السنه شعرا نگاه

مسمط در تعریف آمدن بهار

اندر آمد ماه فروردین بصد عز و نیاز
مرد دهقان را بسر پوشیده از دیبا طراز

طرف بستان سبز چون خط زنگار
تو گلی بودی بباغ آمد صد گونه و نار

پیش گل آورد بلبل بخوشی الحان نماز

راست چون پیش صنم برهمن نماز آرد بشرم

باد نوروزی وزد هر بامدادان مشکبوی
تا چه صحرا آن چمن خوشبوی سازد رنگ و بوی

بردمد سبزه بر لب از اطراف جویها　　جوق مرغان در چمن بنهاده آهنگ نوی

صد صدا آید تعقب زو بلبلی آید نه کم

گاه بر بالای سرو و گه به شاخ نسترن

شد زمستان اسپری آمد بهار دلپذیر　　باز سر سبز و جوان شد این جهان کهنه پیر

باد نوروزی به طرف بوستان بیزد عبیر　　لولو لالا ببارد دمبدم از ابر مطیر

مرغ خوش آواز در شاخ سرو تخت اردشیر

شکفته گل همچو رخسار نگار سیمتن

هفته دیگر چو ما را آید از سیر بهشت　　گلستان گردد همه خوشتر از باغ بهشت

باید آنکه با بتان رفتن سیر باغ و کشت　　خاصه نوشیدن به کنار شاهد حورسرشت

که نبود چون بهاران کو جوانی جوی　　می بخور اکنون بر شاخ سرو یاسمن

خوش بود خاصه بر لب کنار رود خوردنها　　دست زیر ساغر سحرگاهان پیاله بردنها

بر فلک افراشتن از نشئه می گردنها　　ز آتشین چهره همچون لاله بر گل کردنها

در خیال شاهدان که با یخ افسردنها

که نشد از پیش حال خوبرویان منقش

باغ در باغ اینک از چمن صحیفه نقش نو　　کوهساران را عجب بهر بکند نوبها نو

سبزه الوان کنون گسترده در باغ نو　　از جواهر باغ همچون مخزن قارون شود

طبع بلبل همچو طبع مشتری موزون شود

در ثنا و مدحت عم شهنشاه زمن

مسمط در وصف بهار و مدح میرزاده حسام السلطنه

چو دیگر آمد از تخت بهاران　　صبا چون مشک بگذشت از گذاران

بباغ در باغ و دشت و جویباران　　بساط افکنده بهر سبزه ساران

برد اندوه از دلهای یاران
نسیم سوسن و نسرین و شمشاد

درختان را ز پیروزه ثیابست | گلستان را ز حال دیگر آبست
سر زلفین سنبل پر ز تابست | اگر بلبل نه سر آید صوابست

بهر گل در دوم گلابی بخوابست
شود بیدار از آشوب و فریاد

ز فروردین هوا جان پرورستی | سرشته با صبا مشک ترستی
دم از سبزه چرخ اخضرستی | چمن چون کارگاه ششترستی

گلستان پر ز نقش آزرستی
کنون بایست داد خرمی داد

چو بلبل بامدادان بر خروشد | دل عاشق ز فریادش بجوشد

بیارد

بیارد راز خود در دل بپوشد | همی تا جمله دارد می بکوشد

در عاشقی در دیگر گاهان بپوشد
بروی دولت دیرینه دلشاد

صبا بیزد بهار موی مشک اذفر | هوا بیزد نقابش عقد گوهر
ازان گوهر شود موی معصفر | ازین نافه شود کاکش معطر

چو شد راز بهاری باغ دلبر
ببایست خورد می با خط بغداد

شکفته در چمنها فرش دیباست | کشیده در دمنها نقش دیباست
دهان لاله پر لولوی لالاست | هوا خوشبوی و مشک آمیز برجاست

همانا نیستی با او صبا راست
بخوبی خسرو با دانش و داد

خداوند نکورای نکوکار | سر شهزادگان و تاج احرار
مهین عم شهنشاه جهاندار | حسام السلطنه خورشید قاجار

نگاه خشم همچون شعله نار

نگاه مهر نیکو شرب دارد

ملک سلطان مراد ابن سعید | ز باد عدلت جهان در مهد
همیشه در رواج دین کند جهد | ز سر زد کام جان تیغ بر تارک نهد

اگر خشمش بود با صولت تهد

بسوزد پیکرش با تیغ فولاد

قدر قدری که مقصودش تمام است | قضا امری که در مردی تمام است
نه فکر باده نه در فکر جام است | که همچش عقل نپسندد حرام است
هنرمند و نکورای و همام است | ندارد شبه او کس در جهان یاد

چو پای اندر رکاب صف در آرد | کس از وی در نبرد پیچی نیارد
به انگشتی که خامه برگذارد | ز نوک خامه آتش گوهر بارد

بر کلک و بنانش سجده آرد

اگر زنده شود فرزانه عباد

ایا شاهی که با شه دنیا | نگاه تیغ چون نی در نیا
نظر سوی تو دارد صبح تنها | که نه بر روی بیجا لا تو سپیا

با دیوان اندرون شاه جلیله

ببینان در نبرد و رزم استاد

بسوی تو کمیت از باغ رضوان | بهار آمد بخدمت بهر قربان
که در ره گستراند فرش الوان | ز لعل و در و مروارید و مرجان
ز تو با خرمی شد دوری اسلام | دل از رنج سفر یکباره آزاد

الا ای آسمان پایه جهانی بزرگی بر بزرگی بر فزائی
بهر شهری ترا فرمان روائی که شاهی و بزرگی را تو شائی

ترا از مشتری مدحت سرائی
هزار اردی بهشت و ماه خرداد

مخمس در آمدن ماه مبارک رمضان در مدح

زد آفتاب خاور از مشرق علم بیار راح لاله گون ببر ز جان خمار غم
شتاب کن شراب ده [illegible] مهی که خسم سینه کشد بقلب بیقرار غم

تو ای صنم برخ دمی [illegible]
بیار باده تا ملال زنت و شادمان کنم

ز جای خیز و [illegible] [illegible]
می از [illegible] [illegible]

الا

از رنگ می که نیست تا پایه بهشت ده
از آن می که ز پرتو شعله خوانکه

می دو ساله ای پسر که بهار خجسته را ز دست ماه طلعتی ده و جهان خجسته را
بطرف باغ و بوستان ز دست یار خوشترا ز بانک مؤذن سحر خروش تار خوشترا

اگر چه از نسیم بستان رخ گل خجسته را
خوش آنکه لعل رو [illegible] کند

بدین لطافت آن صنم مگر ز حور زاده که داد حسن و دلبری بسان حور داده
نگار [illegible] [illegible] ز لاله سلسله [illegible] مشک چین [illegible]

گره ز زلف عنبرین بعمد بر گشاده
ز رخ مشک ناب [illegible] کند

شنیده ام که ای پری مه صیام آمده در باره شیخ شهر را [illegible] آمده

صبوح زهره زاهدان که در جام آمده   دوباره شیخ شهر را جهان کام آمده

اگرچه این خجسته به اختتام آمده

دران که
چه خوش بود در زنده تر وداع

ز دوره دل بکشم دم از زنده کوی   خجسته عید و دوری صد هزار [illegible]

که صبوح کویت [illegible]   به مجلس طرب بیار پیاله [illegible]

چو می مجلس آوری تخت [illegible]

[illegible] تا شاد به حجت بهای [illegible]

در مدح امیر اصلان خان است

ماه من آفتاب خوبان است   راحت جسم و قوت جان است

چشم مستش ز بهر بردن دل   سخت جادوگر است و فتان است

گرد رخساره خط او گویی   هاله گرد ماه تابان است

لب

لب یاقوت رنگ نوشینش   روح پرور چو آب حیوان است

موسم نوبهار و فروردین   از گل آراسته گلستان است

لیک باغ رخش به فصل خزان   پر گل و سنبل است و ریحان است

وصف خال و خط و رخ و زلفش   هر چه گویم هزار چندان است

دلم از تیر غمزه اش هر دو نیم   چون سنان امیر اصلان است

شوخ چشمی که زلفش از پا دل   گاه زنجیر و گاه زندان است

ماه رو که در سینه و دل او   راست چون حریر و سندان است

نمک گرم و خنده های خوشش   ریخ فرسای دردمندان است

سرگوش زا لمس و خوشی   [illegible] زندان است

باد آباد و پاینده از آنکه   اندر آنجا [illegible]

ترح دادن نهاله تیموریان   [illegible] درخت لرزان است

زینهار ای دل از پیش نروی   کاندر آن راه رنج و حرمان است
اگه بینم ترا بسال دگر   بدتر از تو بره زنخدان است
از پی تو رضیرخان کچل   روز و شب با فغان و خیزان است
کشته عشق ترا بریخ دل   تخم دوستی باران است
یکی بوسه اش بکن دلشاد   آخر آن بچه پدر مسلمان است
بشنوید مشتری است ترا
از دل و جان مطیع و [illegible]

قطعه [illegible] ارباب

خاک ارباب هنر پیشه این طور   ای سرشته ز خوان دین است بجهال
در زر خلق چو نشسته وطبع کریم شده اند   محو ابنای زمانه همه از بیم و حیا
کمتر از خاک در مال است [illegible] زر و سیم   دل و دست لطف است [illegible] از در کان
مردمان در طلب جامه [illegible] شب و روز   تو به طاعت خلاق جهان شایان

سالها باشی باده ترش با نغمه و ناز   از چنین عادت و کردار نکوهساران
دیرگاهی است که خلاق نکو رو [illegible]   مشتری شیفته و بنده تو از دل و جان
مهر تو در دل فرزانه چنان کرده مقام   در لحد گونه زبان دادن [illegible] خوان
بچه بودم از این پیش زر آزاده گشت   شکر به رشدم آنکه و دیدم [illegible]
ماهی و لیمو و نارنج فرستاده تو   بهرم آورد و نهادم [illegible]

در تهنیت عید غدیر و مدح [illegible]

خجسته عید غدیر است ای [illegible]   فرشته می نویسد گناه [illegible]
بیار باده و بردار از دل اندوه و غم   [illegible] غفور است [illegible]
بیار باده و بگذر ز طور خلد   بهار آمد و افکند در گلشن بار
چه نقد بارش [illegible]   چه نقد بارش [illegible]
بجو پالان [illegible]   بهر غزالان [illegible]

پرند سبز بود هر چه بنگری ز شمال
عقیق سرخ بود هر چه بنگری کهسار

گل نهان شده در پرده چند روز دگر
فرو کشید ز سر خویش معجر زنگار

ازین درخت به دیگر درخت بر دم مرغ
ستم گرفته بچنگ و شکوفه بر منقار

کشند مجلس آزادگان همه در باغ
سرود گویان خنیاگران به سر هر چهار

نی مطرب کوی نشین و دوران
نی لب نی گوید پیاده باده بیار

شکفته گل تازه و جهان خرم
گهر کند به گلستان سحاب نثار

جهان گرفت چو آتش ز لاله رفت
بحال خویشتن امروز چند گرد آر

وصال یار خدا و وصی پیغمبر
که آسمان و زمین را به آن اوست مدار

خجسته جشن جم و نوبهار و عید بزرگ
خجسته باد بر آن خواجه فلک مقدار

جهان مجد و محیط سخا وزیر الملک
ز فیض زر داده است و قت نثار

بزرگوار وزیری از آنکه نوک صد او
است مایه هر روز گونه گون آثار

نه هر درم سره شود شبه از فضل و هنر
نه هر سحاب ببارد به بوستان قطار

شرف نکرد و الا بحکمش صاحب
بی شرافت دو راه قدمش بسیار

سپهر در که او و روی کش در محنت
چگونه جلوه کند در تو آرد دو دلدار

ابا سر آمد از قران و دیده دل
همو است روشن پیوسته دیده احرار

فزوده است هنر از قبول تو قیمت
گرفته است سخن از عطای تو بازار

موافقان سوی منافقان را نوک
موافقان را نوری مخالفان را نار

تن تو ثابت و همی ز سکوت
همیشه سیر کند همچو کوکب سیار

اگر ز خلق تو بوی صبا ببرد بگل
عبیر و غالیه رو نهد ز صحبت گلزار

همیشه تا به اقبال نور ناظر توست
چنانکه نور در دیده است مایه دیدار

هر آنکسی که صلاح ز ازل دارد
شود بچشم ز کان چو نافه مسمار

چنانکه ما همه مردم ز دار دولت
درست دارد کارت جهان داور

همیشه تا که بود دور سپهر و سیر نجوم بود طبایع و مهر و فصول را چهار
خجسته باد تو را وصل با خجسته عذار بمان ز عمر و لذت و اقبال خویش برخوردار

غزل در مدح دبیر الملک

سحر به تهنیت عید آن لطیف صنم بر من آمد با جعد پر ز حلقه و خم
بگرد لاله سیراب زلف پر شکنش به زر زرین خط ز مشک کرده رقم
ببر پرند و رخ پرنیان سمن بویا بچه زنخ است برون آمده ز باغ ارم
فگنده زلف گره گیر مشکبار و دوتا زگوش تا به بر و دوش و دوش تا بقدم
اگرچه بود فراوان غمم ز هجر صنم ولی چو رویش دیدم برون شدم از غم
نشست در بر من آن بت بهشتی روی دلم ز درد رخان او خوش و خرم
چه گفت گفت چه بنشسته ای ز ره آی ز خدمت وله مسعود سعید عالم
حبیب خداوند احمد مختار صاحب و اشرف ذریه بنی آدم

بالا

وزیر شاه درین عید شهریار جهان نشسته از بر او رنگ خسرو جم
معین ملت مختار ناصر الدین شاه شه ستوده سیر خسرو خجسته شیم
چنان به عدل منظم نموده ملک جهان که می نه بیند چشم زمانه روی ستم
به تهنیت همه چاکران به پیشگهش ستاده اند و به طاعت نموده قامت خم
بوزره کعبه اهل کمال و وزیر الملک که آفتاب کمال است و آسمان کرم
چو نور رایش بر آسمان تابد چو نوک خامه‌اش از رشک ماه و ...
نه قصد بام جهان کرده همت اگرنه امرش گشته روان به سیم عالم
همای او نتوانند شدن به تحمید بر آسمان نتوانند رفت با سلّم
مخلدش شده به سعادت و اقبال هر آنکه آید در پیش او نه شمار عدم
ایا به دست درم بخش کرده رشک سحاب ایا به طبع گهر سیخ گشته خصم درم
به قدر شاه جهان را هزار خسته به دل اگرچه جعد تو رخسته کان ...

چه مشتری بگذارد شناوند حق تو   عجب نباشد اگر مشک بارد از قلم
همیشه تا گذرد فرخنده وصف ربیع   پیر شود بهر غم نسیم اسیر غم
چو خجسته و فرخنده باد عید رسول   نگاه بکار در باغ عود و رب چم

غزل در مدح دبیر الملک

چو روزگار کسی در بخت یار بود   همیشه روز خوشش چون عید نوبهار بود
بکام او گذرد سال و ماه و لیل و نهار   فلک مطیعش و بهر زمانه یار بود
بخرمی گذرد در دور کار او همه عمر   سرای او ز خوشی پر رنگ و پر نگار بود
ز قد و چهره خوبان همیشه مجلس او   گهی چو گلشن و گاهی چو قندهار بود
بدین صفت در دهر بزرگی سپاسی شد   کسی نه هیچ چنین در نه کامکار بود
سپهر مجد و محیط عطا دبیر الملک   که رتبتش سبب عز و افتخار بود
نکو سرشت وزیری که ترک خانه او   چو تیغ شاه جهان ملک را مدار بود

بعنبر

شغلهای بزرگ و کارهای قوی   کس چو او نه خردمند و بردبار بود
ازو بزرگی و آزادگی شگفت مدار   هر آینکه نژادش بزرگوار بود
ز دوده ظلمت او آنچه گشته خالی   در آینه چو آینه بی عیب و بی غبار بود
ایا ستوده باخلاق و برگزیده بعقل   در نیک خواهی ملک تو آشکار بود
بود بشخص تو زیبنده جامه اقبال   نقابت دگران زینت مستعار بود
در آستان تو هر روز بهر نیاز   سعادت از فلک مشتری نثار بود
سپهر اگرچه بفرمان کس نشد مطیع   بحکم تو همه روزه در انتظار بود
که را تو برزد ملک جاه و منصب افزایی   همیشه از بد گردون بر کنار بود
هزار تحسین بر خامه نزار تو باد   که نظم ملک بدان خامه نزار بود
تو صف عقاد آنکس کو   در آن کیش زبان کلک مشک بار بود
حسود تو در عهد اختیار شده   که تا بحشر در رنج خار بود

کجی ز خلق تو یک شمه بزم محتشمان | بباد آن خرمتر از بهار بود

نگار محتشمان کلک و ... | ترا ... که نام نکو نگار بود

همیشه تا سر زلفین مشکبیز بتان | گهی دراز گهی ... تا بدار بود

گره ز کار جهودان گشوده می نبود | نصیب او ز جهان ... بالله

خجسته باد ت عید ولادت سلطان | ... تو ... کامکار بود

بجاه و دولت باشد بقای تو چندان | ... برفراز ... چرخ ... بود

غزل در مدح شاهزاده مراد ...

بتی که خوبرویان گر دارند در جهان اطلاقش | سزاوار است خلق ... مشتاقش

بود حور و پری ... خوش ... | بود ... عشاقش

ز ... تو ... | ... خیال ... اوراقش

... عشق ... | ... زلفین ... اوراقش

ز چیده باد از بهارت ... | ... اوراقش

هم او را عهد ... | ... مشتاقش

اگر آن ترک ... روی ... | ... ابرو طاقش

گر ... بخدمت ... | ... بخدمت ... آفاقش

شهنشه زاده ... خسرو و الا ملک ... | که بر عشق ... اخلاقش

همیشه ... سلطان ... | ز عقد ... خلاقش

... | که ... عشاقش

... عقل | ... اطلاقش

... | ... خورشید ... اشراقش

... | ... اوراقش

الا ای ... | ... مصداقش

سنان شکر چو خواهد چکید از مدیح تو پردازد — معانی همه چون آورند به جوش اعراقش
نه چندی روی به کام و تنگ هر کرا از کران — حوالت همه که رازش به کف بالا نوازد قیش
هر آن کس بیاد اندر کام خوش شکر درت — ز ارکان وجود همه آن کشته اندر عاشقش
اگر از چشمه تسنیم نوشد آب حیات — کند در کام یزدان ناگوار بزرگ غوقش
هر آن چشمه با ز اخلاق تو جلوه تو — شود همه مژده همچون نیشتر رگ از جمله قشش
تو حتی دوام دارد مشتری در قطعه نیشتر — همی خواهم کنی امروز ادار حوض حوضش
الا تا چون مه خور داد آید تو نعت گل و کش — ز بهر مشتری آن به مردم سوی الوا قش
الا تا در چه ماری و مه بیچاره موری نسق — بحکمت رزق ز جان خانه خود باز خلاقش
ترا چه آن ز یزدان نعمت و جاه و حشم بادا — سر تو از بر دوان رفت آب کفر از شقاقش

تغزل در مدح صاحب دیوان

تنم افکنده غم دوست در عذاب الیم — نموده هجرش بر دو چشم جهانی حو حکیم

بر

شده است تلخ مرا در مذاق شکر و شهد — جدا از آن لب چون شهد شکر و تسنیم
شگفت نیست گران است در فنا بر دوش — ز سوفی که این قوم عاد داد قدیم
کناره کرد ز من آن که دارد از دوران بخت — تهی چو دیده مرادت گشته نسیم
ز بس که بر رشک فراوان همی زنم از چشم دو دست — شب آن دوران ز جان خویش دل دارم
سلیم مار گزیده است در غم زلفش — دلم ز عقرب زلفین او شده است سلیم
ز عافیت شده ام دور از غم هجران — دلم چو طره او شکسته است از نیم
اگر سلامت و نعمت طلب کنی از اهل — سخن به مدح خداوندگان کریم
جهان شوکت و جاه صاحب دیوان — که در بساط وی آید جلال و جاه مقیم
ز خلق نیک و نقطه ز کلک خامه او — که مشک و غالیه را روح پرور آمد نسیم
هنر پژوه و سخا گستر و مهر پرور — ملک سرشت و فلک اقتدار و دریا حلیم
بزرگ و شرف و جاه او به امروز است — که در تبار چنین جمله از عهد قدیم

بقدر سپهر رتبت ماه و خورشید بدرش / بود دقیقا عدد و مرتبش چه قدر آن کریم

سزد که تکبیر با هزاران در سپهر همدی / از دوست بند این مردمی تعلیم

شد از کفایت رای روشن قلمت / ب تن روضه باغ جنان همه اقلیم

زراد مردی و تدبیر عقل در همه کار / تراست بر همه اقران خویشتن تقدیم

نهاد مهر که بخدمت بود که تو چنین / شتافت سوی در ارادت چرخ بناز و نعیم

سلامت تن و اقبال جاودان بادت / در طبع مشتری ارادت تو گشت تسلیم

خدای کرد به هر عمر مر ازین پس / سفینه بار بی مدح تو دهم تنظیم

قرون تراست رده های کامها طوعم / بود سرده ان مدح تو محکم ردیم

همیشه تا بزرگان خبر دهند همی / ز معجزات مسیح و معجزات کلیم

همیشه باد محبت تو در نشاط و طرب / چنانکه هست عدوی تو در عذاب الیم

هزار سال بمانی بدین جلالت و جاه / سزای مدحت و تمجید و حرمت و تکریم

[illegible]

در ماده تاریخ تولد پسر امیرزاده عبدالله میرزا

با فر خجسته طالع و فرخی و فر / با اختر سعد و با بخت ناموز

در جمله ربیع در دم وقت بامداد / فصلی که مهر داشت به برج حمل گذر

فرزند شاهزاده امین بافضل خویش / بخشید کردگار ملک العرش دادگر

تا بنده گشت اختری از برج سلطنت / گر روشنی امیر و با آفتاب بر

زین بنده مشتری ز خوب لعل آل / هستم ز ناز و نعمت آن شاد و بهره ور

سال ولادتش ز خرد خواستم همی / گفتم مصرع شیرین تر از شکر

بر خواست از میانه یکی گفت بی جدل / جد و پدر همیشه عزیزند از این پسر

۱۲۸۵

در تاریخ جشن عروسی پسر معیر الممالک

بود از این بزم عیش چشم زمان را / [illegible]

کس نشنیده است در زمانه چنین جشن / دیده ندیده است هیچگاه چنین سور

کاخی شاهانه مجلسی ملکانه ‌ ‌ ‌ محتشمان از سماع رامش سرور

بهر بزم اینچنین بباید چیدن ‌ ‌ ‌ مجلس شادی کرامت قوه و مقدور

توده کس نعمت خزینه مغیر ‌ ‌ ‌ آن برزکه داهی وگوهر مشهور

خازن شاه زمانه و مستعان ‌ ‌ ‌ کز هنرش کنج شاه آمده معمور

روی نکوی رای پیر و رات مهر ‌ ‌ ‌ بخشد هر لحظه بر او دیده او نور

داشت چو پیرایش پسر ز زر نخستین ‌ ‌ ‌ چشم عنایت ستوده خسرو منصور

سو اهتی خاص کرده و کرمی نغز ‌ ‌ ‌ پایه جاهش رسانده بر فلک اهور

خسرو خدمت شناس با دو تن آسان ‌ ‌ ‌ بنده خدمت پذیر تعیین و منظور

مشتری از بهر سال عیش رقم زد ‌ ‌ ‌ گوهر تابان نبید شاه تکبخور

۱۲۸۳

در تاریخ تولد پسر شاهزاده انور

از رخ فکنده اختر عز و شرف نقاب ‌ ‌ ‌ ماهی طلوع کرد چو رخشنده آفتاب

کو

بشکفت نوگلی ز گلستان خسروی ‌ ‌ ‌ کز شمیم و لوان رونق گلب آمد و گلاب

یزدان نهاد بر سر حشمت شهی بها ‌ ‌ ‌ از کنج فضل و بحر فتوت دری خوشاب

نی نی غلط نگفتم در خوانمش اگر ‌ ‌ ‌ او گوهری است از صدف شاهی انتخاب

خواهم شدن بدانش و اقبال ازین ‌ ‌ ‌ بر اهل علم و فضل و هنر مرجع و مآب

مانند خویش شود شهره در کرم ‌ ‌ ‌ در خلق و خوی و مردمی افزون ز نفس تاب

گفتم برسم تعمیه سال تولدش ‌ ‌ ‌ گویم ز غیب تعمیه هم در ره صواب

آورد حور بهر بیان کف مشتری ‌ ‌ ‌ شاد از قدوم او الحمس ابد الوان آب

۱۲۸۵

مجمره در حرم حضرت ثامن الائمه

زهی رواق همایون و بارگاه رفیع ‌ ‌ ‌ ز نور قبه ایش آفتاب کرده دباج

حریم حضرت شاهنشه علی بن موسی ‌ ‌ ‌ ولی بار خدا سبط صاحب معراج

شهنشهی که پی طوف عرش اکبرش از عرش ‌ ‌ ‌ صبح و شام رسند از فراز نه کاخ افواج

براه دوستی او می‌شتاب بر خیزت | سوی بهشت ازین مستقیم تر منهاج
هر آنکه خارج شد از ره ولایش امروز | بروز حشر شود از شفاعتش اخراج
ایا کسیکه سرافکنده‌ای ز بار جرم گناه | در آستانه این شه بیا بجوی علاج
بود یکی ز کمین خادمان درگه او | سر ملوک خداوند افسر و تاج
شه موفق منصور ناصر الدین شاه | کزوست نازش تخت کیان و تاج
شکفته از رخ او روی دین و دولت | گرفته از وی بازار دین و داد رواج
بدان زمان که چو طوف کعبه‌ای کرد | ملک بصدق دل احرام بست همچون حاج
سپهر مرتبه کیخسرو نیک اختر او | که همچو بحر محیط است خاطرش مواج
پی بقای شهنشاه در سرکار خویش | ز نور معدلت افروخت این خجسته سراج
ز زر و سیم چه پرداخت این بنای نفیس | درو فلک همه چون آفتاب دارد [illegible]
چو را اتمام پایان رساند هیئت | خدنگ غم ز دل شه چو [illegible]

از

نوشت منشی از بهر سال تاریخش | برین دو نهر روان آن حق محتاج

۱۲۸۸

در تاریخ حوض آب و مسجد گوید

بعهد ناصر الدین شاه غازی | شه اختر شهنشاه مظفر
طراز تخت افریدون و جمشید | شکوه تاج دارا و سکندر
بهنگامیکه در این ملک بود | شهنشه زاده پاکیزه گوهر
ستوده حشمت والا اثر آمد | سمی بهترین خلق پیمبر
امیر جنگ کز سهمش مخالف | چنان ترسد که از شاهین کبوتر
یکی از خادمان نیک اختر او | که جانش از عقیدت شد مخمر
موفق میرزا آقا که اورا | همه توفیق یزدان است رهبر
ز بهر کار خیر و نام نیکو | همیشه خاطری دارد منور
چو برای حوض و مسجد گشت بانی | بعون ایزد و اقبال اختر

بتاریخ بالش مشتری گفت   جا در طوس چون افضل کوثر

۱۲۸۷

تاریخ فوت محمد یوسف خان وکیل الملک

این سپهر دوار گون و چرخ گردون عجیب   روز و شب دارد ز انده خلق عالم را عجیب

زهر دارد زیر شهد و نیش دارد زیر نوش   خاصه بهر مردمان خوب کردار و حسیب

ساغر عشرت گرفته آرام اندرین دیر سپنج   آید تا بر گوش جان ناگاه بانگ از رقیب

امیر یوسف از وکیل الملک سردار بزرگ   آن وزیر بی نظیر و خواجه راد حسیب

داعی حق را اطاعت کرد و خوش گفت   برد جان پاک را سوی جنت خیر نصیب

رفت بدیش بهر رحمت پروردگار   داد حور العین بدستش جام آب سلسبیل

مشتری از بهر تاریخ وفاتش زد رقم   ملک را از تارهای او ببین نغم العجیب

۱۲۸۵

تاریخ ... محمود عسکری خان سردار ...

زهی تاریخ صحیح عرش ایمن   هم اندر دل فضائید و بیش غم

بصورت چون ضریح سبط آدم   بمعنی قبله اولاد آدم

ز شاخ سدره او را چوب کشتی   شده پرورده آب زمزم

بنا اختر سپهر عسکری خان   ز جاه و جلال همانند شاه دوم

شهر گرچه دیش داد انجام   فرستادش بهشت از بهر ماتم

رقم زد مشتری از بهر تاریخ   بنا شد بهر لطف خلق عالم

۱۲۸۶

در تاریخ فوت امام وردی میرزا ایلخانی

درین سرای سپنج و جهان پر آب   کسی ندیده بجز رنج و محنت و حرمان

به پیش تیر اجل است موم تر زره   اگر ز آهن پوشد کسی بتن خفتان

بجز خبر نبود در زمانه هیچ بهره   ز فر و حشمت جمشید و خسروان کیان

ز عهد پیشین بگذر نکو ببین چه شد   شکوه تاج کیانی و دولت ساسان

برفت دارو زین جهان و پنج شاه زاد   بماند هر یک شاهی بملک ایران

همه برفتند اندر قفای پاک پدر ‌‌— کنون نباشد از ایشان به هیچ نام و نشان
دریغ و آه و فسوس از گسستگی باقی — اما موردی شد زاده بلند مکان
غرض در این سر اندر محنت و غم — بود بر نظر حق پرستی یزدان
برفت از او پسری ماه در جهان خوش خوی — ز عقل و دانش در منصب پدر نشان
چو نام نیک بود بهتر از سلاله و گنج — خنک دل آنکه خلف نیک پیش گذاشت
نوشت شتری از بهر سال تاریخش — پدر برفت پسر ماند جاودان بتمکین

در تاریخ عروسی [illegible]

طبری زاده ملکت ری — داشت از نسل قوم لوط نژاد
بر رخ شاهزادگان سیم سرین — بود پیوسته خاطر او شاد
پسر ماه منظری بودش — رخ چو گلنار و زلف چون شمشاد
طبری آنچه سالیان میکرد — پسر او بجنس میداد

چون پدر ژرف بر پسر نگریست — که بداد آن چنین خلف شاد
ساخت از بهر او یکی جشنی — کاینچنان جشن کس ندارد یاد
شعرا در صفات آن جشن — سرودند چامه های زیاد
همه در بزم سور بر خوانند — با نشاط و در مجمعی شاد
طبری آنچنانکه شایسته است — به سخنوران عطا و سیم بداد
شعرا را بسوخت دل زین غم — برکشیدند ناله و فریاد
عاقبت شتری چو چرخ بلند — شعر و نامه او [illegible]
پا ... دل در میان نهاد و گفت — شد عروسی بتهمت داماد

۱۲۶۸

قطعه

ای بنده اختر خط و نیزه در قبضه خرد — هرکس که رتو زبان تقاضا نیست
کاهش چشم خیر ولی روشن سود خور شیشه — کاه بخشش چو گفت همان در دست

در جهان هر علم کار باب عمل سازند و بس — خود بهی قبولت تا ابد تثبیت نیست

خامه‌ات بر لوح آمال آنچه بنگارد رقم — تا قیامت هیچکس را قوه تبدیل نیست

هفت روزست آنکه در دلها ازین تأخیر کرد — بر در پیری کش بسر از زردی تکلیف نیست

چون همه گویم همه نیکو نیند اندر پاسخم — از کی آرم بهر سیم و زری تحویل نیست

داد باید از وجوهات عملی این وجه — هیچ گونه بابت ما را اقبال تعجیل نیست

الغرض تا کی معطل پیش ازین دارمی — کز شمار شکر تو یک لحظه‌ام تعطیل نیست

قطعه

ای خسرو یکه مشتری چرخ هر صباح — گیرد ز فرخجسته جمال تو فال نو

هر دم ز فضل و دانش و اقبال زیادت — اقبال و بخت و عز و شرف را کمال نو

از کف راد و طبع خرد پرور تو یافت — هنرش کمال تازه و دانش جمال نو

بگشاد نظم و نثر و فصاحت همی زند — ای سخن ز کلک و زبانت مثال نو

هر گه کنم تفکری اندر رسالتت — آید بسجده پیش ضمیرم خیال تو

گر زو خسته بال و پرم قومی از حسد — هر دم بیک بهانه دیگر قیل و قال نو

حالا بر استان تو خواهم برآورم — ظل وصل الهی پر و بال تو

هر چند در عطای تو تأخیر یک شبیست — افزون تر از دو هفته نمانده لیال تو

اکنون تو داد ده و کرم خویش و نقص خویش — با صبح کوی کهنه و صد اشکال نو

قطعه

ای آفتاب اهل سخن کز ضمیر تو — پیوسته کسب نور کند مهر خاوری

در بحر خاطر تو گهرهای نیّرات — کاکه قیمتش نبود هیچ گوهری

میزان نظم و نثر نسنجند در جهان — نیکو و لذیذتر از تو دری

از جمله شاعران دهر و روزگار — هستی بزرگواری و بی بری و برتری

هستی تو در عجم بفصاحت شهیر شعر — چونانکه در عرب متنبّی و بحتری

اندر تمام روزنامه نوشتند اهل فضل   خرم بزیر سایهٔ شمس است مشتری

لفظ خوشت برونق برده ز درّ عدن   این سان کلام معجزه شد نه شاعری

با هیچکس ندارد طبع تو دشمنی   الا بر آنکه هست ز عقل و خرد بری

غم در جهان ز تربیت تو شده منتفی   ورنه کسی نبود در ایام مشتری

قطعه تقاضا

ای بر خدا انام نظیر تو دیده است   گردون نه بعد از دو ستاره تعالی

برگشت امل ما تو از ابر بهاری   در باغ مهر پاک تو از باد شمالی

بر دشمن و بر دوست که قهر و کرم   چون آتش سوزنده و چون آب زلالی

ز سوخته از کوشش تو جان معادی   ز ساخته از بخشش تو کار موالی

واندر ملک العرش ز رحمت لطف همی   از مدحت تو فارغ و از وصف تو خالی

خشنود شوم گر ز عطا دست برآری   باد از تو خشنود خدای تعالی

از جود تو جهان همه جا و تو شدی و دادی   بر من دمی از لطف عطا باد ترا

قطعه

زهی یگانه شه اندر رتبه مصلح الوزرا   بفضل عمده احرار و کعبه امرا

ضمیر پاک تو خالی بود ز نقص و خلل   کمال و عقل تو ایمن بود ز خوف و رجا

همیشه بهره ز طبع داده فطرت پاک   شوق داده مرتبه شعرا

یکی ز زمان شعرا شبهتی بود   شبان و روزان بر در که تو صبح و مسا

ولی ز پایه زر و سیم و ستر تجمل   حقیقه آمده در حکم فاقه حیر ابرا

قطعه

ای پسندیده و آزاده گهر صلیب   در بود خلق تو پاکیزه و طبع تو سلیم

گفته با یکی بنامه نگارد رقمت   هست نزدیک خردمند به از درّ یتیم

بهتران دگر نسبت تو توانگرند   همه مستغنی و ممسک تو تهی دست کریم

شعرا هرکه درین شهر سرایند ثنا | همه از جود تو هستند بناز و بنعیم
خود تو در حلقه اندایره نه‌ای بهشت | عم سلطان جهان حکمروای اقلیم
از تف گرمی این موسم دارند دعا | که دل و جان خلایق بگدازش آید دو بیم
هر یک از دایره جمع بکاری رفتند | ما بجا مانده‌ایم و خیال تو یکی بی تقسیم

قطعه

زهی سپهر جلال و اقبال کالی | که اندر فضل و دانش بی همالی
ازین امثال و اقران و بزرگان | بروز جود و بخشش بی مثالی
بگفتار لطیف و خلق نیکو | خجسته اختر و فرخنده فالی
تمنا می برازد تست باید | بگیر و خاطرت از وی ملالی
بنزدیک نظام الملک سلطان | ز من خواهم رسانی شرح حالی
که تا تشریف مخصوصم ... | دهم ... بیده سیم ...

الهی تا بود گردش فلک را | بمان سرو در ... بجا لی

قطعه بجهت حکیم ...

ای مسیحا نفس خضر قدم ... خلق | پای تا سر همه مهری و بزرگی و صفا
طینت پاک تو از مهر و وفا گشته عجین | زانکه سرمایه تشخص تو همه مهر و وفا
قلبها راست شفا طلعت فرخنده تو | مرضا را همه دم چشم بود سوی شفا
در همه محفل و مجلس ز دل و جان هستند | مدح گویت ادبا و شعرا و ظرفا
یکی از جمله این طایفه این بنده تست | در ثنای تو سراید چه به پیدا چه خفا
یاد داری که به نخجیر چو میکردی روی | با شهنشاه جهان داور و امرا و شرفا
وعده کردی که دادی و نکردی پس از آن | مهرت از شاه ستانم صله مستوفا
به که هرگز نگذشتی دا ... کرم | آنچه داند فلک مرتبه الوعده وفا
نظری کن بسوی شعری خود در نه | ... با ز ریش ازیتم و جور و جفا

در مدح میراخور گوید

ای خسروی که تا بنهادم ثنای تو　　مشهور شهر در هنر شاعری شدم

بحرست مدحت تو و از طبع اندرو　　زان بحر همچو قطره من گوهری شدم

تا سایه عطای تو بر فرق من فتاد　　معروف در زمانه چنین اختری شدم

هر گه که در جمال تو ام دیده یافت نور　　از درد و رنج و محنت دانه بری شدم

اینک ببوی سلطنت آباد شد شهر　　زین ره سپر ببوی تو از پا دری شدم

آزرده شده است اخترم از گشت روزگار　　شگفت اگر ز همت تو انوری شدم

با آنکه نیست سیم و درم با درم نیاز　　فی درد دست و پای ز نا اختری شدم

میراخور در جواب فرمود

ای مشتری دو بر فلک شعر و شاعری　　چون ماه و مهر هستی اگر مشتری شدی

از طبع خوب و گفته رنگین پر بها　　رونق فزای کار نه مشتری شدی

یک

یک قطره سیم صافی اگر زآن تو　　رستی ز رنج و فارغ از پا دری شدی

بودی اگر ز غصه بماندن فراغ دوام　　رو خوش بخوان در مدح دگر داوری شدی

یک حبه اگر ز شعر تقاضا نیاوری　　کردی بجا سماحت و حیران تری شدی

دادم کنون ز مهر تو یک باره گران　　ایمن ز درد و محنت و از غم بری شدی

چون انوری شود مکن این شاعرانگی　　آغاز چونکه آن بدی انجام آن شدی

قطعه

ای خسروی که نصرت و فتح و ظفر مدام　　از آسمان بسوی رکابت کند نزول

بگرفته چتر دولت و اقبال و حشمتت　　در زیر سایه روی زمین را عرض و طول

اندر ستایش کرم و وصف تخت تو　　اوهام خیره مانده و عاجز شده عقول

ده سال پیش رفته ازین مدحت　　هرگز نبوده خاطرم از پا دری ملول

در نسخه در عراق و خراسان مشتری　　در خدمت شاعران همه از جمله فحول

در این دیار که کوکب بخت را عجب / پا موج حسن و جرم مجانه است در اوّل
بر خاک در که تو که آسیب نمود / از تشنگی بمیرم اگر بیتم فضول
لیکن برفتم سوی ری از برای آن / هر دم همی رسول روان از پی رسول
هرچند این سفر بود خرج بی شمار / زنگوش استماع ندارم ز بی نقول

قطعه

انچه از بنده ستوده گوهر بنده نواز / هر در دست تو بازار لآلی است
خواجه تحت شناسی در سایه تو / هر که آمد دل وی همه غمگین و طرب است
گنج قارون بر بخشش تو هست حقیر / زانکه یکسان بر دست تو قدر اوست
چون شد از غصه دلم چاره کنی الحق / در عطای تو مرا چاره رنج و تعب است
همه شهر شناسنده ای زبر باد و زیر / گر سخن شیرین تر از آتش نزد او است
شهره شهر سخنانم بر شاه وزیر / زانکه شعرم نه مذاق همه شهد و رطب است

شاعر

شاعرانند درین شهر دو سه از کز تر / همگان را ز من آسیب هجا هم بیم است
چنین وصف تو گفتم صفه حیرانم / که عجب است و صفه اندر گران صحبت است
درش از رنج دل خویش نگفتم که کیم / از چه سازم دلم از آتش غم ملتهب است
گفت آنکه همی باش بدان در همه حال / چاره رنج و محنت جویم از او النعب است

قطعه

بزرگوارا میرا جهان خداوندا / تو دانی آنکه بمدحت زبان فرسودم
کی ز راه عنایت ترحمی ننمای / بناشک همچو عقیق و چهره زردم
ببرد دزد و زر و سیم و آسمان نعود / هزار درد دل از این دزد برده برآوردم
سوی تو آمده ام از پی زری که مسیم دی / مگر به کرم نمانی به آتش سردم
دیار شد و جهان بدون صفت گرمی / که ثابتم شعر خواهم و خوردم
از آن زمان که در این شهر آمده ام به سخن / بغیر شکر مدحت سبب نیاوردم

غرض ز پسند از قصیده که بنر نکو نوشت — ره رویه و دکن دریده برکردم

قطعه

زهی ستوده امیری که از سخاوت و جود — همیشه طبع تو خرم تر از بهار بود
بپای طاعت و فرمان زیر بت تا روز — بر آستانه تو چرخ بنده وار بود
کسی که ابر درر زیر چتر دولت تو — همیشه از بد گردون بزینهار بود
نگار مجلسیان است کلک دلکش تو — ترا سعادت و نام نکو نگار بود
بر آستان تو هر روز در شب ... — سعادت از فلک مشتری نثار بود
طراز خرد بزرگی تشخص تو زیبا است — نقابت دگران زشت و مستعار بود
بوعده صدات مشتری صلاح توست — ز خوی تو همه ناکی در انتظار بود

قطعه

هر که را عقل و بخت راهبر است — جای گرم شاه دادگر است

دادگر

دادگستر شجاع دولت و دین — که فرشته خوی و نکو سیر است
ملک کامکار لطف اثر — که بانصاف در جهان سمر است
کف او ابر بی کرانه بود — دل او گنج دانش و هنر است
ز آتش خشم او بهر دود — بر تن و جان دشمنان شرر است
بی خطر نیست هیچ کار جهان — خدمت او همیشه بی خطر است
حکم از وضعت سلطان — در خور او عطای مختصر است
باش تا صبح دولتش بدمد — کاین همه زان نسخ سحر است نسخه
سالها باد خرم و شادان — در جهان تا ز خوبی اثر است

قطعه

زهی مقرب درگاه شهریار جهان — درست با زدی ملک از تو استوار یقین
ز صدق و نیت و اخلاص و اعتقاد درست — که بهمت شه تشنه لب شاه ورد بسینی

مه محرم دهم ز جوان نمود دولت | قرین محنت و غم گشت خطهٔ ایران
ز بهر ماتم سلطان دین یکتا دوتای | بلند خیمهٔ افراشتی بچرخ برین
اگر بسوخت فلک خیمه ترا ناگاه | از این قضیه مبادا دلت شود غمگین
بهشت مادر به اندر خیام شاه شهید | زدند آتش کین قوم نابکار لعین
شهیست چو بدان خیمه دست حیدر بود | ازان بسوخت فلک آتش فکندی اوره زمین
بود نشان قبولی بنزد بار خدای | تمام بنده که در خدمتت بجز دون
کنون روانست فرخاک در شاه کلاه | بسوی بهشت برد هر یه خیمه این
چو مشک و غالیه آنک بوی است | ز لیف دلکش خود صبح و شام حور العین
بقای شاه جهان باد و عمر دولت تو | چو من دعا کنم از مشتری رسد آمین

قطعه

بود بر بندگان از هر روز و هر شب | همیشه شکر شهنشاه واجب

مؤید

مؤید ناصر الدین شاه غازی | که در شاهی بود بحر مواهب
شه بی‌مال از اقبال شاهم | خجسته اختر دولت مصاحب
یکی منشور داد از مهر مرقوم | مرا در پاسخ بعضی مطالب
ولی از او لیاقت بگفت | در او بود بنده و ملعونند و کاذب
بتأخیر او فتادش گشت و آنهم | پی بدرود ای عملیات عجایب
در اول بود شش صد کیسه | ز استصوابی آنش مواجب
ز حق آن حوالت شد بت | ز دیوان طغرا از حق مراتب
بد اول با سیه پا لا اعظم | در آخر گشت مستود و مخاطب
کنون سال ملک آمد و چارم | ز جنگاه او کهم محارب
و سالم دهم از این تغییر احوال | شوم با کوشش گر هر ان مغایب
تقوا بالا برش لین ور زمان | دهان بر تربت از جیح الب

شها ای آنکه جان و عطا بت / خداوندان گیتی را نوازد

هر آن کو سود سر بر آستانت / بهفتم آسمان گردن فرازد

چو اندر عهد نوشروان عادل / جهان از عدل و انصافت بنازد

بباید ابلق گردون ز رفتار / خلاف حکمت ار یکدم بتازد

حریف بخت جان بیهوده تا چند / مرا در ششدر محنت گدازد

ازین معنی اگر آگاهیت نیست / که دانشور بدین معنی بنازد

فریبد تا نگارم را بهر دم / هزاران حیله و دستان طرازد

تاریخ فوت فخر آقا

چند داری ای سپهر دوار کین / خاطر ما را بدرد و غم قرین

نیست یکدل کز تو شد شادمان / هر که را دیدیم بود چون ما غمین

ای دریغا نوعروس ماهوار / در مغاک تیره اش کردی نهان

آه و افسوس از فخرآقا که بود / درج عصمت را یکی دُرّ ثمین

شد دل او سیر ازین دیر فنا / گشت در ملک بقا منزل گزین

سال فوت او چو از پیر خرد / خواستم با طبع اندوهگین

مشتری گفت از پی تاریخ سال / مسکن او باد در خلد برین

در صفت بهار گوید

بهار آمد و گلزار را فزود شکوه / دمید سبزه بباغ و شکفت گل به چمن

بود اگر دم روح القدس نسیم صبا / چو مریم از چه درختان شدند آبستن

سپیده دم چو بگلبن نگه کنی گوئی / حریر سرخ ببر کرده شاه ارمن

بباغ تا که بچینی بنفشه با دو گل / براغ تا گذری لاله و بتی سمن

ز بهر عشرت عشاق از درون دمن / کشیده سنبله پرونده ز لال و دمن

چو حله بافته دیگر چمن ز نقش نگار | ز سنبل و گل سوری و لاله و نسرین
ز سرخ گل چمن و کوهسار از لاله | شود چو کان بدخشان دو کوه یمن
نسیم آید هر بامداد غالیه بیز | به بنفشه در سر طره نگار ختن
درست گویی دارد نسیم باد بهار | ز خلق نیکو خوی خدایگان زمن
امین دولت و خاص پادشاه عجم | کزو نازد و دین عرب بدو عجم
چو بهر مصلحت مملکت قلم گیرد | فلک نهد خط امرش به قدش گردن
بزرگوارا عمیدا چرا روا داری | که مدح گوی تو باشد چنین اسیر محن
چو تنگ حوصله شد شاعر از برای صله | بگوید آنچه نباشد سزای آن گفتن

هجو ابوالقاسم هزاری مراخور

میراخورا درین شهر محتشم سالار | دل بر خود و ستم صاحبدلان خداسالار
صد بار عرض قصه کر گاه خو ... | دروا که لاله ر پنهان ...

لطفر

نصرت در اب جهد بلاغت شده مقدور | باری تفقدی کن درویش بینوا را
وقت سکندری خوش بشنو ز اب دولت | تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
ای فرشته گفتا کامی نگاه بنگاه ای | شاید که بار بینیم دیدار آشنا را
گفت سینه گلگون کرد ز کینه خستم | در هیچ خانه چیزی جز در نبوت ما را
در زیر بار گونه بانوی آبداری | گفت ای امیر اعظم حیدر و دارا
الله الله مصطفی از لذت ... من | دختر نسبتی است بخش او شما را
بی حق نخاهد مهتر بی جو نخاهد آستر | با دوستان مروت با دشمنان مدارا
مگذار خاک مصطفی خوار ای ابر سعادت | کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
اندر کنوشت تو تقصیر نبودم این شعر | گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

از شستری بر نجی نظر و نیش منجی
تا در طریق ... از ره بسر وفا را

تغزل خردنبه بدیع

شد زباد مهرگان باغ چه برگ و نوا
بلبلان خوش سخن خاموش گشتند از نوا

پیش ازین کردی ز تاب مهر تو فرق لعل
حالیا در روی هر چمن چو زر زرد کهربا

بس شکفته بگلشن بنگر ز باد خزان
بس مجاها جولستان زنار بر هوا

گرد زرینها وا گرد ازو چو زره
ساز وار زرد ریحان ایک زره

سر زد زباد وزان در زرد برگ زمان
همچو آه و چهره من از هجر یار دلربا

سرو بالا دلم عاشق شده بروی حسن
ماه رخ زرد معشوق شد ماه سما

در دو زلفش صد هزاران حلقه و
در دو چشمش صد هزاران عشق و

عشق در سینه برویش بابه عیش و طرب
در رهون از سر کویش

زان مه در عقده ... الم
جان من کشته است از

هر سحر از رو همه از دوش
کس چو من یارب جدا وابسته ام

گرده ... اش اکر عالم پریشان ...
شادمان گشتم ... خواجه ... لقا

در صفت بهار بدیعه

خجسته بهار آمد از باغ رضوان
چو حور بهشتی بیاراست بستان

سمن شکفته چو لولوی سفته
دمن گشت خرم چمن گشت خندان

بیامد زبر چو باران صنوبر
ز باد سحرگاه چون گشت جنبان

تو گوئی که می خورده معشوق دلبر
ز مستی بهر سوی گردیده یاران

که سبزه ... شق ... ن
چو پروزه ... یاقوت ... جان

دمن گشته از سبزه همچون خورنق
در و لاله نو شکفته چو لعلان

بهاری خوش و روزگاری خجسته
شده باغ چون روی یاران

نگاری ... چمن ... باشد
چو او شوخ ... بر ... ن

کند چون ... ز رخ زلف مشکین
پدیدار از سرو ... گلستان

لبش چون عقیق است و مرجان خطش — برش چون حریر است و دل سنگسان

چو مقصد شود خوردن بوزه صلحش — بود مقصد خویشتن سازم آسان

چو دکان سیح و شراب برکت بیع — فرود آرشوم مشتری از دل و جان

تغزل در صفت معشوق بدیع گیم

مرا و بخت مرا مژده از رسیدن یار — روا بود که بدین مژده جان کنم ایثار

سحر چو صوم از در درآمد و در قد او — چو چشم مستش پیوسته خسته بیمار

بیا بهار بنفشه و مشک زلف سیاه — رها نه جان فراز رنج و داند و تیمار

از آن نگار گل رو نگار گشته نکو — در آن خوشی و نکوئی نشسته باده گسار

سرو قد و روی دیدار از نسیم چمن — کشم بلذت طرب و طرب گلزار

نه راست گفتم با گلستان عارض او — مرا بسیر گلستان و طرف سبزه چه کار

چو زلف و چهره دلربای آن پسر نگرم — ز دیدن گل سرخ و بنفشه ام عار

بگو یاران که بنگرم قامت سرو — بیاز چون که اندر و سیم رفتار

چو لب گذارد و بر لب مرا بپاید تو — شود مرا و دلم از لعل یار شکربار

کنون در خورم و سالم و صحن و درخوش — سزاست گر نشوم غمگین از طرب بیکار

گهی بمطرب گویم نشین و رود بزن — گهی بساقی گویم بیا و باده بیار

گهی بنوشم از دست ساقی باده ناب — گهی سرایم مدح خداوند تبار

[illegible]

همه ای پر دل عشاق — از زلف تو حشم در بند است

بوسه از لبان شربت — سه بوسه‌ات چو شکر و قند است

ماه که با رخ تو رخشان است — سرو که با قد تو مانند است

هر که از چون تو دلبری دارد — دل و جان و داده خورسند است

گر بشوری و ناق ما آئی — خط تو بر گوهر صبح مانند است

نقل بجه متولا قرسه

عزیز من تو اگر عاقلی و اهل دلی
برو بشو متولی سر مزار رسلی

ز پند ناصح مشفق اگر بپیچی سر
یقین بدان که بچنگ زمانه مضحکه‌ای

مباش غره بعلم ار چه مرد یکه جهان
همی نه بینی کز بار فاقه مشتعلی

بدین لطافت و حسن و رسایی منظر
بچشم مردم صاحب نظر چو تنگی

مگو که از پی تحصیل علم آمده‌ام
چه سود دانش علم ار نه زینت عملی

بنوش باده و با غزالان بت زیرزود
طبیب یک یا ملا محمد قبلی

اگر بنوشی بیدن منی و بنوشی می
لبی بدار حفی بالب ز خلق ز علی

از این تقدس و تقوای بیهوده تو
نکوتر است نوای بربط اهلی

قبای صوف بیفکن میان بیدنگار
عبای ربق بکن در دستار اهل شتلی

ز بن بقبر سبیل چار طاق ز لحوا
بحکم محکم استاد رند امام علی

تو به

تو به مشتری خویش را بجان شو
که تا به انند ار ما و ر پیدا بحلی

قطعه بجه مست گل اره‌زن

ای ربوده ما را ز رخت ارو رنگ و رنگ
هستی ز نهیب درد و دل در تب و تاب

جان و دلم ز محنت و اسیب فراق
آورده تا بکوی تو ام باد و بی سبب

بر جای سیب ای بده زنخ گل
کاش انکه دیدن تو مرا می شد نصیب

زین تحفه در بهر آوردی یک تو
جان رست از فراق و دل از بلا

کو نار سیب تو کف معشوق را لبی
اندر شب وصال تجناشده خضب

باشد هی است زهره با کوش ما
پوشیده زار غوان و نیم ریزان سیب

انجا که رنگ ادست تا شده طالبا
انجا که بوی ادست تا شد نسب رطب

الحق نعمت در تو سیب ترا نزد
بر آسمان زهره شود مشتری خطیب

غزل

غزل

نیست از عشق تو امیدست دگر بهبودم   زانکه بیرون شده از کف ز غم عشق کارم

دل بیچاره درافتاده بدان چاه زنخدان   می ندانم بچه تدبیر کشم زان چاه برارم

تا گرفتار بدام سر زلف تو شدستم   روز من چون شب تارست و گرانبارم

بکشی گر بسر کوی خود ای مه که ز زاری   روز روشن شود از پرتو رویت شب تارم

عشق من با تو بعالم شده افسانه مردم   نه عجب گر بشناسند همه شهر و دیارم

سیم خواهی و زر از من و دهی بوسه بگیتی   شده همرنگ زرم روی که بی سیم ندارم

نه ز مستغنیم امیدست ز سیم و زر عالم   تا کنی مادح درگاه خداوند تبارم

ملک شعر را امیر اوراد پیر آنکه جهانه   بود از دولت او از کرم آن چه ندارم

شعری بهر غزالان غزل گوش ازین پس   از مدد با تو نماید نفس خالیه بارم

این دو شعر را ادیب الملک گفت و جوابش را خواست

پیک عشق دوست آمد در برش بردیم ما   گفتمش خوب آمدی یا مرحبا اهلا بها

مرغ روحم از قفس پران ببخشایم زبان   تا بپاید مگر گیرم ز آسیب و بلا

جواب مشتری گوید

هاتف غیبم سحر از کوی جانان زد صلا   گفت اگر از عاشقانی باش مشتاق بلا

وصل از هجران بپذیر راست راحت ز نشاط   آسترین شد شیشه ولا اندر بلا

این چنین اسیر کو بود چون کوی درد جوکار دولت   خرما اندک درد عشق جانان بسته

کاشکی از پرده گشتی روی ماهش منجلی   تا گرفتی مردم چشمم ز نورش روشنی

از در دوستی اندر آمد شاد و خرم نیک بخت   گفتمش خوب آمدی یا مرحبا اهلا بها

از پیام دوست گردی کلبه ام خرم بهار   پیش از این گر بد از رنج و غم ویرانه ها

نی غلط گفتم ز رنج و غم و اندوه جهان   آنکه شد مدح خوان آن جهان دانش و غرور

مشتری زادی دبیر الملک شاهنشه دولت   در جهان میر خرد مندان چه پنهان چه عیان

با قضا گفتم در باشی چو کرش گفتا نعم | با قدر گفتم در سر هیچ حکمش گفت لا
شعرش در پنج ممدوح بر عنوان غزل | یک عشق درست آمده وشش یدیم بلا

غزل

از فغانم هرکجا بیرون رفت نواره | رخساره فروزنده تر از ماه و ستاره
نظاره کیان سر زلفش بر گوی | چون حلقه زلفینش نیاید بشماره
بر بسته کی طاقیه بر عادت ترکان | پیراهن طاقت ببرم شده پاره
تیر نگه ناوک آن شوخ گذر کرد | چه جای دل از جوشن سندان و خاره
زان سرکش وکبر که دارد است | گستاخ بر دوش نتوان کرد نظاره
بر روز نتوان خورد غیری زیاقوت | وصلش نتوان یافت بتدبیر و بچاره
یکبار دگر بر سر راهش بنشینم | شاید که بدبینم رخ زیباش دوباره
گفتم زکجائی و چه نامی و کرانی | گفتا که غلام شهم از خیل هزاره

هم ملک ملک ستان حشمت دولت | کز مشتری و زهره محلش کرده کناره

غزل

بسوی خسته دلان هیچ نشد نگهت | ای که جمعی شده مفتون دو چشم سیهت
نیست در مملکت حسن نکویان چو تو شاه | زلف و خال و خط دلارا شده سرکار سپهت
لعبات که در دور زمان انجمنی جوانی | مابها دان نکرده طلعت زیبای مهت
دور خوبی تو نخست اید ل امروز | بر سر کوی نکویان مگرافتاده رهت
انهمی رفته از بهر اخبار ایدل | تا خم طره جانان شده آرام گهت
ما هر و یا بچنین حسن دل آرا است | کر ملک از غمزه نباشد کلهت
غم هجران تو هر لحظه بیاش گوید | دارم اندیشه ز چشم تر و حال تبهت
مشتری وار دو تو خواهد سته گر کلمه | الکی باید اگر معدلت بادشهت
ناصرالدین شه غازی که سپهرش گوید | ماه و خورشید قه بنده طرف کلهت

غزل

باعید از پروانه ازل خوشتر زادم حلالم | بعد از آن دل کشی زان شمع خونم گاه حلالم

نیست دل را چاره جز زنجیر زلف دلبران | هر که او دیوانه شد هم سلسله هم دام حلالم

گر اسیر کاکلش شد مرغ دل | می کند او آشیان در گوشه ابرو بام حلالم

خواهم از دنیا پسر را می زنان خوش خوشتر | او گلاب و زان شهر و در جهان نه نام حلالم

می نمایم چون کنم با عارض خندان ملاحت | ایمن زین دنیا پسر و سیم اندام حلالم

ای خوش آن عاشق که او از غنچه عیش آید | از لب او باده نوشد از کف او جام حلالم

از زنخدان خوبرو و لب خندان شیرینش | کام یابین سیب و کام پسته که بادام حلالم

شهری آماده شیرین است اندر بهار | یک از دست شنشه زاده یک غلام حلالم

حمد لک سلیمان گر ضمیر و طبع روشن | مرد خضر لطف چه هیچ غلام الغلام حلالم

در توصیف کتاب گنج گهر و دیباچه رضا

این چه گنج است از ارم بهشت و بهار است | هر صفحه او خجسته نوشاد و بهار است

این درج

این درج چه درج است پر از در ثمین است | این گنج چه گنج است پر از زر عیار است

آراسته چون نامه مانی است دلارای | تا خانه او در پر از نقش و نگار است

سیمین چو بنا گوش بت سیمبر است | مشکین چو خط نوش لب سیم عذار است

باغی است که از رشک چه کافور زمین است | افراشته اشجارش از ملک عذار است

حوری است اندر برو جامه زعفران است | آن جامه خرد بود که دارد نگار است

گر باغ نه پس چه پر از نقش ربیع است | گر حور نه پس چه سزاوار کنار است

تابان ز خط تیره او معنی روشن | چون زهره زهره که عیان در شب تار است

هر شعر از او چه شکر و قند است | هر سطر از او غیرت از مشک تتار است

چندین شعرا صف زده اندر وی | هنگام عطا و کرم صدر کبار است

این چنین در خور نقش با نام تو حیف | یک نی و بین نامه دیباچه نگار است

تاج او باطن هر پاکیزه که | دیباچه ازادی و قدرش افتخار است

روشن دل و صافی گهر و پاکیزه ذات است | نیکوسیر و خوش خوی و فرخنده صفات است

هم طینتش از طینت احرار سرشته | هم گوهرش از گوهر پیران دیار است

از سوی پدر با هنر و دانش زاده | از سوی دگر فخر نژاد است و تبار است

آنجا که خرد پایه مجموعه فضل است | آنجا که هنر پایه فرهنگ و وقار است

بنشانده ز دانش شجر فرخ کاورا | از عز و شرف میوه و دانش بار است

ای یافته ز اسلاف و ز اقران همه پیشی | از علم و ادب کان شعار است و دثار است

چون آب حیات است کلام تو روان‌بخش | و الفاظ لطیف تو پر از صنع و نگار است

هم شرح کمالات تو افزون ز قیاس است | هم وصف هنرهای تو افزون ز شمار است

همچون خط خوبان دل اندر زنخ کوش | طغرای تو مجموعه لیاقت و وقار است

زین خدمت شایسته اگر صدر معظم | بر صفحه بر و پایه اثبات الحق بکار است

تا از نظر مشتری انسش حق است | زانگونه هر کردم آن نامه دارا است

در ماه

در سایه شمس الوزرا باش تن آسان | کاعدای ترا موی بر اندام چو مار است

در صفت بهار و مدح میرزا آقاخان صدر اعظم

هوا مشکبو شد ز باد شمالا | بگلشن فزود از بر آب و جمالا

سحاب و صبا همچو مانی و آزر | نموده در باغ چندین مثالا

بگلهای رنگین در گلستانها | چو حوران فردوس اندر حجالا

چمد بر سر سبزه خوش خوش تذروا | چمد بر گل و لاله نونو غزالا

خیابان باغ آراسته از شکوفه | تو گوئی که آراسته طاوس بالا

ز سنبل بود زیور هر ستاکا | ز پیروزه پیرایه هر نهالا

هزار از گل عندلیب عاشق سرو | رسیده است اکنون زمان وصالا

سحرگه خروشد دلا و ز عندلیب | که نعت ز شاه رود دگرگونه حالا

هم بلبل و صلصل اندر گلستان | ثنا خوانند این سال جواد رسول الله

که همایون گشته چمن سبز و خرم / چو بخت وزیر فرشته خصالا
خداوند سیف و قلم صدر اعظم / عمید بهین شد شکوه فعالا
بدرگاه شاهنشه داد گستر / نباشد کس از دور نظیر و همالا
به هنگام بخشش به پیش کف او / بسا وی بود زر و سیم و زمالا
برند از خجسته بساطش همه / همه اهل دانش نوال و نوالا
از او یافت ایوان و صدر وزارت / درین عهد فر و شکوه و جلالا
پی خدمت شاه و در نظم دولت / بکوشد مدام و نگیرد ملالا
نشستند اهل سخن در زمانه / ز مداحیش جمله شیرین مقالا
یکی را بود کاخ مشکوی زرین / دگر منعم از گنج زر و لآلا
ز فرمان او سر نتابند امرا / شوند از بخششت غنی و ز مالا
ایا صحبه گستر وزیر موفق / ستوده خداوند فرخنده فالا

ضمیر تو باشد ز فضل و کمالات / چو رخشنده خورشید وقت زوالا
عصای کلیم است کلک تو در کف / حیلهای بدخواه همچون حبالا
معادی تراست کحول نیارد / که داده تو خواجه از انفعالا
که راستی نعمت در شمار آن / که خشم ولیکن نعمت بیکالا
تو بر دست اقبال ضحاک بستی / تو بر پای ریعت نهادی عقالا
بجود و سخا نبت ختاری / که باد است تو عیش و رامش حلالا
ز ارزندگان و وزیران گیتی / نظیر تو باشد عدیم المثالا
بمدحت گشودند مشتری کلک شعری / خوش و عذب و صافی چو آب زلالا
به بحر وزان و این قافیه شعر دگرگون / بجز او نبود دیگران را مجالا
الا تا نسیم صبا هر بهاران / ز لاله نماید معصفر جبالا
جهان باطراوت ندی و عیش و رامش / به هر صبح و شام و به هر ماه و سالا

بتو عید بادا همایون و فرخ　　مبادا دولت جفت رنج و ملالا

در تقاضای شراب گفته است

الا یا دو شه زاده جود گستر　　که گاه عطا دُرّ و گوهر بخشی

ز تو ملتمس سیم هر کس بخواهد　　ز جانان باده بدره زر بخشی

شنی در سخاوت شه نادره دریا　　تو از زر بود و دریا فزون زر بخشی

ز خلق نکو بزم آزادگان را　　همی نکهت مشک اذفر بخشی

که رازر در رخ صبا زد چو گردان　　ز یاقش در میان احمر بخشی

بود سالها بنده ات مشتری را　　همه دم عطیات دیگر بخشی

مرا بخت ثریان و عکسش شده دل　　بخواهم عطاهاش ز نو گر بخشی

ز زان آتشین آب گلرنگ نامه　　بهر مشتری یکدو ساغر بخشی

غرض از عرض درد دل آنکه نشستم　　بجز باده از جوهر جو هر بخشی

در شکایت کوی معشوق

دوش آن شکرین لب عیار　　کرد از من شکایت بسیار

شکوه ورزید از آنکه نخورد　　گرد هر کس بکوی عشق گذار

شرمسار آنچنان شدم که نکنم　　آتش خجلتم بقلب شرار

گفتم ای ماه روی مشکین موی　　گفتم ای دلبر پری رخسار

نیست هیچ آگهی از رقیب　　آنچه میخواست کرد بر من زار

کاش گشته محو گردد از گیتی　　تا کجی نام باشد از اغیار

فرو جانان دربن سخن ناگاه　　از در آمد بتی چو نقش بهار

گشت با آن لقا روبروی از مهر　　سخنهای شکرین غمخوار

گفت این گفتگو بنه بطاق　　باده نوشید بی غم و تیمار

یک دمه هر چه هست در گذرات　　تا که در گردش است لیل و نهار

دیباچه شطرنجیه

داور نخست است و زند قدیم

بسم الله الرحمن الرحیم

از نقش جهان بهیچ نوگشته پدید   در حکم تو گشتن ماه و خورشید
از ششدر روزگار ما را برهان   کز بازی او بکار ما آنچه رسید

ستایشی که منصوبه بازان نرد جسم کی راشاید و نیایشی که نکته دانان
رقعه شطرنج پرستند کی باید حمد و ثنای منصوبه پرداز نرد وجود و رقعه
ساز شطرنج موجود است که به یکتایی خویش گشتن ماه و مهر را در بساط
سبز سپهر در ششدر خانه بروج راه نزول و عروج برگشود و مجال برد
و باخت انور شعاع و فروغ بداد و آفتاب و ماه جهانتاب را داد سعادتی
سلوک درساز حریف پنجه که کوکب نمود از این زر نور گرفت و آتش ازان

فتح

فروغ ربود پاکبازان راه و منصوبه سازان آگاه در دره تکاه که گه
غرقه شطرنج و پرخ سازی و اسب تازی شاهان حسن سرگرم بازی نظر تخجند
در نرد درد و بیچاره نیاز و آشناس استیناس در ششدر زر و سیم بازند
و گاه در عرصه امید و بیم و نهانی در مقام رضا و تسلیم از کالای دین و جان
دستاع در جهان کیسه پردازند رباعی آری بقمار خانهٔ عشق اندند
مشتی رندند کس بدانند چند اند   در داو نخست دین و دل را باز اند
بر نسیه و نقد در جهان می خندند   تحقیق در دور این بساط بیش
و درود و دعای بر رهبران نیایش تا به نعت و منقبت مخاطب لولاک
سبب آفرینش سمک و سماک دیباچه وجه خواجه موجودات شاه رخ
اسلام صدق زان عرصه عصمت اول سید دار الملک دنی سنداً صلعم
مهر سپهر اصطفی در مقام قاب قوسین او ادنی از کعبتین دین و دنیا نقش

مراد یافت و رخ از ما سوی شاه براه آورد تا فیل اسب رسالت تاخت
پیدق ضلالت براه انداخت تیغ سیاست و یرلیغ ریاست و [illegible]
دشمن خواران کناره کرد و میان بازی شطرنج و نرد ضلال را در شطرنج و نکال
[illegible]ت کرد و اصحاب پاکیزه و احباب گزیده پرورش و مقامران چابک دست
و مقامران سرنشسته چون کعبتین دنیا و دین را بسر انگشت همت جنبانند
در داو نخست جهیر داران دریا و کان را که پروردند و حریف دغا بسا
هر استخوان نشسته دکا [illegible] کج لب و کج چشم پر عتاب و خشم
مهره وفاق در ششدر فراق نانشسته و فرس هوس از تنگنای خیال فضای
آمال جهانند مانند مهره در کار خود راست و نقش آرزو چنانکه دل خواست
کنند در برده باخت قمار [illegible] کالای وجود مال و سرمایه ملک
داشته [illegible] حال در [illegible] اعمال [illegible] بکشش تنگ [illegible]

بتو بردن محال او باختن جان ناچیز است
ور درش است بارها حریف خویش [illegible]

پس از حمد و ستایش ضمیر این منقبت و نیایش شاه شاهنشاهی است جوانبخت
آسمان مهر افسر ماه منظر نوشیروان منش بوذرجمهر دانش [illegible]
رزم و [illegible] هوا عرصه شطرنج ملک ستانی است و [illegible] طرازد جهانگشا
[illegible] است و شیخ مالک و [illegible] و شیخ مالک [illegible] دانش [illegible] کشور
شناسند و از [illegible] و [illegible] مهر است چه [illegible] بلا چون [illegible] ضعیف
مانند شطرنج [illegible] و کج است و به خلاف آنش بلای [illegible]

ستوده ناصر دین شاه ظفر آیت
شرق و غرب اگر سایه همای است

دیباچه چنین گوید ملکزاده ابوالفقار محمد امین قاجار [illegible] نصیحت
فرزند خود [illegible] خویش [illegible] ای پسر در آغاز جوانی چنانکه بیشتر کسان [illegible]
کلاه [illegible] جور [illegible] از سر برگرفت [illegible] سرای جاودانی رفت

که رحمت بر آن تربت پاک باد　　　اقبال اهال و اختر را بهره روزگار

بد کار من گشت هوا ... نفت ... و ... با محنت بیکاری در گذشته روزگاری

بار شدند به دربار کاه شاه هم سلاطین در سایه اقبال و جلال ... پادشاهی ...

اندوخته ایام بدر بر انداخته اند و شمع بر افروخته ... سوخته کیسه ...

پرداخته ز اسباب پریشانی ساخته چندان که ... بگریستم با جلال سلاطین ...

کسی نپرسد از احوال من بهتری　　　بغیر بیان و رو سیمی و غیر در بدری

با خویش گفتم در این بیان بر زن و کاری بکنی بمضمون آنکه گفته اند ...

... المحظورات خیال با موافق حرف بستم از هر با دانستن قمار ...

از پیر کهن سالی که مولا صاحب دانش و در هر فن بیش بود استاد و علامه تمام

که لعب قمار از روی ... کلام پاسخ داد و درین مرد بودم چند تن مقامر

در هر یک بر هر ان جلاد و ابلیس سالار حیله و نیرنگ استاد فرد و یکی ...

با خبر بنشیند بس نفت برو طراز　　　صد بتد بر کلاه از سر بند بر دارند

چون حسین علی زاد　ملا نور علی استاد　فیروز ... نجف ...

شاه مراد نظر نجفی　صد لوادار نعمتی　عشر ...　آقا بالا کش لله

طبیب ...　حسین ابن اصفهانی　علی ... کیلانی　حسین ...

در فن قمار هر یکی چون حلاج　... که بر شان مال همه ...

اگر او ... مشکن کرد ی　　　بر رسم شتر روی گرفتند باج

دیگر از ان جمله ... است چالاک مقامر ... پاک ...

الوار ... و اشرار ... مشهور ... آقا ... زاده معروف ...

استاد است پیوسته بخواندن این دفتر ... و ... ت ...

علی از ... ان ...　　　... درست　بالانصاف

... است و اساس قشنگ کلک ... در حق وی ... گفته است

اسماعیل قشنگ آن کجفه باز — یکشب شده با حریف دمساز
پیوسته فلک بیرن و بازخم بار — شاید هر بیت آوری یکی درین غار

بدان ای پسر که آن پیر کهن چون نام استادان قمار را برشمرد از این جمله
حسینقلی خان زرد را باستادی برگزیدم آن شاگرد را پس و دست پرورد
اصحاب تلبیس کلاه شهر روز و روز و شب آموزش کرده یم غافل از آنکه گفته اند

با بدان کم نشین که صحبت بد — گرچه پاکی ترا پلید کند
آفتاب بدین بزرگی را — ذره ای ابر ناپدید کند

از مجالست و موانست وی روی با موعظت قمار آوردم اندک اندک کرده
قمار و رفته رفته گرم کار گشتم خوب بحرف نردبازی و روی بخت کجفه
سازی بدان هم بدین شعر خوشدل بودم — خنک آن قمار بازی که بباخت هر چه بودش
بنرسش نماند الا هوس قمار دیگر — تا درین فن ماهر و [illegible] داشتم

انواع قمار از نرد و قرق شطرنج و ورق نیک و به مرغوب و رد و باز
شناختم و با انواع و اقسام می باختم تا کار بدانجا کشید که بنقش خویش
راضی و در علم قمار قاضی شدم بدان ای پسر من این کار را ساعتی به
روی خویش گرفتم و بخت برگشت کرد اقبال روی بگردانید از معاش
باز ماندم سخت سست شد و حال اینگونه [illegible] کارم از راه برد
آنگه دانستم پیران چه گفته اند

پسر نوح با بدان بنشست — خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند — پی نیکان گرفت مردم شد
وآن عقل و خرد رسید ورنه [illegible]

ایاک و مجالسة السوء عنصر المعالی درین باب خوب گفته است

ای دل رفیق چنانکه در صحرا [illegible] — نه آنه فی خوری ونه آنه خود
همچنانکه بر قمر رفته بی — تنها که به [illegible] بس به

وتران بهتر ای پسر که در جهان کاری جز طاعت یزدان و خدمت
سلطان اندیشه و پیشه نکنی اگر چه مهتری طویله بود تا بهتری قبیله
چه رسی اگر خدای نخواسته بازار قدرت کاسته آید خواهی چون بهر
درین فن قادر و ماهر شوی این مختصر رساله و نیکو مقاله را که درین فن
نگاشته و یادگار گذاشته ام بنظر عبرت و بصر خبرت بنگر تا بدانی
که این شغل پست پایه در آن مایه بقوت خرد و وقت طبع چگونه بسنج
رسانیده ام که صد عاقل در او حیران بمانند و من رسم این کتاب را
بر یک منصوبه و نه لعب هر لعبی در سه باب ط در مخترع و اشخاص فن
در جمله وصفت بری آن قمار و یک نیرنگ نهاده ام تا هر یک را بجای
سهی پس چون لعب اول در شطرنج لعب دوم در نرد لعب سیم در [illegible]
لعب چهارم در گنجفه لعب پنجم در پچار لعب ششم در نعبتان لعب هفتم در

در

قاب بازی لعب هشتم در مهره بازی لعب نهم در فنجان بازی و تخم بازی
و بازیهای متفرقه از پول سیاه و غیره و بعضی حکایات اتفاقیه و نکات
بدیعه است این کتاب را بموجب مناسبت قمارخانه نام برنگاشتم

همکاران را یادگار گذاشتم — در این قمارخانه هر آنکس که ره یافت
اگر شود در رسم و فنون قمار چیست — با هیچکس ببازد قمار از پس [illegible]
بشناس از بخت در مهره قمار گیست — منصوبه در پی آمدن و مخترع

هر قمار و آلات نرد و داو آداب کلیه بدان ای پسر که هر چند قمار [illegible]
اول بزرگان و محتشمان گاه گاهی بجهت تفریح خاطر و نشاط و انبساط
حواس بدین شغل پردازند قسم دوم اوساط باشند که به امورات
زمانه [illegible] مشغول است تا خوش کرم دارند بجهت رفع مرض
قمار کنند هر کز نه از قمار بهره برده و نه صرفه خورده اند بهای خود

که امان را مقامرکوینه و طرفه حکایتی درین باب دارم **حکایت**

یکی از ارغامت ده امر معاشش بدون جهد و تلاش یکذشت و زنه کاش

بخوشی ببر بیرفت و پیوسته آلوده بیر   بود شش بدل انده از زرد کار

همی بود خوشدل ز نقط قمار   که از دست در ریخت و توپ برد

کهی مهره در معاشش از تخته برد   تا ازین ناخوشی انچه داشته برد

با خنه بغلد کت و چنو ائین خنه چیزی را از زدا آموخته بود همین بود

در دو شش اول تخت در به خانه حریف را بگرفت و بگفت خانه

حریف خانه من است **مصرع** مردکی دیدم و حقش کم شده

که خدای خانه مردم شده   و برین بازی خوش خورسند است

تو زنهار ای فرزند پروی خصم خویش مکن در دو شش اول در به خانه

حریف را مگیری و خانه خصم هم کرخانه تو نخواهد شد اگر چنین عمل کنی اهل

چون

بصیرت گویند الولد الجموش شبیه بالعموش قسم سیم بجهة امر نشست

قمار کنند ان شیشه پهر توبت قسم چهارم در قمار باز حقیقی و کلک باز

تحقیق بشنید نام انها در لعب قمار بازی چاپه اکنون بقانون نرد

پردازیم تا قاعده ان بدانی   چون مهره بروی تخته بردیم همه

کام جحیم دکاه فردیم همه   سرکشته چرخ لاجوردیم همه

آخر بردیم ار نوردیم همه   به ان ای پسر در صور مقصوره در

کعبتین از پیشه دیک صورت کمترنیست و هر انچه ازین صورت بیان

نمایم پس در اغاز هر کاه کعبتین ترا نقش دو شش شد باید در به خانه

خویش را بگیری زنهار در به خانه حریف را نگیری و تنخ بنت بنچو یری و اگر نقش

ترا در اغاز دو پنج باشد باید از پنج مهره و طرف حریف داری بازی کنی

اگر چه از سه مهره و طرف خویش دارد خانه خالی کرفتن حریف اکر

سه و چهار یا شش و یک چاردو مهره تو که در آن ده خواهد زد اگر
نقش تو در آغاز دو چهار باشد بهتر آنکه خانه هفت حریف را بگیری
و اگر نقش دو سه چهار آوری باید از پنج مهره طرف حریف بازی کنی و هوای
گرفتن خانه هفت خویش نکنی چه علاوه بر آن معایب دو مهره پنج دیگر
آن رفت اگر حریف پنج و دو آورد دو مهره که در آنجا هست زند و اگر
پس از آن اگر کعبتین انداختی چنانکه پنج و سه یا دو پنج آوردی هفت
خواهی گرفت و اگر شش و سه آوردی در بیت خانه خویش خواهی گرفت
اگر شش و یا شش و چهار آوردی چهار خانه خویش را خواهی گرفت و حریف
تو اگر شش و دو یا جفت چهار بیاورد بیرون شدن نتواند در زیر دو پا
خواهد داد اگر شش و سه بیاورد پای بیرون نتواند دو مهره
او گوشش به سخن خام نکن و کار خویش خام مکن به نیکویی از سه مهره او

نهاد

طرف خود داری خانه هفت را بگیر چرا که در روش اساس فلان
داده خانه هفت را گرفت بدان ای پسر در آن فقیر با خویش شیخین را
داشته و اگر در آغاز نقش جفت در آوری بهتر است و خانه بگیری
و اگر در خال آوردی هفت را باید گرفتن اگر در آغاز شش پنج آوردی
بهتر آنست که یک مهره از آن دو مهره طرف حریف بیرون آری و لیکن
در اینحال اصرار در بیرون آوردن مهره دیگر نکنی و غالب آنست که اگر
آن را هم بیرون بیاوری دو مهره های دیگرت را خواهی زد و کار بر تو
تنگ خواهد شد اگر شش و چهار آورد نیز یک مهره از دو مهره بیرون
بیاور اگر شش و سه آوردی همین منوال اگر شش و دو آوردی
از آن دو مهره بیرون برو اگر شش و یک آوردی در بیت خانه خویش را
بگیر از پنج مهره و سه مهره اگر کعبتین که در آغاز پنج و چهار شش باز اول

و مهره خویش بیرون بیاور اگر نقش پنج و سه شش خانه باید گرفتن
و اگر چهار و سه آوردی چهار را از چهار مهره و سه را از دو مهره بازی کنی
اگر چهار و دو شش خانه باید گرفتن اگر چهار و یک آید چهار را از پنج مهره
و یک را از دو مهره بازی کنی اگر سه و یک آوردی خانه هشت را باید
گرفتن اگر دو و یک آوردی رواست دو را از پنج مهره و یک را از دو مهره
بازی کنی و این شرح در زبان ترکان سایر است بگوش بگیر و تخته
دو را گنجفه بازی بهتر از اینکه بازی خویش را از بازی حریف پس پیش
کرد خانه بستن مگر دو کش و بازی را چه کنی در این حال بهترین
خانه های حریف خالی است چون از آن بگذری سه خانه و یک خانه
خانه هر شش را گرفت اگر خال خان و سه خوان را گرفته است بر گرفتن
خانه هشت حریف بر کار دل قوی دار و بازی تو باختن ندارد اگر

لیکن

حریف خال خوان را از تو گرفت بابا یه خویش را الکم دیدی که عجوز از زمین
بازی نهایت دارد مبالغه کن در گرفتن دو خوان و سه خوان و چهار خوان
حریف این قسم بازی را بغیر جایش مقصود نیست قسم دیگر در بازی نرد
آن است در آلان در افغانستان و ترکستان و خراسان و ماوراء النهر
متداول است همانا محکم گیتی نرد بازی کننده با نظرش در هر یک از او
مهره های خود را محکم طاس در خانه های خود فرش نهند و محکم طاس
هر کدام مهره خویش را بر تر چیده بیرون آورد است قسم دیگر از
بازی نرد دانستن که مخصوص در سیستان و افغانستان و ولایت هندوستان
معمول است بر رسم فرش از مهره چینند و به حکم طاس بر سر او
پا کم در بیا د قسم دیگر بازی خیالی است و هوش بود در جهت یخواهد وان
چنان است در مهره ها را بیرون از آن کشیدن در خانه های چینند دیده

انداختن طاس یک مهره را خصلی باید چال بازی کنند و مهرهٔ دیگر را
خود مختار است و همچنین حریف تا بازی را بنهایت رسانند و درین بازی بیت
خیال و ادراک نرد سنجیده شود   یدور الکعبتان علی مرادی
دور میزند کعبتین بمراد و رای من
عتیق بیننا عهد الوداد   هو المطلوب لی فی کل حال
کهنه است در میان ما عهد دوستی   او مطلوب کننده است در هر حال
وهل عبد یمیل عن اعتقادی   بدان ای سر طرازان و معبران
آیا بنده میل میکند از گردن اعتقاد من
بازی نرد بسیار است از جمله ایشان عسکر شش است در اواخر عمر مرحوم
واء الفقی مستلای وار جهان رفت انتقام طاس و شش را اختراع
کرده بود تحفه نفت نرد از حریف چنانکه داده دارم مرد شعر را زمان
نرد میل مفرطی داشت بجنگ آورده شطرنج مکسر در بها
استاد خواجه اکبر عارف نام خویش را قصور تصنیف نهاد مراو کرا
ب مان نرد بر داختند تا مال خطیر از بیچاره بجبر بردند تا آنکه در یک

بار

بازی داو شش ان بهفت رسید چنانکه ابو زر در صبح وزیر شیخ کوید
همه در ششدر عجز به ترا داو هفت   مرد شعر در بازی حریف داشت تا در
برچیدن مهره بازی او راست عسکر شش دو مهره در شش خوان داشت
و حریف دو مهره در سه خوان عسکران طاس را شش در وضع کرده
انداخت حریف چنانکه رسم است جلو طاس را گرفت تا سه مرتبه تا آنکه
عسکر شش ازین رفتار تغیر نمود گفت تا کی جلو طاس گرا خواهی گرفت
اگر صد مرتبه میکنم بجز دو شش چیزی نخواهد آمد یک قدرت بالا
ست مهره کعبتین در میان طاق انداخته دو شش آورد و در بالای رف
انداخت دو شش آورد بر پشت بام افکند دو شش آورد و در ایوان گفت
طاس من تا چه کنی از تحفه بخشش   تا که شود دولت از بخت اندر ششش
چشم حقه بارو خوب تا که شد نگار   این منم عسکر شش ایک دو شش اندر ششش

چون منعم مال باخته که شده ادراک ساخت آنچه داشت و آنگذاشت چنان رفت
در دیگرا بحکیش نهد و یکی از صفت آلات پرزنی است در ادراک شفیع چندر
مقامرین گویند آن که حریف طاس خود را اختراع کرد در هنگام حاجت
بکار دو باره هیچ نمی آورد **بیت** شفیع چندر در شهر ظرفه طرار است

در ازرق و تی زرق شان رسید کاست | در گونه طاس همی داشت آنهمه صفت پری
که میفکند بازی چنانکه خود میخواست | چو در قمار ببرد دستی انبعاث میکرد
رقم کشید بچند نقش بس کیا چون داشت | شفیع چندر بازار کان للعه تیره زار

معروف بر مرده مال سلطنت هم قرابتی داشت شاگرد و طاس انداز خود
قرار داده بهنگام حاجت آن کعبتین خود در رون از حریف نشسته
میگفت چپ راست از رکان طاس را بدل میکرد تا حریف را که نشسته بود
و دیگر ای پسر هرگز با کسی در نرد بیت پایه نرد بیجایه تر است قمار کنی

که از آن قمار در نقصان مبین بخت از خجلت در زیر گلیم تو نگاه به دیگر
انکه اگر نقش تو روی نهد از وی اندک چیزی خلاهی برد **بیت**

ندارد منیو از مال دنیا | بدست خود بکی بگفت و کنیا

هر گاه اگر حریف بجایه را نقش دو ر دهد خانمان را وداع باید کرد
پیوسته با اقران و اشکال پرمایه و حریفی قمار حریف شو و هر گاه
این پرمایه تو در همی باشد نظرها هزار و بار جلوه همی ده و درین اندرز
نکته ها مضمرات و مرد پرمایه در نظرها عزیز و محترم است با بودن
مرده درم چون آن ملکزاده که بجهت اسباب تجمل مفاخرت تحریف کرد
و از سبب انگشتری فسانه شهری **حکایت** یکی از ملکزادگان بجهت طمع
کند بر حجره خواجه سرای سیاه فتاد چون شوق تمامی بیازی نرد داشت
ملاحظه شان صحبه نکرده همانجا ایستاده گفت **شعر** ای خواجه سرا از شبهین روی

دیری گذشته است و در هر کار — از تو ندیده‌ایم دل آزاری

امروز از تو خواهش این دارم — با من ز مهر رو بقمار آری

خواجه بزیر لب بتبسم گفت — هان که نمای مایه اگر داری

باید قمار را درم و دینار — باید بکار چهره دیناری

دینار و درهمست گرت در جیب — در رتبه به ز مالک دیناری

بهر قمار بدره زر باید — رو زر بیار و هیچ مگو زاری

نشئه زاده گفت بدان خواجه — با من مگو این سخنان باری

من انگشتر دارم از یاقوت — قارون بود چو بنده بازاری

هم ساعت مکلل بلعل دارم — هم جبه زرترمه زنگاری

قوری نقره و کمر الماس — تریاک دان و برمه و سرداری

این بزر زین همه امید آن — چون او کسی ندیده بهمواری

دائم

وانگه مرصع است یراق — از زر جعفری و مرواری

را بنهاد و ثیقه آنچه زمن خواهی — آماده ام بس است دل افکاری

خلاصه پدر زر قمار زدن بخت انگشتر الماس و ثیقه نهادم که
بهر زبان دیار و شهر بازار رسید نشئه زاده افسانه خاص و عام شد
ای پسر هر گاه در مجلس قمار با قسامان در آئی بدره زر را
تخت در نظر حریفان جلوه ده که همه رندان و مقامران
طالب تخت کمربندند مصرع هر گاه از تو شنید گاه دل خوش کند
درین باب حکایتی دارم چنانکه در اندرزنامه عنصر المعالی گفته است
النادرة لا تورد شبی با جمعی از اعیان و ملکزادگان در محفل ملوکانه
دعوت داشتیم بر طرح چند مطرب نشسته ساقی ایستاده ما بر تن
حریف دیگر بیازی نشسته بس پرداختم یکی از حریفان آنچه داشت

باخت حریفان بکنایات ملیح از حقهٔ عذرش خواستند بعد از آن
صاحب قمار طلب کرد یکدسته کلید بوی داد و بر بنده بکار گمارد
در کاشانه خویش بدین اندازه سردار کوشش صاحب بنهاد و در قفل در
صندوق بزرگ را بگشاید چند بنده دو کیسه ترمه ابریشم و زر و زر بکات
کیسه ترمه لاکانه کیسه ترمه زمردی عروس در حجله نه کیسه زری مسکوک
کلابتون نه کیسه ترمه شمسه مرواری نه کیسه ترمه مخوق مرواری دار
هیچ ده کیسه بهای رسم و اسم نشانه داد عاقبت گفت کیسه قصب است
در وصله لگان اثر ۲ است زهی بردار بیاور چنان سرکوشی کرده
توضیح همه اهل مجلس شنیدند از این طرز گفتار جمله بخندیدند به
باشش از حریفی گذشته سابقه دوستی و رفاقت بود گفتم این گونه گفتار
نه رسم مردمان محتشم است پاسخ داد بجان خودت همه بهانه و حیله

همان کیسه قصب وصله لگان پیش خود خواستم بدین نیرنگ حریفان
مایهٔ قمار خویش نموده شاید نقشی روی بنماید باخته باز برده شود
پس از آوردن صاحب کیسه وصله لگان بلاطمع حریفان بخشش نمود
آن شب را تا سحر در تیب و توب گذشت تا طلوع آفتاب نقش
روی داده بجایهٔ قمار رسید **بیت** با حریفان خویش شعبده

از پی نقش بر زبان آورد | کیسه ها بر شمرد و هریک را
نه نه و نه نه در میان آورد | آخر الامر کیسه قصبی
اندر آن کیسه وصله لگان آورد | و بدان ای پسر در مجالس قمار

حذر را با قمار توام کن در مضمون لا تجمعوا بین الاختین ایر صنف
باید یکی جمع نشوند چنانکه حکیم سنائی حکیم سنائی در نکوهش فرموده

روی در شراب زانکه شراب | آدمی را شرور آفات بود

اگر تو هم شوری از سر آنچه گفتم بپذیر دیگر آنکه همیشه در قمار حال
مبند و حریف آنچه دارد یک مرتبه ببر او را دل زده از قمار کن
بلکه همیشه تو با حریف مورچه کنک را اختیار کن بدین معنی روزی
زنبوری موری را دید که بهار از سختی دانه بخانه میکشد چنانکه میگوید

یکی روز دیدم از او در نقش از زنبور زد موری را طعنه
که موری سختی همی کشیده ام چون مور دانه کشد بخانه
با موری بخانه شدم پرسید گفت مرد مور کدام است این کاشانه

زنبور بمور گفت این چه مشقت است در رنج خویش نهاده وای
چه نادانی است در بجهه دانه میری جلا باش چون ترکان خطا
میان از پی پیاله بسته بر مرکب هوا سوارم از هر چه خلا هم
میخورم هر جا که خواهم می نشینم این بگفت و پرواز کرده قصاره

قصابا

قصابا پشت مرد قصاب را کارد در دست بود بر زد زنبور را دو نیم
کرد مور پا بر پای زنبور را گرفت بکشید زنبور گفت کلاهی میبر
پاسخ داد که هر جا که خود خواهد نشیند او را بجائی که نخواهد برند آن
حکایت مورچه کنک یعنی اندک اندک از حریف ببر اگر بخواهم شرح دهم
قصه بسیار است بدان ای پسر که فنون شطرنج و پیدا شدن آن بر سبیل
از وضع و استاد و اشخاص در جای دیگر با بازی آتش و گنجفه تو آموخته
مثل سایر بازیها شرح داده ام دلی قاپ بازی هم از قمارهای حقیقی
و قاپ استخوانی است مربع و مستطیل در دربای چهارپایان
بگردن آن محدب و در جنب دیگرش خلا اندرون دیگر مقعر و در نخچه
که جک گویند پرداخته اند کاین بازی کتابک و پشکان چه
جمع در حالت پرشانی بعضی شاگردان و کیسه اندر هی

دست پرورد الو فروش و حلوائی جوقه خاکروب سرای سقا مزید فرقه

بلاد ارمغا بر بهر جا گو دک پدر مرده مادر شوی گفته هر روزه کارشان پیشه

پیشه و قمار بازیشان اندیشه است با این کرده ها پر کرده گنبکی بر پشت

کبود کنگی در مشت که ان برابر با حلق نازی است و این سقا بی چوب

دهن نوازی و کنگ با کلوخ کوبی خم   کیک با جلبیل خز قوام

الاسماء: ممل کور عیا تور   ولی علی   رجب چلبی   سلیمان

وقایع نگار   داود عبد الغفار   اکبر غاز   صفدر سرقاپ باز

مصطفی سیری   حسن خاکستری   سیچ باز در لالیا   رجب انگور چیاره

عبد سقا کم فروش   نقی بی بریده آبروش   ناشم نداف

میرزا هدایت صراف   عبدل کدار باکو   حسن حبیب چارتو

این فرقه هیچ با وظیفه با پروا که نام شان بر زبان بیاورم

در غذا

در غذا و خورشش نیز جداگانه اینی درویش دارند اکثر اوقات

بمطبوخات بلا سر خوشند اگر اتفاق غذای دیگر قسم چشند

این گروه از چه بصورت همه پابرهنه‌اند   لیک معقول بر دیده اهل نظرند

همه خرپوش و کفن پوش و برهنه تن   از غم جبه و دستار و کله بی خبرند

شیره چیکال بها روبه پس شور ببال   بهتر از مائده و مرغ مسمن شمرند

سر حمام با آوری نجار را تا زنند   از پی دفع حرارت همه حکم چکنند

روز سرگرم قمارند پیک گوشه شب   پاسی دار شد دامغان بهم بوم

گر کیا ساده بکی قند شان دفتر   از پی کادن او جمله بهم خر شرند

صبر بلا قدر رفت بعضی شد انگشت بعضی خشک دیده

بعضی بلادست و پا ترکیده   بوضع ظاهر منکر قدرت چو بلا

در درویش مخلوق صد لطیفه   نی شنیده ام و دیده ام ...

هزار دینار از پادشه وصفیه بود — یکه و قمر چو بارها بکید و [illegible]
برای بخت رهین طاس قطعه بود — این فرقه عجیب کاری اول [illegible]
بر دوش علیم خاطر [illegible] دارند دکان در سر حمام رفع حرارت [illegible]
با لوکجار [illegible] تقوت قلب بلابه جوری حلوات کشنده عجیب
معشوق بلا از الک در جیب ریزند بهره به درستان کردگیم [illegible]
ونش بوری رشته فرشته فرشته و فرق — ولی کشیک چی خواجه جمهوری
هزار در همش اندر میان نیفه بود — زر و قده و درستان [illegible]
چنین نویسند و پیغام دهند — از دوست [illegible] پروا داریم
هم چتر تقو و هم کبابی داریم — از خانجم چو دوست [illegible] داریم
دلتنگ اگر شوی [illegible] داریم — از پیراوصاف [illegible] بسیار است

نصاب در قواعد ترم [illegible] الکا [illegible] آورد [illegible] سلطه

ای شده مبتلای رنج قمار — چه باشی ز باختن بیکار
علم شطرنج پیشه حکمت — بازی او طریقه ادبات
بر دل نرد آمد طاس است — دل نوا رفته رد و بوس است
بازی آس اگرچه نکو است — دوستا در نقش مایه او است
سوخت بازی است کار بو الهوسی — کر بود مایلید خلق بسی
صرفه بنود ملعب لا کی — الف زنها ز هیچ که کمر
گنجفه بازی است کار بلیه — کس از و خیر در زمانه ندید
قاپ بازی است پیشه اوباش — شغل او باش نرد و نار
در زبازی طوق [illegible] — عادت کودک است ازان بر کرد
پند من شنو از ترا هوش است — که از [illegible] چون گوش است
هم [illegible] فراغی بحساب — هم [illegible] شتر نبود در حساب

پیش ازین چند گاه از ایران / شد سفیری بسوی روس روان

هم خردمند و هم زبان آور / پیکر آراسته بحلیه هنر

از نکویی سرشته او را تن / حاذق و خوش بیان و خوب سخن

نام آن فرخجسته پی محمود / که به آبائش خرد بستود

الغرض آن سفیر دانشمند / که خرد داده بود او را پند

آنچه در رسم سفارت آیین / رفت وانجام داد و برگردید

بهر هر صنف خلق خرد و بزرگ / تحفه آورد آن سفیر سترگ

از برای مقامرین دیار / تحفه آورد نرد از هشیار

بازیی دلپذیر و مستحسن / که ظرافت آنش گفت ای سخن

لیک این بازی خوش نکو / شد غلط در عوام ترم نو

شرح این طرفه بازی آمد / بشنو از من اگر بخواهی کرد

نقل

نقش این بازی نکو سه ره است / سی و یک با چهار و چهارده است

بهتر از چارده است نقش چهار / خاصه در حکم اهل قمار

چارده پیر در زمین ناچیست / هر که اول نخسته او را است

سی و یک را تمام نقش / که برنده چو شد نهد گامش

خال از سی و یک چو او ز نشه / سوخت مرد حریف و ذل خان نشه

بهترین نقش صورت خالی است / که برنده از او نکو حالی است

زانکه تک خال را چو در یابند / گاه یک گاه یازده خوانند

خال صورت ده است لیک در پیش / چه ز مرد حریف چه از خویش

از ورق تا بچار ششش و هفت / میتوان سوی بازی او رفت

هشت تا جنگ و مشغله دارد / مرد نقش نا خوش آرد

میدهم شرح بازی دو تا / تا شوی آگه از ترم ز د تا

دستی از گنجفه بب ریخت　　قسمتش کن ورق ورق بدرست
در بر هر که او فقد تک خال　　مرد بخشنده اوست در همه حال
آنکه زیر ورق نشسته برد　　گر ورق را بنه به توب برد
بعد قسمت کن نکو اندیش　　ده دهه بر حریف و بر خویش
آنکه اول بنه برزده توب　　ده ورق را چو دیده آمده خوب
توب دیگر بدو زنه چار　　هست آنگاه دو ورق مختار
خال اگر هست چار خوانش گنجه　　ورنه اندر ورق نشسته کنه
خالت از چارده چو کمتر شد　　کارت از بهر سیم چون زر شد
از قسم ورق بخواهی باز　　تاکه با چارده شود انباز
چون شود چارده زبند توب　　پس بخسبد که هست مطلوب
خالت از چارده چو اندیشی　　هم ورق می‌بخواه اندیشی

تا بپای

تا بپای ترم رسی ناچار　　چون رسیدی به توب ده بردار
گر نه پای ترم شدت حاصل　　بازیت گشت اندکی مشکل
در ورق خواستن مکن تو شتاب　　چون رسیدی به بیش توب دو خواب
چون تو خسبیدی ای اگر بعض قمار　　شود آنکه حریف تو بیدار
با همان دو ورق اگر زده توب　　بیقین دان در نقش آمده خوب
خال او چارده و یا چار است　　یا که پای ترم بیدار است
گر بخوابی انه کی بفهم　　بعد از آن توب خصم را تو مگیر
گر ورق بر کشید و توب آخت　　بچه از توب او برخواهی آخت
راه و رسم ترم زدن آموخت　　گر به مقدار آن تحسین است
لیک اندر پی قمار مرو　　زشت کاریست زینهار مرو
تام این نسخه شد زفات ترم　　تا شوی آگه از حساب ترم

هر که او بخت در قمار چنین / میکند انسفیر را نفرین

مشتری بهر این طریقه قمار / در ورق بخت برنهد این اشعار

کاش در حشر بیکر مجلاج / گیرد از آتش جهنم باج

رباعیات

[illegible]

چیزی که بود بتو سرافرازی تو / از قوت او بود همه نازی تو

دیدی که یک تپانچه نازی خورد / بردم ز تو کولی بت طنازی تو

جواب [illegible]

ای طرفه حریف چیره کشتی میبرد / دانی که درین امر هنرها همه کرد

تقدیر جهان چو کشتی است چه برد / با مرد و زن و صغیر و حیوان گرد

وله

ای آنکه ز با خلق شدی همدم ازو / آسوده نشین و کم بکوب این [illegible]

[illegible]

کم سعی بکن ز بهر آزردن خلق / این شغل حکومتست نا بار برد

وله

سررشته عقل چون رها کرد فلان / اندر همه کارها خطا کرد فلان

چون کرد خلاف شرع گفت تسبیح / با مادر خویشتن زنا کرد فلان

وله

شوخی که بود بنده بت فرخارش / برده دل مرکون و کس پروارش

دی از ره من گذشت با عشوه و ناز / گشتم عجب از تنخنخش رفتارش

[illegible]

زان آتش زر سرخ چون [illegible] / آسایش صاف طراوت و قوت جان

[illegible] اکرم [illegible] / [illegible] کو [illegible]

والحسینی ابیوردی

ای ماه جبین که در معنی سفتی
چون غنچه ز دروغ همی شکفتی
صد گفته پوچ اگر چه از اول شب
سر زد ز تو لیک از پی کل گفتی

وله

آنان که بجود و خرده زن باب شدند
بی فضل و هنر صاحب آداب شدند
در داد و ستد مروت کون امیر
همچون پدر خویشتن ارباب شدند

در هجو ملا ابر

ملا با شکوه تو هستی چه کسی
در ملک سخن نه محتسب عیسی
در معرکه که با هیچ و مشترات
مپاش زهی دگر چرا از مگسی

در هجو وارث میر

نواب پسر شیخ کبیر اکه ملدم
بی سیم ز کل خان همی خلاهر کام
گفتم ز تو خر تر بغیر پدرت
مخلوق نشده الف شیخ الاسلام

وله

ای از رخ تو تجلی پری ای سعید
از غمزه و ناز و دلبری ای سعید
تو شهد فروشی از لب دلکو بت
از راحت جان مشتری ای سعید

وله

تا چند خوا مهر کسل بشکسته
بازار نکویان جهان بشکسته
بشکستی لاله عیب اگر وداک نشکسته
کو شیشه صد هزار دل بشکسته

محمد یحیی حاوی

زان روی نکوتر از گل شگفته
عالم شده چون زلف بتان آشفته
این بچه چلاهی بران روی لطف
چون کوه به شب چراغ ما اشفته

وله

احمد آقا که لب تو بشت
عثمان صفت و جور ابرار زشت
ذکر لب و یاد چشم و شور تخش
در صومعه و دیر رو گفت

وله

ای بنده قد راست سرو چمن　　در حلقهٔ زلف کج کمر دو بست
زین سخن درست کس بر تو نبیند　　خوشتر ز آن خط عنبر شکفت

وله

زلف و خط و خال عنبرین داری تو　　رخساره چو لعبتان چین داری تو
ای آنکه ز کوه دماوند برون　　چون کوه دماوند سرین داری تو

وله

با آن پسر سیمبر بازاری　　گفتم شب دوش با هزاران زاری
آخر ما هم ز مشتریان توایم　　اکنون تو بهیچ دسته بر داری

وله

وقت است پسر لعل لبت خندانست　　جاه و وقت دل گرفتار سالک است
آخر در سر بیر بهر ما هم بفروش　　زان دسته گل بر قباره زندانست

وله

ای ماه در جوان پری لطف دارد　　عشقش بروان هر ادراک دارد
از تندی شیفتگان اگر چه زنجیر دارد　　کو نقش بمهر تابان شرف دارد

وله

ای مشتری فلک مطیع تو مدام　　پیش قلمت بود عطارد چو غلام
هر نقطه و دایره در اندر خط تو است　　نجمی است فروزنده و ماهی است تمام

وله

ای مشک ختن کرده بکافور رقم　　شاهنشه ملک خط بحر هم
از شرم خط خامهٔ مشکین رقمت　　دیگر نبرد دست عطارد بقلم

وله

غوغا در فتنش سرشته بر بلا　　آمد سوی ملک دل خویش زنگ
هر کس غزل و قصیده ات در روز شنود　　باید که بید در سر خوش روح تو شاد

وله

ز جا بپرا ترا تماشه چکار   رو تا سر و دوش زلف مشکین بگذار
شب با که بنوش کون بده پیش نگار   تا از هنرت پدر شود برخوردار

وله

شاعر پسری ز لعل تو شنیدم است   از غمزه بکردنش تو تعلیم است
صد عشوه کنم چو بوسه از وی طلبی   لیکن بگه دادن کون تسلیم است

وله

ای شاه جهان در مهره به برده است   تا خرکه مشتری سرا برده است
گر تیر فلک دبیر درگاه تو گشت   خود مجری در دست پرورده است

وله

ای شاه زمین چرخ بود خرگاهت   تا هست جهان نیست بود بدخواهت
شیر فلک از بیم خدنگت شب و روز   چون کلب معلم است بر درگاهت

[illegible]

خبازپسر فدای نانت گردم   دل بسته بدان موی میانت گردم
بهر تو هزار مشتری سرگردان   قربان رواجی دکانت گردم

وله

ای شوخ که خسرو بتان زیبا است   نوشین لب او بطعم شهد و لبن است
این نو ابجی نغز شیرین پیکر   کو فرهادست و خواجه اش کوهکن است

در باب عنوان نویسی

گر شاه نهد منع از عنوانم   من بنده حکم و تابع فرمانم
عنوان ننویسیم تو بگیر کرم   قربان و تصدق تو گردد جانم

در مدح تاج الشعرا

ای آنکه هنری روی تخت شعرا است   پرورده ز طبع او درخت شعرا است
انجان ز اگر کنند اهل سخن   تاج الشعرا اگر و گر تخت شعراست

وله

هرچند درازگوش و کوتاه دمند — هرچند لگدزننده و گردسمند

لیکن بلطافت عنب ابن نظر — دلخواه‌تر از مردم کاشان قمند

وله

دستور مؤید ای ارسطوی قرین — تا چند درازگوش و گردوسی

از آن شکم چو طبل و اکوان قولنج — بخواره خیک دبی خشم صمی

وله

در کش [illegible] — همواره کنی اعتراف ای [illegible]

وقف شعرا رباط کون زن توست — در طاق [illegible] ای [illegible]

وله

ای دل بتو دردهای مرهم خسته‌تر — هر روز و شبان مونس تو هم خوشتر

در کعبهٔ عشق از ره صدق صفا — گر جان بدهی [illegible] خوشتر

[illegible] هرات

صد با همه خلق ماست در دور تو نه — غناب و عقیق بنده نور تو اند

فرضی ابه و اسحق و امیر اسمعیل — روز و شب و سال و ماه چون گور تو اند

تحفه [illegible]

بی‌شود ریش نرم تر از پشم بود — با عاشق خود همه در خشم بود

کونی که همیشه نازد از زر مراد — گرمی بنهد بمشتری پشم بود

هجو کیوان شاعر

کیوان که بذات مظهر نور خداست — بی شبهه و شک برادر نور خداست

رو لاغر و چشم زیره باریک — ز نخجه مکرد خواهر نور خداست

وله

نواب که دارد از فروتنی قدر — اندر همه جا همی نشیند بر صدر

در بستر خواب اینچنین از [illegible] — حیف است چنان نگار تابنده چو بدر

در مدح شیخ [illegible]

مرشد قلی ای محرر دار شرع — اصل تو و جمله عالم فرع
قادر نشده ز خلق کون اجرا — [illegible] کرده و دم [illegible] فرع

وله

ای سر کرار کرده [illegible] نقد و — از [illegible] تو ز [illegible] فرض [illegible]
[illegible] نقد [illegible] — از سینه [illegible] کرای برادر [illegible]

وله

ایشان ده [illegible] — چون [illegible] سواران [illegible]
اسم سوی صحرای عدم [illegible] — [illegible] آرزو [illegible] ابنک [illegible] زاده

وله

[illegible] قلم [illegible] — گر حسن خط است نام [illegible]
نشنیده کس [illegible] — [illegible] کنده و داغ کنده [illegible]

[illegible]

[illegible]

مکارم [illegible] فدای [illegible] گوهم — دل بسته [illegible] و جوالت گوهم
با [illegible] لکه زن [illegible] دیده راه [illegible] — این بچه عرب فدای [illegible] گوهم

در مجلس [illegible] مردم — [illegible] مصحف
دیدیم [illegible] — از فضله [illegible] شرف

شیخ حضرت [illegible] — [illegible]
آنچه گفتم [illegible] — هر کس [illegible]
رفت [illegible] تمام — [illegible]
ای [illegible] — [illegible]
به سبب [illegible] — ساده [illegible] خویش

وله

امروز ملک آسمان فرمان داد — بر توسن باد پای خود جولان داد
ای خصم مترس از چنین شاه دلیر — زیرا که بجا بدیت تیغش جان داد

وله

در موکب شهریار امروز سحاب — افشاند چو نثار کرد گلاب
آنجا که بیاب از سم توسن شاه — ای ابر بهار بر سرش در خوشاب

دو سال پیشتر از شاه شکر لب را — بدیدم که زنخ با لاجورد میکرد
هزار مرغ دل عاشقان بتنگیرا — بدام خویش بیاورده جلوه دل میکرد
ولی ندیدم امروز بجانش — ز دست ریش بد ... درد دل میکرد

درین بزم دلپذیر هم امروز خوش آمدا — در سایه بر لطیف جوانه ور آمدا

ز رخش رد العرب کند روز جولان — چو برق زروی خویش بکشد گیرا
فرزند ار جام سر بلندت باد — بهار تحفه بنه دیگر ابدا
گل ار بزده حجاب سر بر کند ... — بدیده ورش غنچه لب بنوا سرا
اگر چنان بهار شگفته نامم نگار — بطلع فر اندر ان و وطن بها قرا ادا

اما لحف الروز دران فی قصه

بر منبر شیخ فر کجا علاء الدین تو

در آن دم سر نام فر فلک بستری بلا — بگویان بر رضای قشان و تر بلا
اگر رخ گوی ان شده است بشکفت و گرای — عقد این رسم نوان عالم گوهر بلا
عجب بخت باید ام که ازو صدف نور — در این غم گلاب دل غم پرور بلا

امروز دلدار حسن ...
غم زده دار دلم ...

اما لحف الرنود فدای لحاف تو

ریش است تیغ و ریش تو علاف تو

سوی دکه الدواط که از من فضاد و نوش — بر هم نشسته گرد [illegible] حلقه کون اندرش

بهای بدواطه را بهم کرم گفتگو — بشکند و رقیب و بال بجای خود [illegible]

یک گفت از [illegible] نرخ [illegible] — یک گفت کون تو برزد [illegible]

یار از هجوم ریش عاشق حال او — دیگر از غرور حسن [illegible] جوان [illegible]

تن در میان جمع فرودان [illegible] — چو با [illegible] مسیح [illegible]

اما لحف الرنود فدای لحاف تو

بر به است تیغ و [illegible] علاف تو

ای شده بهره عقوبت چه عوام و چه خواص — پاک یزدان تو دام نظر دارد خاص

دشمن از آتش قدرت نشود مستخلص — گر کند ریش مراد دست طلب خلاص

مدح شیخ شهابی

در بزم امیرزاده عبد الباقی — شیخ همدانی از چه رو شد ساقی

او صاحب مجد و نسب قیش فراق — یا للعجب از ساقی و قرمساقی

وله ایضا

شیخ همدانی که قرمساقی — دارد بجناب او بسی مشتاقی

تا خایه بکون او فرو کردم گیر — از غایت حرص گفت این الباقی

وله ایضا

گفتم بچه رو دوش درای که معلوم — اجلاف زمان جمله جهولند و ظلوم

تا ساقی بزم دوش عزو همه شان — شیخ همه اینهاست باقی معلوم

وله

آن سیمبران در همه چو خورند بهم — با ناز و کرشمه و غرور ند بهم

از زهره نکوتر بد در حسن و جمال — صد حیف ز مشتری بدو رنه بهم

حکیم قریشی عرب گوید

ای از رخ و زلف رب اشعار تتار — در وصف خط تو شعر من شسته چو آب

زاهدم در تخلص نهان در قرب — شعر تو عجب اندر نقش دو قریب

در نکوهش لواطه گوید

رو آتش می بجامه و دلق بزن — از دو حشش طعنه بر خلق بزن

تا مست حلقه ز ابرو همی نکری — تشنو تو ز مشتری بر و حلق بزن

حکیم شیخ زاده گوید

ای شیخ پسر است رد تو چو ماه — ای زر نتوان بماه تو کردن نگاه

چشم ز رم تو جسم بر گفته درم — خال سیه تو خال بر گفته سیاه

وله حکیم شیخ زاده گوید

وله

دستار لب جهان فراز شیخ پسر — کز هجر تو عمر من رسیده است بسر

از چاره دل بخت تو کر نیست جهت — آهم نکند در آن دل سخت اثر

وله

چون شیخ پسر یار دلبر دارم — از بند رسن هر چه هست دل بر دارم

از مهر تو بر و نقش رخه آتش زنم — دین بر دو مذهب جعفر دارم

وله

تا چند کنم ز درد هجرت فریاد — از سوخته‌ای بیاوری یکدم یاد

ای شیخ پسر فراق از روی چو ماه — بر کنده ز صبر عاشقان بنیاد

وله

تو خضر سرین او دست چون کوه بلور — از دیدن او بدیده‌ها فزاید نور

یک شب اگرم تنگ در آغوش آید — اول سالید روح الاعدای غفور

وله

با آنکه دراز گوش و کوتاه دمند   با کله کلند زنده و کرد سمند

لیکن همه جای جبه خوش نظرند   دلخواه تر از مردم کاشان قحبه‌اند

وله

رفتا پیرا دلم ز دست رشت است   کم گوی صوابها مرا ز پیش رشت است

در دهر هنر نمی‌بیابد جز آنک   کو داد دست از ریش صواب نیست

وله

جانا که تو آشفته بی پروا باش   با هر خوش و یار شو و رسوا باش

انگیز در مخوری و خوشا داری   کیراست نه پول مشتری دارا باش

وله

ذوق تو ز چه باشد سرمایه نیست   با مشتری طریق محوار نیست

انکوا چه تو مختار عهدی کیفی   این بنده کم از بنده مختار نیست

ذوق

وله

ذوق تو سخن پخته تو از خام مپرس   اسرار نهان ز مردم عام مپرس

بگریست اگر نباشدش سلطانه   کا دوش دگری ز نهی سلطام مپرس

وله

شوخی در طبعش آفرین صباحه   دارد هنری ظرفه کرومی شبه

هر شب ز کنارش عروس آبستن   میکرد دو دو در روز غزل میزاید

وله

انظرفه پیرچو لب همی آلاید   سرخی ز لب او لبن او بر باید

عکس رخ دلفریش افتد چو   از چشمه آفتاب مه بنماید

وله

امیر لب جناب تاج الشعرا   کم گو سخن از شهاب تاج الشعرا

زیرا که ندیم باش کاشی ز بد   در شنبه برخواب تاج الشعرا

ولە

رعنا صنمی که لعل میگون دارد
دور از لب خود دل پر از خون دارد

تا شهره شده است چو لیلی بکمال
در هر شهری هزار مجنون دارد

ولە

مل چون رخ گلگون فلان خوب
گل چون لب میگون فلان محبوب

تن سخن ار چه هست دلخواه و لطیف
پاکیزه تر از کون فلان مطلوب

ولە

چون لعبت مه پاسیمبر زیباست
یکدل نبود که در غمش شیداست

سرو سهی و بنفشه و گل بچمن
چون قد و رخ و زلف حسین آراست

ولە

جانان مه است لاله چو لاله دلبر نیست
چنبر زلف و خطش سبزه و سنبل نیست

نرگس بباغ روز و شب مخمور است
چون چشم سیاه فتنه گر ما مست

از دولت

ولە

شهزاده حسین که طبیبان شفاق
بیکرد علاج هر مرض با تریاق

خود خواست علاج خود ز تریاق نشد
ای سببت ور بشکند دهی گود اطلاق

ولە

ای دل تو مکو که نقش بیش
تریاق کند علاج نوش نیش

تریاق چه سود دارد که زهر زند
اسهال بجزره دهد برای تریش

ولە

ای کشته ریش حکمت علما
حلق تو شکسته قیمت علما

خود در تریاق و حقنه دار اسهال
کشته بیده برای علما و البلا

ولە

از دولت گل و چشم خدا و بیابت
با زلف و دیم هزار دلبند بیابت

از دولت زمانه هر کس لاکه است
با سلا زمان خویش خوش نشسته است

وله

در دست امیرزاده این طرفه کمان
در پنجه آفتاب ماهی است عیان

زافکندن ناوک و نشاندن بنشان
از تیر شهنشم یقین گشت گمان

وله

یارب ز فعال خویشتن منفعلم
در بحر گناه غرقه و پا در گلم

بگشای بروی من در توبه ز مهر
کز کرده خویش کردگارا خجلم

وله

ای زایر کوی شاه لب تشنه حسین
آلوده مباش یکدم از شستن و شین

چون پای بدین کفش کن در خون منه
زین خاک مقدس است فاخلع نعلین

وله

ای فیض روز حشر و کشتی نجات
گر تیر شهادت تو عقد آمده مات

صد لعن بکوفیان بدین رو که ترا
کشتند لب تشنه لب آب فرات

ای

این بارگهی که عرش از او در فر است
روح القدسش ز خیل خدام در است

خفتنگه ابن عم خیر البشر است
کز قبه او دست خدا جلوه گر است

ای بارگهی که عرش در سایه تواست
کرسی بحقیقت از ولی پایه تواست

طوبی و بهشت و کوثر و حور و قصور
در دیده عقل جمله پیرایه تواست

بنگر بسپید زرد بسیار رنگ
دو رنگ و کلاه عمر بر سر سنگ

دانی چه بود بزرگان ازرق
گیرد بعدو بخجر ارزان و سنگ

بابش بسپید زرد عثمانی
بوبکر بخت و عمر با او باش

بنشسته بروی کله ما لایش
شیطان بنفر از تخت سقط باش

زلف تو که از ضعف ... دست کمان گرفته مژگان ...

آهو چشم دلبران ... چشم تو ... غازی ...

بدان اقوزند هر کدام گروه بدنام و بازارند و پس عزیز ... نیز ... احوال آنها
و رعنا ... آید حکایت که از عمده ... معروف ...
شی ... موصوف شهر بازار ... آورد ... ماه
و مؤذن ... ساخته عمه زاده است آنکه ... و ...
بیرون ... حریفان دیگر ... زمین ... ستار ... دراند ... خود ... سو
چکیده ... پس بکرد ... چند از الواط ... محلات
و رفقا ... کلاه ... آنکه ... از اینها ... نشسته التماس نمودند که ...
بیرون دینار ... صد ... دارم ... مشغول
باشم ... ... دینار ... نشسته ... اعوال گشته ...
... و ... ... کنند ...
... خویش ... نقش خویش ...
پس از آن نقش ... حریفان آنکه ... وپس ... بود
... جواب داده ... ... خوش ...
این گفته ... مطلع ... ... که ...

چون پیر ... گشتند ... دخترزاده ... ستاره ... چون ... خود ...
... سیاه ... همان ... مطلع ... ...
... به بخت ... سر ... تیغ ...
... شده ... ... القصه ... سلطان ...
از ... شش ... ... همه ... ... در ... او
در ... سیاه ... دست ... قلع ... فتح ... چنان
... لشکر ... محمود ... محمود ... سلجوق ...
همان ... بود ... ستور ... ... کرده در ...
گردنه ... ... و ... ... نقش ... ... دل تیغ
... ... حضرت ...
... ... محمود ... ... سلجوق ... نشسته ...
... ... الدهان ...

چنین گفت ... با ...	... فرزند ...	بدشتم ...	از ... هم شکستم
... روز ... گفت	... امروز ...	... خود ...	... حیران ...
... ...	... امروز ...	...	...
... ...	...	...	...
... ...	...	...	... آن ...
... ...	...	... چون ...	چو ... هم ...

پس خبر آن غنچه بشکفت | چنین گفت آن بلبل درشت | چو آمدن ماهی به حرف خوش | سخن ها را الم گرفت خوش

باین جرعه چندان تعذر کنم | که چون ره صد جایه ... | دلفروز گفتار راز ... | ... بتقاق ...

که شیخ دارم تفکر کرم | بگویم زنقش گفتم برزم | سلیمه گفتا درین کارزار | تا دم که ابراز ... دار

نخواهم که در به کار ... | گزین خانه بر دل بر ... | خلاصه ماهی اجتماع | ... سر ... را

آن جشن ان کاشتن بر آورد چون هزم آموخته در غایی او دهنه بگویش در خور که آمد به ... مقام ... کرده

که سر گشته ... پهلوی ... بود ... و چنانکه ... از طرف ... و ...

از ته گفت نقش گرده چون مقام ... آنکه ده دست ... گشته ... و دیگر گذاشته ...

... مقام ... گرد | ... حال ... ...

که رنگ ... | ... گشته ... | ... خانه ... | ... همچو ...

چو سرها ... | این ... حرف ... | ... دسته ... دل ... | ... که ... دل

... که ... | ... مقام ... | ... خانه ... | ... فرود ...

... ستفاق دل | ... نالال ... | ... افراسیاب ... | ... دهی ...

... که ... دل ... ...



۱۲۹۲

روز یکشنبه بیست و ششم شهر جمادی الاول [illegible] شهر [illegible] محض سیاحت [illegible] در [illegible] خفته [illegible]

فرشته [illegible] حشمت الدوله در قصر نادر [illegible] اطراف

ظالمین شهر [illegible] ستمکاران مظلوم دیگر ظلم نکنند فاتحه



۲۰۰